# گفتمان های قرآنی

از دیدگاه قرآن و حدیث

(تفسیر موضوعی المیزان)

به اهتمام : سید مهدی امین
با نظارت : دکتر محمد بیستونی

بسم الله الرحمن الرحیم

# گفتمان‌های آموزشی قرآن کریم

نویسنده:

مهدی امین

ناشر چاپی:

بیان جوان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

# فهرست

# گفتمان‌های آموزشی قرآن کریم ( تفسیر موضوعی المیزان )

## مشخصات کتاب

سرشناسه : امین، سیدمهدی، ۱۳۱۶ -

عنوان و نام پدیدآور : گفتمان‌های آموزشی قرآن کریم ( تفسیر موضوعی المیزان )/ به اهتمام مهدی امین؛ با نظارت محمد بیستونی.

مشخصات نشر : قم: بیان جوان؛ مشهد: آستان قدس رضوی، شرکت به‌نشر ۱۳۸۹.

مشخصات ظاهری : ۳۸۲ص.

فروست : تفسیر موضوعی المیزان؛ [ج.] ۵۸.

شابک : ۷-۸۵-۵۶۴۰-۹۶۴-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

یادداشت : این کتاب بر اساس کتاب" المیزان فی تفسیرالقرآن "تالیف محمدحسین طباطبایی است.

موضوع : تفاسیر شیعه -- قرن ۱۴

موضوع : گفتگو -- جنبه‌های قرآنی

شناسه افزوده : بیستونی محمد، ۱۳۳۷ -

شناسه افزوده : طباطبائی محمدحسین ۱۲۸۱ - ۱۳۶۰. المیزان فی تفسیرالقرآن

شناسه افزوده : شرکت به‌نشر ( انتشارات آستان قدس رضوی)

شناسه افزوده : تفسیر موضوعی المیزان؛ [ج.] ۵۸.

رده بندی کنگره : BP۱۹۸/الف۸۳ت۷ ۵۷.ج ۱۳۸۹

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۱۷۹

شماره کتابشناسی ملی : ۲۰۶۸۵۷۹

## فهـــرست مطــالــب

موضـوع صفحـه

(۴۴۷)

فهـرست مطـالـب

موضـوع صفحـه



(۴۴۸)



(۴۴۹)

فهـرست مطـالـب

موضـوع صفحـه



(۴۵۰)



(۴۵۱)

فهـرست مطـالـب

موضـوع صفحـه

(۴۵۷)

فهـرست مطـالـب



۴۵)

## تقدیم به

اِلی سَیِّدِنا وَ نَبِیِّنا مُحَمَّدٍ
رَسُولِ اللّهِ وَ خاتَمِ النَّبِیّینَ وَ اِلی مَوْلانا
وَ مَوْلَی الْمُوَحِّدینَ عَلِیٍّ اَمیرِ الْمُؤْمِنینَ وَ اِلی بِضْعَةِ
الْمُصْطَفی وَ بَهْجَةِ قَلْبِهِ سَیِّدَةِ نِساءِ الْعالَمینَ وَ اِلی سَیِّدَیْ
شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ، السِبْطَیْنِ، الْحَسَنِ وَ الْحُسَیْنِ وَ اِلَی الاَئِمَّةِ التِّسْعَةِ
الْمَعْصُومینَ الْمُکَرَّمینَ مِنْ وُلْدِ الْحُسَیْنِ لاسِیَّما بَقِیَّةِاللّهِ فِی الاَرَضینَ وَ وارِثِ عُلُومِ
الاَنْبِیاءِ وَ الْمُرْسَلینَ، الْمُعَدِّ لِقَطْعِ دابِرِالظَّلَمَةِ وَ الْمُدَّخِرِ لاِحْیاءِ الْفَرائِضِ وَ مَعالِمِ الدّینِ ،
الْحُجَّةِبْنِ الْحَسَنِ صاحِبِ الْعَصْرِ وَ الزَّمانِ عَجَّلَ اللّهُ تَعالی فَرَجَهُ الشَّریفَ فَیا مُعِزَّ
الاَوْلِیاءِوَیامُذِلَ الاَعْداءِاَیُّهَاالسَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَیْنَ الاَرْضِ وَالسَّماءِقَدْمَسَّنا
وَ اَهْلَنَا الضُّرَّ فی غَیْبَتِکَ وَ فِراقِکَ وَ جِئْنا بِبِضاعَةٍ
(۶)
مُزْجاةٍ مِنْ وِلائِکَ وَ مَحَبَّتِکَ فَاَوْفِ لَنَا الْکَیْلَ مِنْ مَنِّکَ وَ
فَضْلِکَ وَ تَصَدَّقْ عَلَیْنا بِنَظْرَةِ رَحْمَةٍ مِنْکَ
اِنّا نَریکَ مِنَ الْمُحْسِنینَ

## متن تأئیدیه حضرت آیةاللّه محمد یزدی

رییس دبیرخانه مجلس خبرگان رهبری و رییس شورایعالی مدیریت حوزه علمیه

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

قرآن کریم این بزرگ‌ترین هدیه آسمانی و عالی‌ترین چراغ هدایت که خداوند عالم به وسیله آخرین پیامبرش برای بشریت فروفرستاده است؛ همواره انسان‌ها را دستگیری و راهنمایی نموده و می‌نماید. این انسان‌ها هستند که به هر مقدار بیشتر با این نور و رحمت ارتباط برقرار کنند بیشتر بهره می‌گیرند. ارتباط انسان‌ها با قرآن کریم با خواندن، اندیشیدن،

(۷)

فهمیدن، شناختن اهداف آن شکل می‌گیرد. تلاوت، تفکر، دریافت و عمل انسان‌ها به دستورالعمل‌های آن، سطوح مختلف دارد. کارهایی که برای تسهیل و روان و آسان کردن این ارتباط انجام می‌گیرد هرکدام به نوبه خود ارزشمند است. کارهای گوناگونی که دانشمند محترم جناب آقای دکتر بیستونی برای نسل جوان در جهت این خدمت بزرگ و امکان ارتباط بهتر نسل‌جوان باقرآن انجام‌داده‌اند؛ همگی قابل‌تقدیر و تشکر و احترام‌است. به علاقه‌مندان بخصوص جوانان توصیه می‌کنم که از این آثار بهره‌مند شوند. توفیقات بیش از پیش ایشان را از خداوند متعال خواهانم.

محمد یزدی

رییس دبیرخانه مجلس خبرگان رهبری ۱/۲/۱۳۸۸

## متن تائیدیه حضرت آیهٔاللّه مرتضی مقتدایی

(۸)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

توفیق نصیب گردید از مؤسسه قرآنی تفسیر جوان بازدید داشته باشم و مواجه شدم با یک باغستان گسترده پرگل و متنوع که به‌طور یقین از معجزات قرآن است که این ابتکارات و روش‌های نو و جالب را به ذهن یک نفر که باید مورد عنایت ویژه قرار گرفته باشد القاء نماید تا بتواند در سطح گسترده کودکان و جوانان و نوجوانان و غیرهم را با قرآن‌مجید مأنوس به‌طوری‌که مفاهیم بلند و باارزش قرآن در وجود آنها نقش بسته و روش آنها را الهی و قرآنی نماید و آن برادر بزرگوار جناب آقای دکتر محمد بیستونی است که این توفیق نصیب ایشان گردیده و ذخیره عظیم و باقیات الصالحات جاری برای آخرت ایشان هست. به امید این که همه اقدامات با خلوص قرین و مورد توجه ویژه حضرت بقیت‌اللّه‌الاعظم ارواحنافداه باشد.

(۹)

مرتضی مقتدایی

به تاریخ یوم شنبه پنجم ماه مبارک رمضان‌المبارک ۱۴۲۷

(۱۰)

## متن‌تأییدیه حضرت آیهٔ‌اللّه‌سیدعلی‌اصغردستغیب نماینده محترم‌خبرگان‌رهبری‌دراستان‌فارس

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

«وَ نَزَّلْنا عَلَیْکَ الْکِتابَ تِبْیانا لِکُلِّ شَیْءٍ» (۸۹ / نحل)

تفسیر المیزان گنجینه گرانبهائی است که به مقتضای این کریمه قرآنی حاوی جمیع موضوعات و عناوین مطرح در زندگی انسان‌ها می‌باشد. تنظیم موضوعی این مجموعه نفیس اولاً موجب آن است که هرکس عنوان و موضوع مدّنظر خویش را به سادگی پیدا کند و ثانیا زمینه مناسبی در راستای تحقیقات موضوعی برای پژوهشگران و اندیشمندان جوان حوزه و دانشگاه خواهد بود.

این توفیق نیز در ادامه برنامه‌های مؤسسه قرآنی تفسیر جوان در تنظیم و نشر آثار

(۱۱)

قرآنی مفسّـرین بزرگ و نامی در طول تاریخ اسلام، نصیب برادر ارزشمندم جناب آقای دکتر محمد بیستونی و گروهی از همکاران قرآن‌پژوه ایشان گردیده است. امیدوارم همچنـان از توفیقـات و تأییـدات الهـی برخـوردار باشند.

سیدعلی اصغر دستغیب

۲۸/۹/۸۶

(۱۲)

## مقدمه ناشر

براساس پژوهشـی که در مؤسـسه قرآنی تفسیر جوان انجام شده، از صدر اسلام تاکنون حدود ۱۰/۰۰۰ نوع تفسیر قرآن کریم منتشر گردیـده است که بیش از ۹۰٪ آنها به دلیل پرحجم بودن صـفحات، عـدم اعرابگـذاری کامل آیات و روایات و کلمات عربی، نثر و نگارش تخصصـی و پیچیده، قطع بزرگ کتاب و... صـرفا برای «متخصصین و علاقمندان حرفه‌ای» کاربرد داشته و افراد عادی جامعه به ویژه «جوانان عزیز» آنچنان که شـایسته است نمی‌تـوانند از این قبیل تفاسیر به راحتی استفاده کنند.

مؤسسه قرآنی تفسیر جوان ۱۵ سال برای ساده‌سازی و ارائه تفسیر موضوعی و کاربردی در کنار تفسیـرترتیبی تلاش‌های گسترده‌ای را آغـاز نموده است که چاپ و انتشار تفسیر جوان (خلاصه ۳۰ جلدی تفسیر نمونه، قطع جیبی) و تفسیر نوجوان (۳۰ جلدی، قطع جیبی

(۱۳)

کوچک) و بیش از یکصد تفسیر موضوعی دیگر نظیر باستان‌شناسی قرآن کریم، رنگ‌شناسی، شیطان‌شناسی، هنرهای دستی، ملکه گمشده و شیطانی همراه، موسیقی، تفـاسیـر گـرافیکـی و... بخشـی از خـروجـی‌های منتشر شده در همین راستا می‌باشد.

کتـابی که مـا و شـما اکنون در محضـر نـورانی آن هستیم حـاصـل تـلاش ۳۰ سـاله «استادارجمند جناب آقای‌سیدمهدی‌امین» می‌باشـد.ایشان تمامی مجلدات تفسیرالمیزان را به دقـت مطـالعه کـرده و پس از فیش برداری، مطالب را «بدون هیچ گونه دخل و تصـرف در متن تفسیر» در هفتـاد عنـوان موضـوعی تفکیـک و برای نخسـتین بـار «مجموعه ۷۰ جلـدی تفسیر موضوعی المیزان» را تـدویـن نمـوده کـه هـم به صورت تک موضوعی و هم به شکل دوره‌ای برای جـوانـان عزیز قـابـل استفاده کاربردی‌است.

«تفسیر المیزان» به گفته شهید آیة اللّه مطهری (ره) «بهترین تفسیری است که در میان

(۱۴) گفتمان‌های آموزشی قرآن

شیعه و سنی از صدر اسـلام تا امروز نوشته شده است». «المیزان» یکی از بزرگ‌ترین آثار علمی علامه طباطبائی (ره)، و از مهم‌ترین تفاسیر جهان اسـلام و به حق در نوع خود کم‌نظیر و مایه مباهات و افتخار شیعه است. پس از تفسیر تبیان شیخ طوسی (م ۴۶۰ ه) و مجمع‌البیان شـیخ طبرسی (م ۵۴۸ ه) بزرگ‌ترین و جـامع‌ترین تفسیر شـیعی و از نظر قوّت علمی و مطلوبیت روش تفسـیری، بی‌نظیر است. ویژگی مهم این تفسیر به‌کارگیری تفسیر قرآن به قرآن و روش عقلـی و استـدلالی اسـت. ایـن روش در کـار مفسّـر تنها در کنـار هم‌گذاشتن آیات برای درک معنای واژه خلاصه نمی‌شود، بلکه موضوعات مشابه و مشتـرک در سـوره‌های مختلف را کنار یکدیگر قرار می‌دهـد، تحلیـل و مقایسـه می‌کنـد و بـرای درک پیـام آیه به شیـوه تـدبّری و اجتهـادی تـوسل می‌جوید.

یکی از ابعاد چشمگیر المیزان، جامعه‌گرایی تفسیر است. بی‌گمان این خصیصه از

مقدمه ناشر (۱۵)

اندیشه و گرایش‌های اجتماعی علامه طباطبائی (ره) برخاسته است و لذا به مباحثی چون حکومت، آزادی، عدالت اجتماعی، نظم اجتماعی، مشکلات امّت اسلامی، علل عقب ماندگی مسلمانان، حقوق زن و پاسخ به شبهات مارکسیسم و دهها موضوع روز، روی آورده و به طور عمیق مورد بحث و بررسی قرارداده است.

شیوه مرحوم علاّمه به‌این شرح است که در آغاز، چندآیه از یک‌سوره را می‌آورد و آیه، آیه، نکات لُغوی و بیانی‌آن‌را شرح می‌دهد و پس از آن، تحت عنوان بیان آیات که شامل مباحث موضوعی است به تشریح آن می‌پردازد.

ولی متأسفانه قدر و ارزش این تفسیر در میان نسل جوان ناشناخته مانده است و بنده در جلسات فراوانی که با دانشجویان یا دانش‌آموزان داشته‌ام همواره نیاز فراوان آنها را به این تفسیر دریافته‌ام و به همین دلیل نسبت به همکاری با جناب آقای

(۱۶) گفتمان‌های آموزشی قرآن

سیدمهدی امین اقدام نموده‌ام.

امیدوارم این قبیل تلاش‌های قرآنی ما و شما برای روزی ذخیره شود که به جز اعمال و نیات خالصانه، هیچ چیز دیگری کارساز نخواهد بود.

دکتر محمد بیستونی

رئیس مؤسسه قرآنی تفسیر جوان

تهران ـ تابستان ۱۳۸۸

مقدمه ناشر (۱۷)

## مقدمه مؤلف

اِنَّهُ لَقُرْآنٌ کَریمٌ

فی کِتابٍ مَکْنُونٍ

لا یَمَسُّهُ اِلاَّ الْمُطَهَّرُونَ

این قرآنی است کریم

در کتابی مکنون

که جز دست پاکان و فهم خاصان بدان نرسد!

(۷۷ ـ ۷۹/ واقعه)

این کتاب به منزله یک «کتاب مرجع» یافرهنگ معارف قرآن است که از «تفسیر المیزان» انتخاب و تلخیص، و بر حسب موضوع طبقه‌بندی شده است.

(۱۸)

در تقسیم‌بندی به عمل آمده از موضوعات قرآن کریم قریب ۷۰ عنوان مستقل به دست آمد. هر یک از این موضوعات اصلی، عنوان مستقلی برای تهیه یک کتاب در نظر گرفته شد. هر کتاب در داخل خود به چندین فصل یا عنوان فرعی تقسیم گردید. هر فصل نیز به سرفصل‌هایی تقسیم شد. در این سرفصل‌ها آیات و مفاهیم قرآنی از متن تفسیر المیزان انتخاب و پس از تلخیص، به روال منطقی، طبقه‌بندی و درج گردید، به طوری که خواننده جوان و محقق ما با مطالعه این مطالب کوتاه وارد جهان شگفت‌انگیز آیات و معارف قرآن عظیم گردد. در پایان کار، مجموع این معارف به قریب ۵ هزار عنوان یا سرفصل بالغ گردید.

از لحاظ زمانی: کار انتخاب مطالب و فیش‌برداری و تلخیص و نگارش، از

مقدمه مؤلف (۱۹)

اواخر سال ۱۳۵۷ شروع و حدود ۳۰ سال دوام داشته، و با توفیق الهی در لیالی مبارکه قدر سال ۱۳۸۵پایان پذیرفته و آماده چاپ و نشر گردیده است.

هدف از تهیه این مجموعه و نوع طبقه‌بندی مطالب در آن، تسهیل مراجعه به شرح و تفسیر آیات و معارف قرآن شریف، از جانب علاقمندان علوم قرآنی، مخصوصا محققین جوان است که بتوانند اطلاعات خود را از طریق بیان مفسری بزرگ چون علامه فقید آیهٔ اللّه طباطبایی دریافت کنند، و برای هر سؤال پاسخی مشخص و روشن داشته باشند.

سال‌های طولانی، مطالب متعدد و متنوع درباره مفاهیم قرآن شریف می‌آموختیم اما وقتی در مقابل یک سؤال درباره معارف و شرایع دین‌مان قرار می گرفتیم، یک جواب مدون و مشخص نداشتیم بلکه به اندازه مطالب متعدد و متنوعی که شنیده بودیم باید

(۲۰) گفتمان‌های آموزشی قرآن

جواب می‌دادیم. زمانی که تفسیر المیزان علامه طباطبایی، قدس‌اللّه سرّه الشریف، ترجمه شد و در دسترس جامعه مسلمان ایرانی قرار گرفت، این مشکل حل شد و جوابی را که لازم بود می‌توانستیم از متن خود قرآن، با تفسیر روشن و قابل اعتمادِ فردی که به اسرار مکنون دست یافته بود، بدهیم. اما آنچه مشکل می‌نمود گشتن و پیدا کردن آن جواب از لابلای چهل (یا بیست) جلد ترجمه فارسی این تفسیر گرانمایه بود. لذا این ضرورت احساس شد که مطالب به صورت موضوعی طبقه‌بندی و خلاصه شود و در قالب یک دائرهٔالمعارف در دسترس همه دین‌دوستان قرارگیرد. این همان انگیزه‌ای بود که موجب تهیه این مجلدات گردید.

بدیهی است این مجلدات شامل تمامی جزئیات سوره‌ها و آیات الهی قرآن نمی‌شود، بلکه سعی شده مطالبی انتخاب شود که در تفسیر آیات و مفاهیم قرآنی، علامه بزرگوار به شرح و بسط و تفهیم مطلب پرداخته است.

مقدمه مؤلف (۲۱)

اصول این مطالب با توضیح و تفصیل در «تفسیر المیزان» موجود است که خواننده می‌تواند برای پی‌گیری آن‌ها به خود المیزان مراجعه نماید. برای این منظور مستند هر مطلب با ذکر شماره مجلد و شماره صفحه مربوطه و آیه مورد استناد در هر مطلب قید گردیده است.

ذکراین‌نکته لازم‌است که چون‌ترجمه‌تفسیرالمیزان به‌صورت دومجموعه ۲۰ جلدی و ۴۰جلدی منتشرشده بهتراست درصورت نیازبه‌مراجعه به‌ترجمه المیزان، بر اساس ترتیب عددی آیات قرآن به سراغ جلد موردنظر خود، صرف‌نظراز تعداد مجلدات بروید.

و مقدر بود که کار نشر چنین مجموعه آسمانی در مؤسسه‌ای انجام گیرد که با هدف نشر معارف قرآن شریف، به صورت تفسیر، مختص نسل جوان،

(۲۲) گفتمان‌های آموزشی قرآن

تأسیس شده باشد، و استاد مسلّم، جناب آقای دکتر محمد بیستونی، اصلاح و تنقیح و نظارت همه‌جانبه بر این مجموعه قرآنی شریف را به عهده گیرد.

مؤسسه قرآنی تفسیر جوان با ابتکار و سلیقه نوین، و به منظور تسهیل در رساندن پیام آسمانی قرآن مجید به نسل جوان، مطالب قرآنی را به صورت کتاب‌هایی در قطع جیبی منتشر می‌کند. این ابتکار در نشر همین مجلدات نیز به کار رفته، تا مطالعه آن در هر شرایط زمانی و مکانی، برای جوانان مشتاق فرهنگ الهی قرآن شریف، ساده و آسان گردد...

و ما همه بندگانی هستیم هر یک حامل وظیفه تعیین شده از جانب دوست، و آنچه انجام شده و می‌شود، همه از جانب اوست !

و صلوات خدا بر محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله و خاندان جلیلش باد که نخستین حاملان این

مقدمه مؤلف (۲۳)

وظیفه الهی بودنـد، و بر علامه فقیـد آیـهٔاللّه طباطبایی و اجداد او، و بر همه وظیفه‌داران این مجموعه شـریف و آباء و اجدادشان باد، که مسلمان شایسته‌ای بودند و ما را نیز در مسیــر شنــاخت اسـلام واقعی پرورش دادنـد!

لیله قدر سال ۱۳۸۵

سید مهدی حبیبی امین

(۲۴) گفتمان‌های آموزشی قرآن

## فصل اول :تفسیر و تحلیل گفتمان پسران آدم

### گفتمانی در اولین نسل انسان‌های روی زمین، گفتمان هابیل و قابیل

«وَ اتْلُ عَلَیْهِـمْ نَبَأَ ابْنَـیْ آدَمَ بِالْحَقِّ اذْ قَرَّبا قُرْبانا فَتُقُبِّلَ مِنْ اَحَدِهِما وَ لَمْ یُتَقَبَّلْ مِنَ الْاخَرِ قالَ لَأَقْتُلَنَّکَ قالَ اِنَّما یَتَقَبَّلُ اللّهُمِنَ الْمُتَّقینَ!»

«ای محمد داسـتان دو پسران آدم را که داستانی است به حق (و خالی از خلاف واقع) برای مردم بیان کن که هر دو در راه خدا و به منظور نزدیک شدن به او

(۲۵)

چیزی پیشـکش کردند، از یکی از آن دو قبول شد و از دیگری قبول نشد، آن که قربانیش قبول نشد به آن که از او قبول شد گفت: من تو را خواهم کشت! او گفت: خدای‌تعالی قربانی را از مردم باتقوا قبول می‌کند!»

«و تو اگر دست خود را به سوی من دراز کنی که مرا بکشـی من هرگز دست خود به سویت و برای کشتنت دراز نخواهم کرد، زیرا من از خدا که مالک و مدبر همه عالم است می‌ترسم!»

«من از این عمـل تو کراهتی نـدارم چون اگر مرا بکشـی هم وبـال گناهـان مرا به دوش می‌کشـی و هم وبـال گناهان خودت را و در نتیجه از اهل آتش می‌شوی و سزای ستمکاران همین آتش است!»

«پس از وسوسه‌های پی در پی و به تدریج دلش برای کشتن برادرش رام شد و او را کشت و در نتیجه از زیانکاران شد!»

(۲۶) گفتمان‌های آموزشی قرآن

«و در این که کشته برادر را چه کند سرگردان شد، خدای تعالی کلاغی را مأمور کرد تا با منقار خود زمین را بکند (و چیزی در آن پنهان کنـد) و به او نشان دهد که چگونه جثه برادرش را در زمین پنهان کند، (وقتی عمل کلاغ را دید،) گفت وای بر من که آنقدر نـاتوان بودم که نتوانسـتم مثـل این کلاغ باشم تو جثه برادرم را در خاک دفن کنم، آن وقت حالتی چون حالت همه پشـیمان‌ها به او دست داد!»

«به خاطر همین ماجرا بود که ما به بنی‌اسـرائیل اعلام کردیم که هر کس یک انسان را بکشد بدون این که او کسـی را کشته باشد و یا فسادی در زمین کرده باشـد مثل این است که همه مردم را کشـته و هر کس یک انسان را از مرگ نجات دهـد مثل این است که همه را از مرگ نجات داده! و با این که رسولان ما برای بنی‌اسرائیل

گفتمانی در اولین نسل انسان‌های روی زمین،... (۲۷)

معجزاتی روشن آوردند، با این حال بسـیاری از ایشان بعد از آن همه پیامبر (که برایشان بیامد،) در زمین زیاده‌روی می‌کنند!» (۲۷ تا ۳۲ / مائده)

این آیـات از داسـتان پسـران آدم خبر می‌دهـد و سـبب پدیـد آمـدن آن را حسـد دانسـته، می‌فرمایـد: حسـد کـار آدمی را به جـایی می‌کشانـد که حتی برادر برادر خود را بناحق به قتل می‌رساند و آن گاه که فهمید از زیانکاران شده پشـیمان می‌گردد، پشـیمانی‌ای

که هیچ سودی ندارد!

از ظاهر سیاق برمی‌آید که این دو پسر هر یک برای خاطر خدا یک قربانی تقدیم داشته‌اند، تا به آن وسیله تقربی حاصل کنند، قربانی یکی از آن دو قبول و از دیگری رد شده است.

(۲۸) گفتمان‌های آموزشی قرآن

گوینده: «حتما تو را خواهم کشت!» همان کسی بوده که قربانیش قبول نشده و انگیزه‌اش بر این گفتار و انجام آن حسد بوده، چون قربانی مقتول قبول شده و از او قبول نشده، پس این که مقتول گفته:

ـ خدای تعالی قربانی را تنها از متقیان می‌پذیرد!

پاسخی است که وی به گفتار قاتل داده است.

بنا براین مقتول اول به وی می‌گوید که مسأله قبول شدن قربانی و قبول نشدنش هیچ ربطی به من ندارد و من در آن هیچ‌گونه دخالتی و جرمی ندارم، تنها جرمی که هست از ناحیه تو است که تقوا نداری و از خدا نمی‌ترسی و خدای‌تعالی به کیفر بی‌تقوائیت قربانیت را قبول نکرد!

در مرحله دوم می‌گوید: به فرض که بخواهی مرا بکشی و به این منظور دست به

گفتمانی در اولین نسل انسان‌های روی زمین،... (۲۹)

سویم دراز کنی من هرگز به این منظور دست به سویت نمی‌گشایم و در صدد کشتن تو برنمی‌آیم، زیرا می‌دانم که این کار نافرمانی خدای سبحان است و من از خدا می‌ترسم!

البته منظور او از این سخن این بوده که قاتل وقتی از انجام تصمیمش فارغ می‌شود در حالی فارغ شود که هم گناه خودش را به دوش بکشد و هم گناه او را تا اهل آتش شود چون سزای ستمکاران آتش است!

در این جمله حقیقت امر در قبول شدن عبادت‌ها و قربانی‌ها بیان شده و در مسأله قتل و ظلم و حسد موعظتی آمده و هم مجازات الهیه اثبات شده و نیز خاطر نشان شده که مسأله مجازات از لوازم ربوبیت رب‌العالمین است! برای این که ربوبیت وقتی تمام می‌شود که نظامی متقن در بین اجزای عالم حاکم باشد، نظامی که منتهی شود به اندازه‌گیری اعمال با ترازوی عدل و در نتیجه کیفر دادن ظلم به عذاب الیم، تا ظالم از ظلم

(۳۰) گفتمان‌های آموزشی قرآن

خود دست بردارد و یا اگر دست برنداشت خودش، خویشتن را گرفتار آتشی کند که خود مهیا کرده است!

«لَئِنْ بَسَطْتَ اِلَیَّ یَدَکَ لِتَقْتُلَنی ما اَنَا بِباسِطٍ یَدِیَ اِلَیْکَ...!»

برادرش گفت:

ـ اگر تو برای کشتن من دست به کار شوی من برای کشتن تو دستم را نمی‌گشایم!

می‌خواهد بفهماند او از ارتکاب جنایت و قتل نفس به مراتب دور است، به‌طوری که نه تنها تصمیم بر آن نمی‌گیرد بلکه تصورش را هم نمی‌کند!

در آخر، مطالب خود را تعلیل کرد به این که:

«اِنّی اَخافُ اللّهَ رَبَّ الْعالَمینَ!»

آری متقین به محض این که به یاد پروردگارشان (که همان رَبَّ الْعالَمین است و

گفتمانی در اولین نسل انسان‌های روی زمین،... (۳۱)

کسی است که بعد از هر گناهی عذاب خاص به آن گناه را به عنوان کیفر، اعمال می‌کند،) می‌افتند، قهرا در دل‌هاشان غریزه ترس

از خدا بیدار گشته و نمی‌گذارد مرتکب ظلم شوند و در پرتگاه هلاکت قرار گیرند!

برادری که مقتول شد بعد از جمله: «لَئِنْ بَسَطْتَ اِلَیَّ یَدَکَ لِتَقْتُلَنی ما اَنَا بِباسِطٍ یَدِیَ...!» تأویل آن را ذکر کرده و از سرّ حقیقی آن خبر می‌دهد و حاصل آن این است:

ـ وضعی که پیش آمده امر را دائر بین یکی از دو چیز ساخته، یکی این که من برادرکشی کنم و ستمکار و حامل وزر و گناه باشم و در آخر داخل آتش شوم، دیگر آن که برادرم مرا به قتل برساند و او این چنین باشد. من برادرکشی و ظلم را بر سعادت خود ترجیح نمی‌دهم و ظلم را بر خود نمی‌پسندم، بلکه در این دوران شق دیگرش را انتخاب می‌کنم و آن این است که برادرم با کشتن من شقی و من سعید گردم و دامنم به ظلم آلوده نشود!



این مرد، یعنی پسر مقتول آدم، از افراد متقی و عالم باللّه بوده و دلیل متقی بودنش جمله: «اِنَّما یَتَقَبَّلُ اللّهُ مِنَ الْمُتَّقینَ!» است، که خود دعوتی است به سوی تقوا. معلوم می‌شود این شخص برادر خود را به سوی تقوا دعوت کرده و گفته است که: خدای‌تعالی عبادت را تنها از مردم با تقوا می‌پذیرد و خدای‌تعالی در حکایت گفتار او این سخنش را امضاء نموده و صحه گذاشته است و گرنه آن را رد می‌کرد.

اما این که گفتیم: عالم باللّه بوده، دلیلش سخن خود او است که به حکایت قرآن کریم گفته است: «اِنّی اَخافُ اللّهَ رَبَّ الْعالَمینَ!» که در این جمله ادعای ترس از خدا کرده و خدای‌تعالی در حکایت گفتارش آن را امضاء کرده و رد ننموده است، معلوم می‌شود او به راستی عالم باللّه بوده، چون خدای عز و جل یکی از نشانی‌های عالم باللّه را ترس از



خدا دانسته و فرموده: « اِنَّما یَخْشَی اللّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ!» (۲۸ / فاطر) پس همین که خدای تعالی از او حکایت کرده که گفت: «اِنّی اَخافُ اللّهَ رَبَّ الْعالَمینَ!» و سخن او را امضاء نموده، خود توصیف او به علم است.

دلیل دیگر عالم بودن او که خود دلیلی کافی است حکمت بالغه و موعظه حسنه‌ای است که در خطاب به برادر ستمکارش گفت.

او در کلام خود از طینت پاک و صفای فطرت این معنا را فهمیده بود که به زودی افراد بشر بسیار می‌شوند و فهمیده بود که این افراد بسیار به حسب طبع بشریشان جمعیت‌های مختلفی خواهند شد، گروهی متقی و جمعی ظالم و همه این‌ها با همه عالمیان یک رب و مدبر دارند، یک خدا است که مالک آن‌ها و مدبر امر آن‌ها است. فهمیده بود که تدبیر وقتی متقن است که مدبر عدل و احسان را دوست و ظلم و عدوان را دشمن



بدارد و لازمه آن، وجوب تقوای مردم و ترس از خشم و دشمنی خدا است و این تقوا و ترس همان چیزی است که نامش را دین می‌گذارند، پس به‌طور مسلم در آینده نزدیکی دینی خواهد بود که اطاعت‌ها و قرب‌ها و معصیت‌ها و ظلم‌ها خواهد داشت!

طاعت‌ها و قربانی‌ها وقتی مقبول درگاه خدای‌تعالی می‌گردد که ناشی از تقوا باشد و معاصی و مظالم، گناهانی است که ظالم به دوش می‌کشد و از لوازم این حقایق این است که پس باید عالمی و نشاه‌ای دیگر باشد که در آن نشاه ستمکاران به سزای ظلم‌های خود برسند و نیکوکاران به پاداش نیکی‌های خود نائل گردند!

این حقایق به طوری که ملاحظه می‌کنید همان اصول دین و ریشه معارف دینی و مجامع علوم مبدأ و معاد است که این بنده صالح خدا، با افاضه غیبی الهی همه را درک کرده و به برادر نادان خود (که حتی این‌قدر شعور نداشته که می‌شود به وسیله دفن



چیزی را از انظار پنهان ساخت تا آن که یک کلاغ او را بدان امر متوجه کرده،) افاضه نموده و تعلیم داده و در هنگام تعلیم نگفته:

اگر تو بخواهی مرا به قتل برسانی من خود را در اختیارات قرار می‌دهم و هیچ دفاعی از خود ننموده از کشته شدن هیچ پروایی نمی‌کنم، بلکه تنها این را گفت که من هرگز تو را نمی‌کشم!

و نیز نگفت که من به هر تقدیر می‌خواهم به دست تو کشته شوم تا تو ظالم شوی و از دوزخیان گردی چون اگر چنین می‌گفت باعث ضلالت و بدبختی یک فرد در زندگیش می‌شد، این خود ظلمی و ضلالتی است که شریعت فطرت آن را تجویز نمی‌کند و حکم شریعت فطرت در شریعت‌های دینی تفاوت ندارد، چیزی است که همه شرایع آن را قبول دارند، بلکه به برادرش چنین گفت: اگر به فرض تو برای قتل من دست به سویم بگشایی، در چنین صورت و فرضی من کشته شدن را بر کشتن تو ترجیح داده و آن را انتخاب می‌کنم!



«اِنّی اُریدُ اَنْ تَبُوآءَ بِاِثْمی وَ اِثْمِکَ فَتَکُونَ مِنْ اَصْحابِ‌النّارِ...!» مراد از گفتن جمله بالا این بوده که گناه مقتول به وسیله ظلم منتقل به قاتلش شود و سر بار گناه خود او گردد و در نتیجه او بارکش دو گناه بشود. مقتول وقتی خدا سبحان را ملاقات می‌کند هیچ گناهی بر او نباشد!

«فَطَّوَعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ اَخیهِ فَقَتَلَهُ فَاَصْبَحَ مِنَ الْخاسِرینَ!» در این آیه شریفه تطویع نفس، به این معنا است که نفس به تدریج به وسیله وسوسه‌های پی‌درپی و تصمیم‌های متوالی به انجام عمل نزدیک می‌شود، تا در آخر منقاد آن فعل شده و به‌طور کامل اطاعتش از آن فعل تمام شود، پس معنای جمله این است که نفس او منقاد او شد و به تدریج امر او را که همان کشتن برادر بود اطاعت کرد!



«فَبَعَثَ اللّهُ غُرابا یَبْحَثُ فِی الاَرْضِ لِیُرِیَهُ کَیْفَ یُواری سَوْاَةَ اَخیهِ،» این آیه شریفه دلالت دارد بر این که قاتل بعد از ارتکاب قتل مدتی در کار خود متحیر مانده و از این بیمناک بوده که دیگران از جنایت او خبردار شوند، فکر می‌کرده که چه کند تا دیگران به جسد مقتول برخورد نکنند، تا آن که خدای تعالی کلاغی را برای تعلیم او فرستاد. اگر فرستادن کلاغ و جستجوی کلاغ در زمین و کشتن قاتل برادر خود را پشت سر هم و نزدیک به هم اتفاق افتاده بوده دیگر وجهی نداشت بگوید: «یا وَیْلَتی اَعَجَزْتُ اَنْ اَکُونَ مِثْلَ هذَا الْغُرابِ ـ وای بر من که آن‌قدر ناتوان بودم که نتوانستم مثل این کلاغ باشم و جثه برادرم را در خاک دفن کنم!» معلوم می‌شود مدتی طولانی سرگردان بوده است.

و نیز از زمینه کلام استفاده می‌شود که کلاغ مزبور بعد از بحث و گود کردن زمین، چیزی را در زمین دفن کرده بوده، چون ظاهر کلام این است که کلاغ خواسته چگونه



دفن کردن را به قاتل تعلیم دهد، نه چگونه بحث و جستجو کردن را و صرف بحث و جستجو نمی‌تواند چگونه دفن کردن را به وی یاد دهد، چون او مردی ساده‌لوح بوده و قهرا ذهن او از صرف بحث به دفن منتقل نمی‌شده، بلکه ساده فهمی او به حدی بوده که تا آن موقع معنای بحث را نفهمیده، چگونه ممکن است از بحث و منقار به زمین زدن کلاغ منتقل به دفن و پنهان کردن بدن مقتول در زیر خاک بشود؟ با این که بین این دو هیچ‌گونه ملازمه‌ای نیست، معلوم می‌شود که انتقال ذهن‌او به معنای دفن به‌خاطر این بوده که دیده کلاغ زمین را بحث کرد و سپس چیزی را در آن دفن کرد و خاک به رویش ریخت.

حال آدمی که مرتکب ظلمی شده و نمی‌خواهد مردم بر عمل او آگاه شوند نیز چنین حالی است، چون چنین کارهایی طبیعتا از اموری است که جامعه بانظام جاری‌ای که



دارد آن را نمی‌پذیرد، زیرا اجزای چنین جامعه‌ای به هم پیوسته و مرتبط است و خواه‌ناخواه اثر چنین کارهایی که با نظام در آن

منافات دارد ظاهر می‌شود، هر چند که در اول حدوث آن کار مردم نفهمند و خبردار نشوند و انسان ظالم و مجرم می‌خواهد نظام جاری در جامعه را مجبور کند به این که عمل او را قبول کند و قبول نخواهد کرد.

نظیر این که انسان یک طعام سمی و یا مایع سمی را بخورد و بخواهد جهاز هاضمه خود را مجبور کند به این که آن سم را هضم کند و معلوم است که جهاز هاضمه او آن سم را هضم نخواهد کرد، پس او هر چند که می‌تواند سم را داخل در شکم خود بکند، لیکن او یک موعدی برای بروز اثر سم دارد که به هیچ‌وجه تخلف نمی‌کند، ظالم نیز چنین وضعی دارد، بالاخره ظلم او گریبانش را خواهد گرفت، که «اِنَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرْصادِ!» (۱۴/فجر).

(۴۰) گفتمان‌های آموزشی قرآن

همان‌طور که اثر سم در موقع خودش ظاهر می‌شود، انسانی هم که در انجام واجبش و مراقبت و رعایت آن چه رعایتش لازم است نقص تدبیر داشته، در موقع خود اثر نقص تدبیرش ظاهر می‌شود، در آن لحظه است که دچار پشیمانی می‌شود و اگر بخواهد آن نقیصه را جبران و آن دریدگی را رفو کند، خرابی دیگری پیدا می‌شود و این دریدگی‌های پی در پی همچنان ادامه می‌یابد تا خدای‌تعالی او را در انظار عموم رسوا سازد!

«مِنْ اَجْلِ ذلِکَ کَتَبْنا عَلی بَنی اِسْرآئیلَ اَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْسا بِغَیْرِ نَفْسٍ اَوْ فَسادٍ فِی الاَرْضِ فَکَاَنَّما قَتَلَ النّاسَ جَمیعا وَ مَنْ اَحْیاها فَکَاَنَّما اَحْیَا النّاسَ جَمیعا!» (۳۲ / مائده)

این داستان از طبیعت بشر خبر می‌دهد، طبیعتی که خاص پسران آدم نبوده، می‌فرماید طبع این نوع جاندار یعنی انسان چنین است که اگر دنبال هوا و هوس را

گفتمانی در اولین نسل انسان‌های روی زمین،... (۴۱)

بگیرد، قهرا کارش به حسادت و کینه ورزیدن به افراد منجر شود، آن هم حسد و کینه ورزیدن به سرنوشتی که در اختیار خود آنان نیست (از قبیل این که چرا فلانی خوش صورت و خوش صدا و امثال این‌ها است،) در نتیجه همین پیروی هوا او را وادار می‌کند به این که بر سر ناچیزترین مزیتی که در دیگران هست نسبت به درگاه ربوبی چون و چرا کند و در صدد برآید که خلقت خدا را به دلخواه خود از بین ببرد، مثلاً فرد محسود را بکشد، هر چند که آن محسود دوست او و حتی برادر پدری و مادری او باشد!

پس تک‌تک اشخاص این نوع، افراد یک نوعند و شاخه‌های یک تنه درختند، در نتیجه یک فرد از این نوع از انسانیت همان را دارد که هزاران فرد آن را دارند و هزاران فرد از این حقیقت همان را دارند که یک فرد دارد، تنها غرض خدای تعالی از خلقت افراد این نوع و تکثیر نسل آن این است که این حقیقت که در تک تک افراد عمری کوتاه دارد، همچنان

(۴۲) گفتمان‌های آموزشی قرآن

در روی زمین باقی بماند، به همین منظور نسلی را جانشین نسل سابق می‌کند، تا نسل لا حق مانند سابق خدای را در روی زمین عبادت کند، بنا بر این اگر یک فرد از این نوع کشته شود خلقت خدا تباه شده، غرض خدای سبحان که بقای انسانیت نسل بعد از نسل بود باطل شده است و قاتل در مقام معارضه و منازعه با مقام ربوبی برآمده، همچنان که برادر مؤمن در داستان مورد بحث قبل از آن که کشته شود به برادر قاتلش گفت: «ما اَنَا بِباسِطٍ یَدِیَ اِلَیْکَ لِاَقْتُلَکَ اِنّی اَخافُ اللّهَ رَبَّ الْعالَمینَ!» و با این گفتارش اشاره کرد به این که قتل بدون حق منازعه با ربوبیت رب‌العالمین است!

پس به خاطر این که طبیعت بشر چنین طبیعتی است که یک بهانه واهی و موهوم او را وادار می‌سازد به این که مرتکب ظلمی شود که در حقیقت معنای آن ابطال حکم ربوبیت و تباه ساختن غرض خدای تعالی از خلقت نوع بشر است و نیز به خاطر این که

گفتمانی در اولین نسل انسان‌های روی زمین،... (۴۳)

بنی‌اسرائیل دستخوش همین بهانه‌ها شدند و حسد و کبر و پیروی هوا وادارشان کرد به این که حق را پایمال کنند! لذا در این آیات

حقیقت این ظلم فجیع را برای آنان بیان نموده، می‌فرماید بر حسب دقت و واقع‌نگری کشتن یک فرد در نزد خدای سبحان به منزله کشتن همه بشر است و در مقابل زنده کردن یک نفس نزد او به منزله زنده کردن کل بشر است!

به عبارتی مختصر معنای جمله مورد بحث این است که از آن جا که طبع انسان این است که به هر سبب و بهانه واهی به ارتکاب این ظلم عظیم کشیده می‌شود و بنی‌اسرائیل هم سابقه‌هایی از ظلم داشتند، لذا برایشان واقعیت قتل نفس را بیان کردیم باشد که دست از تجاوزها و اسراف‌ها بردارند، قبلاً هم پیامبران ما برای آنان آیاتی روشن آورده بودند، ولی آن‌ها هم‌چنان در زمین به اسرافگری خود ادامه دادند!(۱)

(۴۴) گفتمان‌های آموزشی قرآن

۱- المیزان، ج: ۵، ص: ۴۸۴.

گفتمانی در اولین نسل انسان‌های روی زمین،... (۴۵)

## فصل دوم :تفسیر و تحلیل گفتمان‌های سوره یوسف

### گفتمان رؤیای انتقال بنی‌اسرائیل به مصر

«اِذْ قالَ یُوسُفُ لِاَبیهِ یاَاَبَتِ اِنّی رَأَیْتُ اَحَدَ عَشَرَ کَوْکَبا وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَرَأَیْتُهُمْ لی سجِدینَ...!»

«چون یوسف به پدرش گفت:

ـ ای پدر! من در خواب یازده ستاره با خورشید و ماه دیدم که برای من در حال سجده‌اند!»

(۴۶)

«گفت: پسرکم! رؤیای خویش را به برادرانت مگو که در کار تو نیرنگی کنند، چون شیطان دشمن آشکار انسان است!»

«و بدین‌سان پروردگارت تو را برمی‌گزیند و تعبیر احادیث را تعلیمت می‌دهد و نعمت خویش را بر تو و بر خاندان یعقوب کامل می‌کند چنان چه پیش از این بر پدرانت ابراهیم و اسحاق کامل کرده بود که پروردگارت دانا و حکیم است!» (۴ تا ۶ / یوسف)

این آیات رؤیای یوسف را خاطرنشان می‌سازد و این خواب بشارتی بوده که خدای سبحان به یوسف داده تا ماده‌ای روحی برای تربیت او بوده باشد و او را در راه ولایت و

گفتمان رؤیای انتقال بنی‌اسرائیل به مصر (۴۷)

تقرب به خدا آماده سازد. این آیات به منزله مدخلی است بر داستان آن جناب.

رؤیای یوسف علیه‌السلام دو جور رؤیت بوده، یکی رؤیت کواکب و آفتاب و ماه که خود رؤیتی صوری و عادی است و یکی رؤیت سجده و خضوع و تعظیم آن‌ها که این رؤیت امری معنوی است.

اگر درباره سجده کردن آن‌ها فرموده: «رَأَیْتُهُمْ لی سجِدینَ!» با این که این کلمه مخصوص به صاحبان عقل است، برای این است که بفهماند سجده ستارگان و مهر و ماه از روی علم و اراده و عینا مانند سجده یکی از عقلا بوده است.

نکته دیگری که در این آیه است و باید خاطرنشان ساخت این است که خداوند در ابتداء و شروع به تربیت یوسف، رؤیایی به او نشان داد و در داستانش هم ابتدا از آن رؤیا خبر می‌دهد، این بدان جهت بوده که از همان آغاز تربیت، دورنمای آینده درخشان

(۴۸) گفتمان‌های آموزشی قرآن

او ولادت الهی که خداوند او را بدان مخصوص می‌کند به وی نشان داده باشد، تا برای او بشارتی باشد که همواره در طول زندگی و تحولاتی که می‌بیند در مدّ نظرش بوده باشد و در نتیجه مصیبت‌هایی که می‌بیند و شدائدی که با آن‌ها روبرو می‌گردد به یاد آن

دورنما بیفتد و نفس را به خویشتن‌داری و تحمل آن مشتقات راضی کند.

این بود حکمت این که خداوند خصوص اولیاء خود را به آینده درخشانشان و مقام قربی که برای آنان در نظر داشته بشارت داده است. از آن جمله فرموده: «اَلاآ اِنَّ اَوْلِیآءَ اللّهِ لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ...!» (۶۲ تا ۶۴ / یونس)

«قالَ یٰبُنَیَّ لا تَقْصُصْ رُءْیاکَ عَلیآ اِخْوَتِکَ فَیَکیدُوا لَکَ کَیْدا اِنَّ الشَّیْطانَ لِلْاِنْسانِ عَدُوٌّ مُبینٌ!» این آیه دلالت می‌کند بر این که یعقوب وقتی خواب یوسف را شنیده نسبت به آن‌چه که از خواب او فهمیده اطمینان پیدا کرده و یقین کرده که به زودی خدا خود، کار

گفتمان رؤیای انتقال بنی‌اسرائیل به مصر (۴۹)

یوسف را عهده‌دار می‌شود و او کارش بالا می‌گیرد و بر اریکه سلطنت تکیه می‌زند.

چون یعقوب یوسف را از سایر افراد آل یعقوب بیشتر دوست می‌داشت و احترام می‌کرد لذا ترسید اگر خواب وی را بشنوید او را صدمه‌ای بزنند، زیرا ایشان مردانی قوی و نیرومند بودند. انطباق یازده ستاره و آفتاب و ماه بر یعقوب و همسرش و یازده پسران دیگرش خیلی روشن بود و طوری بود که برادران به محض شنیدن خواب وی معنا را فهمیده آنگاه تکبر و نخوت وادار به حسادتشان کرده، در صدد برمی‌آمدند نقشه‌ای بریزند که میان او و پدرش حائل شده، نگذارند به آن بشارت‌ها نائل شود!

و لذا به یوسف خطابی مشفقانه کرد و فرمود: «یٰبُنَیَّ ـ ای پسرک عزیزم!» و قبل از آن که خواب او را تعبیر کند از در اشفاق، اول او را نهی کرد از این که رؤیای خود را برای برادرانش نقل کند و آن‌گاه بشارتش داد به کرامت الهیی که در حقش رانده شده است.

(۵۰) گفتمان‌های آموزشی قرآن

و نهی را مقدم بر بشارت نیاورد مگر به خاطر فرط محبت و شدت اهتمامی که به شأن او داشته و آن حسادت و بغض و کینه‌ای که از برادران نسبت به وی سراغ داشت.

دلیل این که دل‌های برادرانش سرشار از کینه و دشمنی با وی بود این است که یعقوب علیه‌السلام در جواب یوسف نفرمود: من می‌ترسم درباره‌ات نقشه شومی بریزند و یا ایمن نیستم از این که نابودت کنند بلکه فرمود: نقشه می‌ریزند و تازه همین بیان را هم با مصدر تأکید نموده و فرموده: «یَکیدُوا لَکَ کَیْدا!»

علاوه بر این، کلام خود را با جمله: «اِنَّ الشَّیْطانَ لِلْاِنْسانِ عَدُوٌّ مُبینٌ!» تعلیل و تأکید کرد و خاطرنشان ساخت که کید برادران غیر از کینه‌های درونی، یک سبب خارجی دارد که کینه آنان را دامن زده آتش دل‌هایشان را تهییج می‌کند تا آن حسد و کینه اثر سوء خود را کرده باشد و او شیطانی است که از روز نخست دشمن انسان بوده حتی

گفتمان رؤیای انتقال بنی‌اسرائیل به مصر (۵۱)

یک روز هم حاضر به ترک دشمنی نشده و دائما با وسوسه و اغوا کردن خود، آدمیان را تحریک می‌کند تا از صراط مستقیم و راه سعادت به سوی راه کج و معوجی که به شقاوت دنیایی و آخرتی آدمی منتهی می‌شود منحرف شود.

آری، او با همین وسوسه‌های خود، میان پدران و فرزندان را بر هم زده دوستان یک جان در دو بدن را از هم جدا می‌کند و مردم را گیج و گمراه می‌سازد.

بنابراین، معنی آیه چنین می‌شود: یعقوب به یوسف فرمود: پسرک عزیزم! داستان رؤیای خود را برای برادرانت شرح مده، زیرا به تو حسادت می‌ورزند و از کار تو در خشم شده نقشه‌ای برای نابودیت می‌کشند، شیطان هم از همین معنا استفاده کرده فریب خود را به کار می‌بندد، یعنی به دل‌های آنان راه یافته نمی‌گذارد از کید بر تو صرف‌نظر کنند، چه شیطان برای آدمیان دشمنی آشکار است!

(۵۲) گفتمان‌های آموزشی قرآن

«وَ کَذٰلِکَ یَجْتَبیکَ رَبُّکَ وَ یُعَلِّمُکَ مِنْ تَأْویلِ الْاَحادیثِ وَ یُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَیْکَ وَعَلآی آلِ یَعْقُوبَ...!» اجتباء خدای سبحان بنده‌ای از بندگان خود را، به این است که بخواهد او را مشمول رحمت خود قرارداده به مزید کرامت اختصاصش دهد و به این منظور او را از

تفرق و پراکندگی در راه‌های پراکنده شیطانی حفظ نموده به شاهراه صراط مستقیمش بیندازد و این هم وقتی صورت می‌گیرد که خود خدای سبحان متولی امور او شده او را خاص خود گرداند، به طوری که دیگران از او بهره نداشته باشند!

«تأویل» آن پیشامدی را گویند که بعد از دیدن خواب پیش آید و خواب را تعبیر کند و آن حادثه‌ای است که حقیقت آن در عالم خواب برای صاحب رؤیا مجسم شده در شکل و صورتی مناسب با مدارك و مشاعر وی خودنمایی می‌کند، همچنان‌که سجده پدر و مادر و برادران یوسف در صورت یازده ستاره و ماه و خورشید مجسم شده و در برابر وی سجده کردند.

گفتمان رؤیای انتقال بنی‌اسرائیل به مصر (۵۳)

کلمه «احادیث» جمع حدیث است و بسیار می‌شود که این کلمه را می‌گویند و از آن رؤیاها را اراده می‌کنند، چون در حقیقت رؤیا هم حدیث نفس است، زیرا در عالم خواب امور به صورت‌هایی در برابر نفس انسان مجسم می‌شود، همان‌طور که در بیداری هر گوینده‌ای مطالب خود را برای گوش شنونده‌اش مجسم می‌کند، پس رؤیا هم مانند بیداری، حدیث است.

خواب، قصه و یا حادثه‌ای از حوادث را به صورت مناسبی برای انسان مصور و مجسم می‌سازد، همان‌طور که در بیداری گوینده‌ای همان قصه یا حادثه را به صورت لفظ درآورده شنونده از آن به اصل مراد پی می‌برد.

مراد از تأویل احادیث تأویل رؤیاها است ولیکن از ظاهر داستان یوسف در این

(۵۴) گفتمان‌های آموزشی قرآن

سوره برمی‌آید که مقصود از احادیثی که خداوند تأویل آن را به یوسف علیه‌السلام تعلیم داده بود اعم از احادیث رؤیا است و بلکه مقصود از آن مطلق احادیث یعنی مطلق حوادث و وقایعی است که به تصور انسان درمی‌آید، چه آن تصوراتی که در خواب دارد و چه آن‌هایی که در بیداری .

آری، بین حوادث و ریشه‌های آن‌ها که از آن ریشه‌ها منشأ می‌گیرند و همچنین غایاتی که حوادث به آن غایات و نتیجه‌ها منتهی می‌شوند اتصالی است که نمی‌توان آن را انکار کرد و یا نادیده گرفت و با همین اتصال است که بعضی با بعضی دیگر مرتبط می‌شود.

بنا براین، ممکن است بنده‌ای به اذن خدا به این روابط راه پیدا کرده باشد، به طوری‌که از هر حادثه‌ای حوادث بعدی و نتیجه‌ای را که بدان منتهی می‌شود بخواند.

گفتمان رؤیای انتقال بنی‌اسرائیل به مصر (۵۵)

مؤید این معنا در خصوص حوادث عالم رؤیا، آن حکایتی است که خدای‌تعالی از قول یعقوب در تأویل خواب یوسف کرده و نیز آن تأویلی است که یوسف از خواب خود و از خواب رفقای زندانیش و از خواب عزیز مصر کرد و در خصوص حوادث عالم بیداری حکایتی است که از یوسف در روزهای زندانیش نقل کرده و فرموده: «گفت: هیچ طعامی که روزی داده شوید، به شما نمی‌آید مگر آن که پیش از آمدنش از تأویل آن خبر می‌دهم، این چیزی است که خدایم تعلیم کرده است...!» و همچنین آن‌جا که فرموده: «و چون او را بردند و هم سخن شدند که در قعر چاه قرارش دهند، بدو وحی کردیم که آنان را از این کارشان خبردار خواهی کرد و آن‌ها ادراك نمی‌کنند!» (۳۷ و ۱۵ / یوسف)(۱)

۱- المیزان، ج: ۱۱، ص: ۱۰۳.

(۵۶) گفتمان‌های آموزشی قرآن

## گفتمان پسران یعقوب، نقشه شوم خلاصی از یوسف

«اِذْ قالُوا لَیُوسُفُ وَ أَخُوهُ اَحَبُّ اِلَیآ اَبینا مِنّا وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ اِنَّ اَبانا لَفی ضَلٰلٍ مُبینٍ...!»

«آن دم که گفتند یوسف و برادرش نزد پدرمان از ما که دسته‌ای نیرومندیم محبوب ترند، که پدر ما، در ضلالتی آشکار است!»
«یوسف را بکشید، یا به سرزمینی دور بیندازیدش که علاقه پدرتان خاص شما شود و پس از آن مردمی شایسته شوید!»
«یکی از ایشان گفت: یوسف را مکشید اگر کاری می‌کنید او را قعر چاه افکنید که بعضی مسافران او را برگیرند!»
گفتمان پسران‌یعقوب، نقشه شوم خلاصی‌ازیوسف (۵۷)
«گفتند: ای پدر برای چه ما را در باره یوسف امین نمی‌شماری در صورتی که ما از خیرخواهان اوییم؟»
«فردا وی را همراه ما بفرست که بگردد و بازی کند و ما او را محافظت می‌کنیم!»
«گفت: من از این که او را ببرید غمگین می‌شوم و می‌ترسم گرگ او را بخورد و شما از او غافل باشید!»
«گفتند: اگر با وجود ما که دسته‌ای نیرومندیم گرگ او را بخورد به راستی که ما زیانکاران خواهیم بود!»
«و چون او را بردند و هم سخن شدند که در قعر چاه قرارش دهند، بدو وحی کردیم که آنان را از این کارشان خبردار خواهی کرد و آن‌ها ادراک نمی‌کنند!»
«شبانگاه گریه‌کنان پیش پدر شدند!»
(۵۸) گفتمان‌های آموزشی قرآن
«گفتند: ای پدر ما به مسابقه رفته بودیم و یوسف را نزد بنه خویش گذاشته بودیم پس گرگ او را بخورد، ولی تو سخن ما را گرچه راستگو باشیم باور نداری!»
«و پیراهن وی را با خون دروغین بیاوردند، گفت: چنین نیست، بلکه دل‌های شما کاری بزرگ را به نظرتان نیکو نموده، صبری نیکو باید و خداست که در این باب از او کمک باید خواست!»
«و کاروانی بیامد و مأمور آب خویش را بفرستادند، او دلوش در چاه افکند و صدا زد: این غلامیست! و او را بضاعتی پنهانی قرار دادند و خدا می‌دانست چه می‌کردند.»
«و وی را به بهایی ناچیز، درهم‌هایی چند فروختند که به فروش وی بی‌اعتنا بودند!» (۸ تا ۲۰ / یوسف)
گفتمان پسران‌یعقوب، نقشه شوم خلاصی‌ازیوسف (۵۹)
برادران یوسف در گفتمان بین خود گفتند: که ما جماعتی نیرومند و کمک کار یکدیگر و متعصب نسبت به یکدیگریم، تدبیر شؤون زندگی پدر و اصلاح امور معاش و دفع هر مکروهی از وی به دست ما و قائم به ماست، یوسف و برادرش دو طفل صغیرند که کوچک‌ترین اثری در وضع زندگی پدر نداشته، بلکه هر کدام به نوبه خود سرباری بر پدر و بر ما هستند، با چنین وضعی محبت و توجه تام پدر ما نسبت به آن دو و اعراضش از ما روش ناصحیحی است، زیرا حکمت و عقل معاش اقتضاء می‌کند که انسان نسبت به هر یک از اسباب و وسایل زندگیش به قدر دخالت آن در زندگی اهتمام بورزد. اما این که آدمی تمامی اهتمام خود را از همه اسباب و وسایل مؤثر بریده، مصروف چیزی کند که دست شکسته‌ای بیش نیست، جز ضلالت و انحراف از صراط
(۶۰) گفتمان‌های آموزشی قرآن
مستقیم زندگی وجه دیگری ندارد و این مسأله هیچ ارتباطی به دین ندارد، زیرا دین اسباب دیگری از قبیل کفر به خدا و آیات او و مخالفت اوامر و نواهی او دارد.
فرزندان یعقوب مردمی خداپرست و معتقد به نبوت پدرشان یعقوب بوده‌اند. علاوه بر این که ایشان پدر خود را دوست می‌داشته او را احترام و تعظیم می‌کرده‌اند و اگر نسبت به یوسف دست به چنین اقدامی زدند باز برای این بوده که محبت پدر را متوجه خود کنند و لذا به یکدیگر گفتند: یوسف را بکشید و یا در زمینی دور دست بیندازید تا توجه پدر خالص برای شما شود!
از آیه مورد بحث و آیات مربوط به آن برمی‌آید که یعقوب علیه‌السلام در بیابان زندگی می‌کرده و دارای دوازده پسر بوده که از

چند مادر بوده‌اند و ده‌نفر از ایشان بزرگ و نیرومند و کارآمد بوده‌اند که آسیای زندگی وی به محور وجود آنان می‌گشته و ایشان



به دست خود امور اموال و چهارپایان و گوسفندان پدر را اداره می‌کرده‌اند. اما آن دو پسر دیگر صغیر و دو برادر از یک مادر بوده‌اند که در دامن پدر تربیت می‌شدند. آن دو، یوسف و برادر پدر و مادریش بوده، که یعقوب بی‌اندازه دوستشان می‌داشته، چون در جبین آن دو آثار کمال و تقوا مشاهده می‌کرده است.

آری، محبت فوق‌العاده یعقوب بدین سبب بوده، نه از روی هوا و هوس، و چگونه چنین نباشد و حال آن که آنان از بندگان مخلص خدا بوده است.

این محبت و ایثار باعث شده که غریزه حسد را در سایر برادران برانگیزد و آتش کینه ایشان را نسبت به آن دو تیزتر سازد. یعقوب هم با این که این معنا را می‌فهمیده معذلک در محبت به آن مخصوصا به یوسف مبالغه می‌کرده و همواره از سایر فرزندان خود بر جان می‌ترسیده و هیچ‌وقت نمی‌گذاشت با او خلوت کنند و ایشان را نسبت به



وی امین نمی‌دانست!

همین حرکات، بیشتر باعث طغیان خشم و کینه آنان می‌شد، به حدی که یعقوب آثار آن را در قیافه‌های آنان مشاهده می‌کرد. همه این مطالب از جمله «فَیَکیدُوا لَکَ کَیْدا...!» (۵/ یوسف) استفاده می‌شود.

خلاصه این بود که تا یوسف آن خواب را دید و برای پدر تعریف کرد، نتیجه این خواب آن شد که دلسوزی پدر و محبتش نسبت به او دو چندان شود، لا جرم سفارش کرد که رؤیای خود را مکتوم بدارد و زنهار داد که برادرانش را از آن خبر ندهد، شاید از این راه او را از کید ایشان در امان سازد، اما تقدیر الهی بر تدبیر او غالب بود!

لاجرم پسران بزرگ‌تر یعقوب دور هم جمع شده، درباره حرکاتی که از پدر نسبت به آن دو برادر دیده بودند به مذاکره پرداختند، یکی گفت: می‌بینید چگونه پدر به کلی از



ما منصرف شده و تمام توجهش مصروف آن دو گشته؟ آن دیگری گفت: پدر، آن دو را بر همه ما مقدم می‌دارد با این که دو طفل بیش نیستند تو هیچ دردی از او دوا نمی‌کنند.

آن دیگر گفت: تمامی امور زندگی پدر به بهترین وجهی به دست ما اداره می‌شود و ما ارکان زندگی او و ایادی فعال او در جلب منافع و دفع مضار و اداره اموال و احشام اوییم، ولی او با کمال تعجب همه این‌ها را نادیده گرفته، محبت و علاقه خود را به دو تا بچه کوچک اختصاص داده است و این رویه، رویه خوبی نیست که او پیش گرفته است. سرانجام حکم کردند که پدر به روشنی دچار کج سلیقه گی شده است!

حق مطلب این است که یعقوب اگر یوسف و برادرش را دوست می‌داشته به خاطر آن پاکی و کمالاتی بوده که مخصوصا در یوسف به خاطر رؤیایش تفرس می‌کرده و پیش‌بینی می‌نموده که به زودی خداوند او را برخواهد گزید و تأویل احادیث تعلیمش



خواهد داد و نعمتش را بر او و بر آل یعقوب تمام خواهد کرد! آری، منشأ محبت یعقوب این بوده نه هوای نفس!

«اُقْتُلُوا یُوسُفَ اَوِ اطْرَحُوهُ اَرْضا یَخْلُ لَکُمْ وَجْهُ اَبیکُمْ وَ تَکُونُوا مِنْ بَعْدِهِقَوْما صالِحینَ!» این قسمت تتمه گفتار برادران یوسف است و از مشورت دوم مذاکرات ایشان درباره یوسف حکایت می‌کند.

شور اول درباره رفتار یعقوب بود که سرانجام او را محکوم به ضلالت کردند و در این شور گفتگو داشته‌اند در این که چه کنند و

چه نقشه‌ای بریزند که خود را از این ناراحتی نجات دهند.

خداوند متن مشورت آنان را در این سه آیه ذکر فرموده است: نخست، مصیبتی را که در مورد یوسف و برادرش دچار آن شده‌اند به میان آورده که این دو کودک تمام

گفتمان پسران‌یعقوب، نقشه شوم خلاصی‌ازیوسف (۶۵)

توجه یعقوب را از ما به سوی خودشان جلب کرده دل او را مجذوب خود ساخته‌اند، به‌طوری که دیگر از آن دو جدا نمی‌شود و هیچ اعتنایی به غیر آن دو ندارد که چه می‌کنند و این محنتی است که فعلاً به ایشان روی آورده و ایشان را به خطر بزرگی تهدید می‌کند و آن این است که به زودی شخصیت‌شان به کلی خرد شده زحمات چند ساله ایشان بی‌نتیجه و پس از سالیان عزت، دچار ذلت و پس از قوت دچار ضعف می‌شوند و این خود انحراف و کج سلیقگی یعقوب است در روش و طریقه و این روش و طریقه‌ای که پدر پیش گرفته روشی غلط و طریقه‌ای منحرف است.

آن‌گاه در شور دوم درباره خلاصی خود از این گرفتاری مذاکره کردند و هر یک نقشه‌ای که کشیده آن را مطرح کردند یکی گفت کشتن یوسف لازم است، دیگران گفتند باید او را به سرزمین دور دستی پرت کرد که نتواند نزد پدر برگردد و روی خانواده را

(۶۶) گفتمان‌های آموزشی قرآن

ببیند و به تدریج اسمش فراموش شود و توجهات پدر خالص برای ایشان باشد و محبت و علاقه‌اش در ایشان صرف شود.

در این شور متفقا رأی داده و بر اصل آن تصمیم گرفتند، اما در جزئیات آن رأی نهائیشان این شد که او را در قعر چاهی بیندازند تا رهگذران و مکاریان او را گرفته با خود به شهرهای دور دست ببرند و به کلی اثرش از بین برود.

پس، از این که در یکی از دو رأیی که دادند و گفتند: «اُقْتُلُوا یُوسُفَ!» با این که قبلاً ناراحتی از یوسف و برادرش هر دو داشتند، فهمیده می‌شود که یعقوب گو این که هر دو برادر را دوست می‌داشته و بیش از دیگران مورد عنایت و اکرام قرار می‌داده، ولیکن نسبت به یوسف علاقه‌ای مخصوص و محبتی زیادتری بر برادرش داشته، که باید هم می‌داشت، زیرا یوسف کسی است که چنان خوابی دید و در عالم رؤیا به عنایات خاصه

گفتمان پسران‌یعقوب، نقشه شوم خلاصی‌ازیوسف (۶۷)

الهی و کرامات غیبی بشارت یافت! علاوه بر این که یوسف از آن برادر دیگرش بزرگ‌تر بود و از نظر برادران خطر او از آن دیگری بیشتر و نزدیک‌تر!

بعید نیست این که یوسف را با برادرش اسم بردند اشاره به این باشد که یعقوب، مادر آن دو را دوست می‌داشته و دوستی او بالطبع باعث محبت بیشتر به فرزندان او شده و این باعث شده که حسد برادران نسبت به آن دو تحریک و کینه‌هایشان آتشین گردد.

جمله «اَوِ اطْرَحُوهُ اَرْضا...» حکایت از رأی دوم ایشان می‌کند و معنایش این است که او را دور کنید در زمینی که دیگر نتواند به خانه پدر برگردد و این دست کمی از کشتن ندارد، زیرا بدین‌وسیله هم می‌شود از خطر او دور شد.

و این که تردید در این دو رأی را به ایشان نسبت داده دلیل بر این است که

(۶۸) گفتمان‌های آموزشی قرآن

اکثریتشان هر دو رأی را صحیح دانسته و قبول کردند و به همین جهت در پیاده کردن یکی از آن دو به تردید افتادند، تا آن که یکی کفه نکشتن را ترجیح داده گفت: «لا تَقْتُلُوا یُوسُفَ...!».

«وَ تَکُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْما صالِحینَ!» یعنی بعد از یوسف، و یا بعد از کشتن یوسف و یا بعد از طرد او که برگشت همه به یک نتیجه است با توبه از گناه، مردمی صالح شوید.

از این کلام استفاده می‌شود که آن‌ها این عمل را گناه و آن را جرم می‌دانستند و معلوم می‌شود که ایشان احکام دین را محترم و مقدس می‌شمردند و لیکن حسد در دل‌هایشان کورانی برپا کرده بود و ایشان را در ارتکاب گناه و ظلم جرأت داده طریقه‌ای تلقینشان کرده بود که از آن طریق هم گناه را مرتکب شوند و هم از عقوبت الهی ایمن باشند و آن این است که گناه را مرتکب شوند و بعد توبه کنند، غافل از این که این‌گونه



توبه به هیچ‌وجه قبول نمی‌شود، زیرا این مطلب وجدانی است که کسی که به خود تلقین می‌کند که گناه می‌کنم و بعد توبه می‌کنم چنین کسی مقصودش از توبه بازگشت به خدا و خضوع و شکستگی در برابر مقام پروردگار نیست. بلکه او می‌خواهد به خدای خود نیرنگ بزند و به خیال خود از این راه عذاب خدا را در عین مخالفت امر و نهی او دفع کند.

پس در حقیقت چنین توبه‌ای تتمه همان نیت سوء اول او است نه توبه حقیقی که به معنای ندامت از گناه و بازگشت به خداست.

«قالَ قآئِلٌ مِنْهُمْ لا تَقْتُلُوا یُوسُفَ وَ اَلْقُوهُ فی غَیبَتِ الْجُبِّ یَلْتَقِطْهُ بَعْضُ‌السَّیّارَهِْ اِنْ کُنْتُمْ فعِلینَ!» از برادران یوسف آن کس که پیشنهاد دوم یعنی: «اَوِ اطْرَحُوهُ اَرْضا...» را پذیرفت آن را مقید به قیدی کرد که هر چه باشد با رعایت آن جان یوسف از کشته شدن و یا هر خطری که منتهی به هلاکت او گردد محفوظ بماند. خلاصه با پیشنهاد اول که



کشتن او بود مخالفت کرد و پیشنهاد دوم را هم به این شرط قبول کرد که به نحوی انجام گیرد که سبب هلاکت او نشود، مثلاً او را در چاهی بسیار گود و دور از راه نیندازند که از گرسنگی و تشنگی جان دهد و در نتیجه رحم خود را هلاک کرده باشند، بلکه او را در یکی از چاه‌های سر راه و کنار جاده بیندازند که همه روزه قافله در کنارش اطراق می‌کنند و از آن آب می‌کشند، تا در نتیجه قافله‌ای در موقع آب کشیدن او را پیدا نموده با خود به هر جا که می‌روند ببرند، که اگر این کار را بکنند هم او را ناپدید کرده‌اند و هم دست و دامن خود را به خونش نیالوده‌اند.

از سیاق آیات برمی‌آید که برادران نسبت به این پیشنهاد اعتراض نکرده‌اند، وگرنه در قرآن آمده بود، علاوه بر این، می‌بینیم که همین پیشنهاد را به کار بردند.

«قالُوا یآأَبانا مالَکَ لا تَأْمَنّا عَلی یُوسُفَ وَ اِنّا لَهُ لَنصِحُونَ!» این آیه دلیل خوبی است



بر این که برادران پیشنهاد آن کس که گفت: یوسف را مکشید و او را در ته جب بیندازید پذیرفته و بر آن اتفاق کرده‌اند و تصمیم گرفته‌اند همین نقشه را پیاده کنند.

لا جرم لازم بود، اول پدر را که نسبت به ایشان بدبین بود و بر یوسف امینشان نمی‌دانست درباره خود خوشبین سازند و خود را در نظر پدر پاک و بی‌غرض جلوه دهند و دل او را از کدورت شبهه و تردید پاک سازند تا بتوانند یوسف را از او بگیرند.

به همین منظور او را به این کلمات مخاطب قرار داند که: «یآأَبانا ـ ای پدر ما!» و همین عبارت خود را در برانگیختن عواطف پدری و مهر نسبت به فرزند تأثیر به سزائی داشته: «چرا ما را بر یوسف امین نمی‌دانی با این که ما جز خیر او نمی‌خواهیم و جز خشنودی و تفریح او را درنظر نداریم!»

آن‌گاه آن چه می‌خواستند پیشنهاد کردند و آن این بود که یوسف را با ایشان روانه



مرتع و چراگاه گوسفندان و شتران کند تا هوایی به بدنش بخورد و جست و خیزی کند، آن‌ها هم از دور محافظتش کنند! در هر دو جمله به نوعی پدر را دلخوش ساختند.

پس در کلام خود ترتیب طبیعی را رعایت کرده، اول گفتند که او از ناحیه ما تا هستیم و هست ایمن است، آن گاه پیشنهاد کردند که او را صبح فردا با ما بفرست و سپس گفتند تا زمانی که نزد ما است از او محافظت می کنیم!

«قالَ اِنّی لَیَحْزُنُنیآ اَنْ تَذْهَبُوا بِه وَاَخافُ اَنْ یَأْکُلَهُ الذِّئْبُ وَاَنْتُمْ عَنْهُ غفِلُونَ!» این آیه، حکایت پاسخی است که پدرشان در ازای پیشنهادشان داده و در این جواب انکار نکرده که من از شما ایمن نیستم، بلکه وضع درونی خود را در حال غیبت یوسف بر ایشان بیان کرده و با تأکیدی که در کلام خود به کار برده، فرموده: یقینا و مسلما از این که او را ببرید اندوهگین می‌شوم و از مانع پذیرفتن این پیشنهاد چنین پرده برداشته که آن



مانع، نفس خود من است و نکته لطیفی را که در این جواب به کار برده، این است که هم رعایت تلطف نسبت به ایشان را کرده و هم لجاجت و کینه ایشان را تهییج نکرده است.

و آن گاه چنین اعتذار جسته که من از این می‌ترسم که در حالی که شما از او غافلید گرگ او را بخورد. این عذر هم عذر موجهی است، زیرا بیابان‌هایی که چراگاه مواشی و رمه‌ها است طبعا از گرگ‌ها و سایر درندگان خالی نمی‌باشد و معمولاً در گوشه و کنارش کمین می گیرند تا در فرصت مناسب پریده و گوسفندی را شکار کنند، غفلت ایشان هم امری طبیعی و ممکن است. پس ممکن است در حالی که ایشان به کار خود سرگرم هستند گرگی از کمین‌گاه خود بیرون پریده و او را بدرد.

«قالُوا لَئِنْ اَکَلَهُ الذِّئْبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ اِنّا اذا لَخسِرُونَ!» در این جا در برابر پدر تجاهل کردند و گویا خواستند بگویند نفهمیدند که مقصود پدر چه بوده و جز این



نفهمیده‌اند که پدر ایشان را امین می‌داند و لیکن می‌ترسد که در موقع سرگرمی آن‌ها گرگ یوسفش را بدرد و لذا در جواب کلام پدر به طور انکار و تعجب و به طوری که دل پدر راضی شود گفتند: ما جمعیتی نیرومند و کمک کار یکدیگریم! و به خدا قسم خوردند که اگر با این حال گرگ او را پاره کند او می‌تواند با زیانکاریشان حکم نماید، و هرگز زیانکار نیستند!

در این کلام یک وعده ضمنی هم نهفته و آن این است که ما قول می‌دهیم از او غفلت نورزیم، لیکن بیشتر از یک روز از این قولشان نگذشت که خود را در آن‌چه که قسم خورده و وعده داده بودند تکذیب کرده، گفتند: «یآبانآ اِنّا ذَهَبْنا نَسْتَبِقُ...!»

«فَلَمّا ذَهَبُوا بِه وَاَجْمَعُوآا اَنْ یَجْعَلُوهُ فی غَیبَتِ الْجُبِّ...» این آیه اشعار دارد بر این که فرزندان یعقوب با نیرنگ خود توانستند پدر را قانع سازند و او را راضی کردند که



مانع بردن یوسف نشود، در نتیجه یوسف را بغل کرده و با خود برده‌اند تا تصمیم خود را عملی کنند.

خدا این حسد را بکشد که پاره جگری چون یوسف صدیق را به دست برادران به هلاکت می‌اندازد و پدری بزرگواری چون یعقوب پیغمبر را به دست پسران خودش داغدار می‌سازد و جنایتی چنین شنیع را در نظر مردانی که در دامن نبوت و خاندان انبیاء نشو و نما کرده‌اند زینت می‌دهد!

« وَاَوْحَیْنآاِلَیْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هذا وَهُمْ لا یَشْعُرُونَ!» (۱۵ / یوسف) وحی کردیم به یوسف که سوگند می‌خورم به طور یقین، روزی برادران را به حقیقت این عملشان خبر خواهی داد و از تأویل آن چه به تو کردند خبردارشان خواهی کرد! ایشان اسم عمل خود را طرد و نفی تو و خاموش کردن نور تو و ذلیل کردن تو می‌نامند، غافل از این که



همان عمل نزدیک کردن تو به سوی اریکه عزت و تخت مملکت و احیای نام تو و اکمال نور تو و برتری قدر و منزلت تو است،

ولی ایشان نمی‌فهمند و تو به زودی به ایشان خواهی فهماند.

و این در آن وقتی صورت گرفت که یوسف تکیه بر اریکه سلطنت زده و برادران در برابرش ایستاده و با امثال جمله: «یآاَیُّهَا الْعَزیزُ مَسَّنا وَ اَهْلَنَا الضُّرُّ وَ جِئْنا بِبِضـعَهٍْ مُزْجیهٍْ فَأَوْفِ لَنَا الْکَیْلَ وَ تَصَدَّقْ عَلَیْنا اِنَّ اللّهَ یَجْزِی الْمُتَصَـدِّقینَ!» (۸۸ / یوسف) ترحم او را به سوی خود جلب می‌کردند، او هم در جوابشان گفت: «هَلْ عَلِمْتُمْ ما فَعَلْتُمْ بِیُوسُفَ وَ اَخیهِ اِذْ اَنْتُمْ جهِلُونَ ـ تا آن جا که فرمود ـ اَنَا یُوسُفُ وَهذا اَخی قَدْ مَنَّ اللّهُ عَلَیْنا...!» (۸۹ و ۹۰ / یوسف)

جمله «هَلْ عَلِمْتُمْ!» بسیار قابل دقت است، چون اشاره دارد بر این که آن چه امروز

گفتمان پسران‌یعقوب، نقشه شوم خلاصی‌ازیوسف (۷۷)

مشاهده می‌کنید حقیقت آن رفتاری است که شما با یوسف کردید.

«قالُوا یآاَبانآ اِنّا ذَهَبْنا نَسْتَبِقُ وَ تَرَکْنا یُوسُفَ عِنْدَ مَتعِنا فَأَکَلَهُ الذِّئْبُ...!» فرزندان یعقوب وقتی در آخر روز نزد پدر آمدند گریه می‌کردند و در این حال به پدر خود گفتند: ای پدر جان! ما گروه برادران رفته بودیم بیابان برای مسابقه دو و یوسف را نزد بار و بنه خود گذاشته بودیم گرگی او را خورد! بدبختی و بیچارگی ما این است که هم برادر را از دست داده‌ایم و هم تو گفتار ما را تصدیق نخواهی کرد هر چند هم که ما راستگو باشیم!

این کلام یعنی جمله «وَ مآ اَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنا وَ لَوْ کُنّا صدِقینَ!» (۱۷ / یوسف) کلامی است که نوعا هر پوزش‌طلبی وقتی دستش از همه جا بریده شد و راه چاره‌ای نیافت بدان تمسک می‌جوید و می‌فهماند که می‌داند کلامش نزد طرفش مسموع و

(۷۸) گفتمان‌های آموزشی قرآن

عذرش پذیرفته نیست، لیکن مع ذلک از روی ناچاری حق مطلب را می‌گوید و از واقع قضیه خبر می‌دهد، هر چند تصدیقش نکنند، پس این تعبیر کنایه از این است که کلام من صدق و حق است.

«وَ جاءُوآ عَلی قَمیصِه بِدَمٍ کَذِبٍ...،» از این آیه چنین برمی‌آید که پیراهن خون‌آلود وضعی داشته که نمودار دروغ آنان بوده، چون کسی را که درنده‌ای پاره‌اش کرده و خورده باشد معقول نیست پیراهنش را سالم بگذارد.

از این جا معلوم می‌شود که چراغ دروغ را فروغی نیست و هیچ گفتار و پیشامدی دروغین نیست مگر آن که در اجزای آن تنافی و در اطرافش تناقض‌هایی به چشم می‌خورد که شاهد دروغ بودن آن است (و به فرضی هم که طراح آن، خیلی ماهرانه طرحش کرده باشد،) اوضاع و احوال خارجی که آن گفتار دروغین محفوف به آن است

گفتمان پسران‌یعقوب، نقشه شوم خلاصی‌ازیوسف (۷۹)

بر دروغ بودنش شهادت داده و از واقع و حقیقت زشت آن هر چه هم که ظاهرش فریبنده باشد پرده برمی‌دارد!(۱)

۱- المیزان، ج: ۱۱، ص: ۱۱۹.

(۸۰) گفتمان‌های آموزشی قرآن

(۸۱)

## گفتمان یوسف و زلیخا، جدال مرد خدا با رضای دیو شهوت

«چنان دیو شهوت رضا داده بود،»

«که چون گرگ بر یوسف افتاده بود!»

«وَ راوَدَتْهُ الَّتی هُوَ فی بَیْتِها عَنْ نَفْسِه وَ غَلَّقَتِ الاَبْوابَ وَ قالَتْ هَیْتَ لَکَ قالَ مَعاذَ اللّهِ اِنَّهُ رَبّی اَحْسَنَ مَثْوایَ اِنَّهُ لا یُفْلِحُ الظّلِمُونَ...!»

«و آن زنی که یوسف در خانه وی بود از او تمنای کامجویی کرد و درها را محکم بست و گفت بیا! گفت، پناه به خدا که او مربی

من است و منزلت مرا نیکو داشته است که ستمگران رستگار نمی‌شوند!»

«وی یوسف را قصـد کرد یوسف هم اگر برهان پروردگار خویش ندیده بود قصد او کرده بود، چنین شد تا گناه و بدکاری را از او دور کنیم که وی از بندگان خالص شده ما بود!»

(۸۲)

(۲۳ و ۲۴ / یوسف)

یوسف کودکی است که دست تقدیر کارش را به خانه عزیز مصـر کشانده و این خانواده به این طفل صغیر جز به این مقدار آشنایی ندارند که برده‌ای است از خارج مصـر، شاید تاکنون هم اسم او را نپرسـیده باشند، اگر هم پرسیده باشند یا خودش گفته است اسمم یوسف است و یـا دیگران. از لهجه‌اش این معنا نیز به دست آمـده که اصـلاً عبرانی است، ولی اهل کجاست و از چه دودمانی است معلوم نشـده، چون معمول و معهود نبوده که بردگـان، خـانه و دودمانی معلوم داشـته باشـند، یوسف هم که خودش حرفی نمی‌زنـد، البته حرف بسیار دارد، ولی تنها در درون دلش خلجان می‌کند.

گفتمان یوسف و زلیخا، جدال مرد خدا با... (۸۳)

آری او از نسب خود حرفی نزد مگر پس از چنـد سـال که به زنـدان افتاده بود و در آن جا به دو رفیق زنـدانیش گفت: «وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ ءَآباءِی اِبْراهیمَ وَ اِسْحقَ وَ یَعْقُوبَ!» (۳۸/یوسف)

و نیز تاکنون از معتقدات خود که همان توحید در عبادت است در میان مردم مصـر که بت می‌پرسـتند چیزی نگفته، مگر آن موقعی که همسر عزیز گرفتارش کرده بود که در پاسخ خواهش نامشروعش گفت: «مَعاذَ اللّهِ اِنَّهُ رَبّی...!»

او در این روزها ملازم سکوت است، اما دلش پر است از لطائفی که از صنع خدا مشاهده می‌کند. او همواره به یاد حقیقت توحید و حقیقت معنـای عبودیتی است که پـدرش بـا او در میـان می‌گـذاشت و هم به یاد آن رؤیایی است که او را بشارت به این می‌داد که خدا به زودی وی را برای خود خالص گردانیده به پدران بزرگوارش ابراهیم و اسحاق و یعقوب ملحق می‌سازد.

(۸۴) گفتمان‌های آموزشی قرآن

یاد آن رفتاری است که برادران با وی کردنـد، آن وعـده‌ای که خـدای‌تعالی در قعر چاه، آن جا که همه امیدهایش قطع شده بود به وی داده بـود، که در چنین لحظـاتی او را بشـارت داد که انـدوه به خود راه ندهـد زیرا او در تحت ولاـیت الهی و تربیت ربوبی قرار گرفته و آن‌چه برایش پیش می‌آیـد از قبـل طراحی شـده و به زودی برادران را به کـاری که کرده‌انـد خـبر خواهـد داد. ایشـان خود نمی‌دانند که چه می‌کنند!

این خـاطرات دل یوسف را به خود مشـغول داشـته و مسـتغرق در الطـاف نهـانی پروردگـار کرده بود، او خود را تحت ولاـیت الهی می‌دید و ایمان داشت که رفتارهای جمیله خدا جز به خیر او تمام نمی‌شود و در آینده جز با خیر و جمیل مواجه نمی‌گردد!

این خاطرات شیرین کافی بود که تمامی مصائب و ناملایمات را برای او آسان و

گفتمان یوسف و زلیخا، جدال مرد خدا با... (۸۵)

گوارا کنـد: محنت‌ها و بلاهای پی‌درپی را با آغوش باز پذیرا باشد. در برابر آن‌ها با همه تلخی و مرارتش صبر نماید، به جزع و فزع در نیاید و هراسان نشده راه را گم نکند!

یوسـف در آن روزی که خـود را به برادران معرفی کرد به این حقـایق اشـاره نمـوده، فرمـود: «اِنَّهُ مَنْ یَتَّقِ وَ یَصْبِرْ فَاِنَّ اللّهَ لا یُضیعُ اَجْرَالْمُحْسِنینَ!» (۹۰ / یوسف)

دل یوسف لایزال و دم به دم مجـذوب رفتار جمیل پروردگارش می‌شـد و قلبش در اشارات لطیفی که از آن ناحیه می‌شـد مسـتغرق می‌گردید و روز به روز بر علاقه و محبتش نسبت به آن چه می‌دید و آن شواهدی که از ولایت الهی مشاهده می‌کرد زیادتر می‌شد

و بیشتر از پیش مشاهده می‌کرد که چگونه پروردگارش بر هر نفسی و عمل هر نفسی قائم و شهید است، تا آن که یک باره محبت الهی دلش را مسخر نموده و واله و شیدای الهی گردید او دیگر به جز پروردگارش همی ندارد و دیگر چیزی او را از یاد پروردگارش حتی برای یک چشم بر هم زدن بازنمی‌دارد!

(۸۶) گفتمان‌های آموزشی قرآن

این حقیقت برای کسی که در آیاتی که راجع به گفتگوهای حضرت یوسف است، دقت و تدبر کند بسیار روشن جلوه می‌کند: کسی که در امثال: «مَعاذَ اللّهِ اِنَّهُ رَبّی...!» (۲۳ / یوسف) و «ما کانَ لَنَآ اَنْ نُشْرِکَ بِاللّهِمِنْ شَیْءٍ...!» (۳۸ / یوسف) و «اِنِ الْحُکْمُ اِلاّ لِلّهِ...!» (۴۰ / یوسف) و «اَنْتَ وَلِیِّ فِی الدُّنْیا وَ الْاخِرَةِ...!» (۱۰۱ / یوسف) و امثال آن که همه حکایت گفتگوهای یوسف است کاملاً دقت نماید، همه آن احساساتی که گفتیم برای یوسف دست داده بود، برایش روشن می‌شود.

«زلیخا» همسر عزیز که خود عزیزه مصر بود، از طرف عزیز مأمور می‌شود که یوسف را احترام کند و به او می‌گوید که وی در این کودک آمال و آرزوها دارد!

گفتمان یوسف و زلیخا، جدال مرد خدا با... (۸۷)

او هم از اکرام و پذیرایی یوسف آنی دریغ نمی‌ورزید و در رسیدگی و احترام به او اهتمامی به خرج می‌داد که هیچ شباهت به اهتمامی که در باره یک برده زرخرید می‌ورزند نداشت، بلکه شباهت به پذیرایی و عزتی داشت که نسبت به گوهری کریم و گرانبها و یا پاره‌جگری محبوب معمول می‌داشتند.

همسر عزیز علاوه بر سفارش شوهر، خودش این کودک را به خاطر جمال بی‌نظیر و کمال بی‌بدیلش دوست می‌داشت و هر روزی که از عمر یوسف در خانه وی می‌گذشت محبت او زیادتر می‌شد، تا آن که یوسف به حد بلوغ رسید و آثار کودکیش زائل و آثار مردیش ظاهر شد، در این وقت بود که دیگر همسر عزیز نمی‌توانست از عشق او خودداری کند و کنترل قلب خود را در دست بگیرد.

او با آن همه عزت و شوکت سلطنت که داشت خود را در برابر عشقش بی‌اختیار

(۸۸) گفتمان‌های آموزشی قرآن

می‌دید، عشقی که سر و ضمیر او را در دست گرفته و تمامی قلب او را مالک شده بود!

یوسف هم یک معشوق رهگذر و دور دستی نبود که دسترسی به وی برای عاشقش زحمت و رسوایی بار بیاورد، بلکه دائما با او عشرت داشت و حتی یک لحظه هم از خانه بیرون نمی‌رفت، او غیر از این خانه جایی نداشت برود.

از طرفی همسر عزیز خود را عزیزه این کشور می‌داند، او چنین می‌پندارد که یوسف یارای سرپیچی از فرمانش را ندارد، آخر مگر جز این است که او مالک و صاحب یوسف و یوسف برده زرخرید اوست؟ او چه طور می‌تواند از خواسته مالکش سر برتابد و جز اطاعت او چه چاره‌ای دارد؟ به علاوه خاندان‌های سلطنتی برای رسیدن به مقاصدی که دارند دست و بالشان بازتر از دیگران است، حیله‌ها و نقشه‌ها در اختیارشان هست، چون هر وسیله و ابزاری که تصور شود هر چند با ارزش و نایاب باشد برای آنان فراهم است.

گفتمان یوسف و زلیخا، جدال مرد خدا با... (۸۹)

از سوی دیگر خود این بانو هم از زیبارویان مصر است و قهرا همین‌طور بوده، چون زنان چرکین و بد ترکیب به درون دربار بزرگان راه ندارد و جز ستارگان خوش‌الحان و زیبارویان جوان بدان‌جا راه نمی‌یابند.

نظر به این که همه این عوامل در عزیزه مصر جمع بوده عادتا می‌بایستی محبتش به یوسف خیلی شدید باشد بلکه همه آتش‌ها در دل او شعله‌ور شده باشد و در عشق یوسف مستغرق و واله گشته از خواب و خوراک و هر چیز دیگری افتاده باشد: «...قَدْ شَغَفَها حُبّا!»

روز به روز عزیزه مصر، خود را به وصال یوسف وعده می‌داد و آرزویش تیزتر می‌گشت و به منظور ظفر یافتن به آن چه می‌خواست بیشتر با وی مهربانی می‌کرد و بیشتر، آن کرشمه‌هایی را که اسلحه هر زیبارویی است به کار می‌بست و بیشتر به غنج و آرایش خود می‌پرداخت، باشد که بتواند او را صید کند، همچنان که او با حسن خود دل وی را به دام افکنده بود و شاید صبر و سکوتی را که از یوسف مشاهده می‌کرد دلیل بر رضای او می‌پنداشته و در کار خود جسورتر و غره‌تر می‌شد.

(۹۰) گفتمان‌های آموزشی قرآن

تا سرانجام طاقتش سرآمد و جانش به لب رسید، از تمامی وسایلی که داشت ناامید گشت، زیرا کمترین اشاره‌ای از او ندید، ناگزیر با او در اتاق شخصیش خلوت کرد، اما خلوتی که با نقشه قبلی انجام شده بود!

همه درها را بست و در آن جا غیر او و یوسف کس دیگری نبود، عزیزه خیلی اطمینان داشت که یوسف به خواسته‌اش گردن می‌نهد، چون تاکنون از او تمردی ندیده بود، اوضاع و احوالی را هم که طراحی کرده بود همه به موفقیتش گواهی می‌دادند.

گفتمان یوسف و زلیخا، جدال مرد خدا با... (۹۱)

نوجوانی واله و شیدا در محبت پروردگار، زن جوانی سوخته و بی‌طاقت شده از عشق آن جوان، در یک‌جا جمعند، در جایی که غیر آن دو کسی نیست، یک طرف عزیزه مصر است که عشق به یوسف رگ قلبش را به پاره شدن تهدید می‌کند، هم‌اکنون می‌خواهد او را از خود او منصرف و به سوی خودش متوجه سازد، به همین منظور درها را بسته و به عزت و سلطنتی که دارد اعتماد نموده، با لحنی آمرانه «هَیْتَ لَکَ!» او را به سوی خود می‌خواند تا قاهریت و بزرگی خود را نسبت به او حفظ نموده و به انجام فرمانش مجبور سازد.

یک طرف دیگر این خلوتگاه، یوسف ایستاده که محبت به پروردگارش او را مستغرق در خود ساخته و دلش را صاف و خالص نموده، به طوری که در آن، جایی برای هیچ‌چیز جز محبوبش باقی نگذارده است.

(۹۲) گفتمان‌های آموزشی قرآن

او هم اکنون با همه این شرایط با خدای در خلوت است و غرق در مشاهده جمال و جلال خداست، تمامی اسباب ظاهری ـ که به ظاهر سببند ـ از نظر او افتاده و بر خلاف آن‌چه عزیزه مصر فکر می‌کند کم‌ترین توجه و خضوع و اعتماد به آن اسباب ندارد.

اما عزیزه با همه اطمینانی که به خود داشت و با این که هیچ انتظاری نداشت، در پاسخ خود جمله‌ای را از یوسف دریافت کرد که یکباره او را در عشقش شکست داد!

یوسف در جوابش تهدید نکرد و نگفت من از عزیز می‌ترسم و یا به عزیز خیانت روا نمی‌دارم و یا من از خاندان نبوت و طهارتم و یا عفت و عصمت من، مانع از فحشای من است!

نگفت من از عذاب خدا می‌ترسم و یا ثواب خدا را امید می‌دارم!

اگر قلب او به سببی از اسباب ظاهری بستگی و اعتماد داشت طبعا در چنین موقعیت

گفتمان یوسف و زلیخا، جدال مرد خدا با... (۹۳)

خطرناکی از آن اسم می‌برد، ولی می‌بینیم که به غیر از «مَعاذَ اللّهِ!» چیز دیگری نگفت و به غیر از عروه الوثقای توحید به چیز دیگری تمسک نجست!

معلوم می‌شود در دل او جز پروردگارش احدی نبوده و دیدگانش جز به سوی او نمی‌نگریسته!

این همان توحید خالصی است که محبت الهی وی را بدان راهنمایی نموده و یاد تمامی اسباب و حتی یاد خودش را هم از دلش بیرون افکنده، زیرا اگر انیت خود را فراموش نکرده بود می‌گفت: «من از تو پناه می‌برم به خدا!» و یا عبارت دیگری نظیر آن، بلکه گفت: «مَعاذَ اللّهِ!»

چه‌قدر فرق است بین این گفتار و گفتار مریم که وقتی روح در برابرش به صورت بشری ایستاد و مجسم شد گفت: «اِنّی اَعُوذُ بِالرَّحْمنِ مِنْكَ اِنْ كُنْتَ تَقِیًا!» (۱۸ / مریم)



یوسف بعد از «مَعاذَ اللّهِ!» گفت: «اِنَّهُ رَبّی اَحْسَنَ مَثْوایَ اِنَّهُ لا یُفْلِحُ الظّلِمُونَ!»

پاسخ یوسف همان کلمه «مَعاذَ اللّهِ!» بود و اما این کلام که بعد آورد بدین‌منظور بود که توحیدی را که «مَعاذَ اللّهِ!» افاده کرد توضیح دهد و روشنش سازد، او خواست بگوید: این که می‌بینیم تو در پذیرایی من نهایت درجه سعی را داری با این که به ظاهر سفارش عزیز بود که گفت: «اَكْرِمی مَثْویهُ...!» (۲۱ / یوسف) ولیکن من آن را کار خدای خود و یکی از احسان‌های او می‌دانم!

پس در حقیقت پروردگار من است که از من به احترام پذیرایی می‌کند، هر چند به تو نسبت داده می‌شود. چون چنین است واجب است که من به او پناهنده شوم، به همو پناهنده می‌شوم، چون اجابت خواسته تو و ارتکاب این معصیت ظلم است و ظالمان رستگار نمی‌شوند، پس هیچ راهی برای ارتکاب چنین گناهی نیست!



یوسف علیه‌السلام در جمله «اِنَّهُ رَبّی اَحْسَنَ مَثْوایَ!» چند نکته را افاده کرد: اول این که او دارای توحید است و به کیش بت‌پرستی اعتقاد ندارد و از آنان که به جای خدا ارباب دیگری اتخاذ می‌کنند و تدبیر عالم را به آن‌ها نسبت می‌دهند نیست، بلکه معتقد است که جز خدای تعالی رب دیگری وجود ندارد.

دوم این که او از آنان که به زبان خدا را یکتا دانسته ولیکن عملاً به او شرک می‌ورزند نیست و اسباب ظاهری را مستقل در تأثیر نمی‌داند، بلکه معتقد است هر سببی در تأثیر خود محتاج به اذن خداست و هر اثر جمیلی که برای هر سببی از اسباب باشد در حقیقت فعل خدای سبحان است.

او همسر عزیز را در این که از وی به بهترین وجهی پذیرایی کرده مستقل نمی‌داند، پس عزیز و همسرش به عنوان رب که متولی امور وی شده باشند نیستند، بلکه خدای



سبحان است که این دو را وادار ساخته تا او را گرامی بدارند، پس خدای سبحان او را گرامی داشته و اوست که متولی امور است و او در شداید باید به خدا پناهنده گردد!

سوم این که اگر در آن‌چه همسر عزیز بدان دعوتش می‌کند پناه به خدا می‌برد برای این است که این عمل ظلم است و ظالمان رستگار نمی‌شوند و به سوی سعادت خویش هدایت نگشته در برابر پروردگارشان ایمن نمی‌گردند!

چهارم این که او مربوب یعنی مملوک و در تحت تربیت رب خویش، خدای سبحان است و خود مالک چیزی از نفع و ضرر خویش نیست مگر آن چه را که خدا برای او خواسته باشد و یا خدا دوست داشته باشد که او انجامش دهد، به همین جهت در پاسخ پیشنهاد او با لفظ صریح خواسته او را رد نکرد و با گفتن «مَعاذَ اللّهِ!» به‌طور کنایه جواب داد.



نگفت: من چنین کاری نمی‌کنم و یا چنین گناهی مرتکب نمی‌شوم و یا به خدا پناه می‌برم از شر تو یا امثال آن، چون اگر چنین می‌گفت برای خود حول و قوه‌ای اثبات کرده بود که خود بوی شرک و جهالت را دارد، تنها در جمله «اِنَّهُ رَبّی اَحْسَنَ مَثْوایَ!» از خود یادی کرد و این عیب نداشت، زیرا در مقام اثبات مربوبیت خود و تأکید ذلت و حاجت خود بود.

عینا به همین علت به جای اکرام کلمه احسان را به کار برد، با این که عزیز گفته بود: «اَكْرِمی مَثْویهُ...!» او گفت: «اِنَّهُ اَحْسَنَ مَثْوایَ!» چون در اکرام، معنای احترام و شخصیت و عظمت نهفته است.

هر چند واقعه یوسف و همسر عزیز یک اتفاق خارجی بوده که میان آن دو واقع شده، ولی در حقیقت کشمکشی است که میان حب الهی و میان عشق و دلدادگی حیوانی

(۹۸) گفتمان‌های آموزشی قرآن

اتفاق افتاده و این دو نوع عشق بر سر یوسف با هم مشاجره کرده‌اند، هر یک از این دو طرف سعی می‌کرده یوسف را به سوی خود بکشاند و چون کلمه «اللّه علیا و فوق هر کلمه‌ای است لاجرم برد با او شده و یوسف سرانجام دستخوش جذبه‌ای آسمانی و الهی گشته، محبت الهی از او دفاع کرده است: «وَاللّهُ غالِبٌ عَلیآ اَمْرِه!»

پس جمله «وَ راوَدَتْهُ الَّتی هُوَ فی بَیْتِها عَنْ نَفْسِه...» دلالت می‌کند بر اصل مراوده و آوردن وصف «فی بَیْتِها» برای دلالت بر این معنا است که همه اوضاع و احوال علیه یوسف و به نفع همسر عزیز جریان داشته و کار بر یوسف بسیار شدید بوده است. هم‌چنین تعبیر به «هَیْتَ لَکَ!» که امری است که معمولاً ـ از سؤالی بعید به منظور اعمال مولویت و آقایی صادر می‌شود و به این نیز اشاره دارد که همسر عزیز کار را از ناحیه خود تمام می‌دانسته و جز اقبال و پذیرفتن یوسف انتظار دیگری نداشته و نیز به نظر او علل و اسباب از ناحیه یوسف هم تمام بوده.

گفتمان یوسف و زلیخا، جدال مرد خدا با... (۹۹)

چیزی که هست خدای تعالی نزدیک‌تر از یوسف است به خود او و هم‌چنین از عزیزه، همسر عزیز، «و لله العزه جمیعا!»

این که فرموده: «قالَ مَعاذَ اللّهِ اِنَّهُ رَبّی اَحْسَنَ مَثْوایَ...!» جوابی است که یوسف به عزیزه مصر داد و در مقابل درخواست او پناه به خدا برد و گفت: «پناه می‌برم به خدا پناه‌بردنی! از آن‌چه تو مرا بدان دعوت می‌کنی، زیرا او پروردگار من است، متولی امور من است، او چنین منزل و مأوایی روزیم کرد و مرا خوشبخت و رستگار ساخته و اگر من هم از این‌گونه ظلم‌ها مرتکب شده بودم از تحت ولایت او بیرون شده و از رستگاری دور می‌شدم!»

یوسف در این گفتار خود ادب عبودیت را به تمام معنا رعایت نموده و همان‌طور که قبلاً هم اشاره کردیم اول اسم جلاله را آورد و پس از آن صفت ربوبیت را، تا دلالت کند

(۱۰۰) گفتمان‌های آموزشی قرآن

بر این که او عبدی است که عبادت نمی‌کند مگر یک رب را و این یکتاپرستی آئین پدرانش ابراهیم، اسحاق و یعقوب بوده است.

«وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِه وَ هَمَّ بِها لَوْلآ اَنْ رَّءَا بُرْهنَ رَبِّه کَذلِکَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوآءَ وَ الْفَحْشآءَ اِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصینَ ـ وی یوسف را قصد کرد یوسف هم اگر برهان پروردگار خویش ندیده بود قصد او کرده بود، چنین شد تا گناه و بدکاری را از او دور کنیم که وی از بندگان خالص ما بود!» (۲۴ / یوسف)

دقت کامل در پیرامون داستان یوسف و دقت نظر در اسباب و جهات و شرایطی که گرداگرد این داستان را فراگرفته است و هر یک در آن تأثیر و دخالت داشته، این معنا را به دست می‌دهد که نجات یوسف از چنگ همسر عزیز جز به‌طور خارق‌العاده صورت نگرفته، به گونه‌ای که شباهتش به رؤیا بیشتر بوده تا به یک واقعه خارجی.

گفتمان یوسف و زلیخا، جدال مرد خدا با... (۱۰۱)

از سیاق برمی‌آید که منظور از گرداندن سوء و فحشاء از یوسف، نجات یوسف است از آن چه که همسر عزیز می‌خواست و به خاطر رسیدن به آن با وی مراوده و خلوت می‌کرد.

اما آن برهانی که یوسف از پروردگار خود دید هر چند کلام مجید خدای‌تعالی کاملاً روشنش نکرده که چه بوده، لیکن به هر حال یکی از وسایل یقین بوده که با آن، دیگر جهل و ضلالتی باقی نمانده، کلام یوسف آن جا که با خدای خود مناجات می‌کند دلالت بر این معنا دارد، چون در آن جا می‌گوید: «وَ اِلّا تَصْرِفْ عَنّی کَیْدَهُنَّ اَصْبُ اِلَیْهِنَّ وَ اَکُنْ مِنَ الْجهِلینَ...!» (۳۳ / یوسف) و همین

خود دلیل بر این نیز هست که سبب مذکور از قبیل عمل‌های متعارف یعنی علم به حسن و قبح و مصلحت و مفسده افعال نبوده، زیرا این‌گونه عمل‌ها گاهی با ضلالت و معصیت جمع می‌شود.

(۱۰۲) گفتمان‌های آموزشی قرآن

پس یقینا آن برهانی که یوسف از پروردگار خود دید، همان برهانی است که خدا به بندگان مخلص خود نشان می‌دهد و آن نوعی از علم مکشوف و یقین مشهود و دیدنی است، که نفس آدمی با دیدن آن‌چنان مطیع و تسلیم می‌شود که دیگر به هیچ‌وجه میل به معصیت نمی‌کند!

یکی از اشارات لطیف که در این جمله به کار رفته این است که سوء و فحشاء را از یوسف برگردانیده، نه این که او را از فحشاء و قصد به آن برگردانیده باشد!

از آیه شریفه ظاهر می‌شود که دیدن برهان خدا، شأن همه بندگان مخلص خداست و خداوند سبحان هر سوء و فحشائی را از ایشان برمی‌گرداند، در نتیجه مرتکب هیچ معصیتی نمی‌شوند و به خاطر آن برهانی که خدایشان به ایشان نشان داده قصد آن را هم نمی‌کنند و آن عبارت است از عصمت الهی!

گفتمان یوسف و زلیخا، جدال مرد خدا با... (۱۰۳)

و نیز برمی‌آید که این برهان یک عامل است که نتیجه‌اش علم و یقین است، اما نه از علم‌های معمول و متعارف!(۱)

۱- المیزان، ج: ۱۱، ص: ۱۶۰.

(۱۰۴) گفتمان‌های آموزشی قرآن

## گفتمانی در دم در، محاکمه یوسف

«وَاسْتَبَقَا الْبابَ وَ قَدَّتْ قَمیصَهُ مِنْ دُبُرٍ وَ اَلْفَیا سَیِّدَها لَدَا الْبابِ قالَتْ ما جَزآءُ مَنْ اَرادَ بِأَهْلِکَ سُوآءًا اِلاّ اَنْ یُسْجَنَ اَوْ عَذابٌ اَلیمٌ...!»

«از پی هم به سوی در دویدند و پیراهن یوسف را از عقب بدرید و شوهرش را پشت در یافتند.»

«گفت سزای کسی که به خاندان تو قصد بد کند جز این نیست که زندانی شود و یا عذابی الم‌انگیز ببیند!»

«یوسف گفت: وی از من کام می‌خواست! و یکی از کسان زن که حاضر بود گفت: اگر پیراهن یوسف از جلو دریده شده زن راست می‌گوید و او دروغگوست!»

(۱۰۵)

«و اگر پیراهن وی از عقب دریده شده زن دروغ می‌گوید و او راستگوست!»

«و چون پیراهن او را دید که از عقب دریده شده گفت:

ـ این از نیرنگ شما زنان است که نیرنگ شما بزرگ است!»

«یوسف! این را ندیده بگیر! و ای زن! از گناه خود آمرزش بخواه که تو خطاکار بوده‌ای!» (۲۵ تا ۲۹ / یوسف)

از سیاق آیات برمی‌آید که مسابقه زلیخا و یوسف، به دومنظور مختلف بوده: یوسف می‌خواسته خود را زودتر به در برساند و آن را باز نموده از چنگ زلیخا فرار کند و زلیخا سعی می‌کرده خود را زودتر به در برساند و از باز شدن آن جلوگیری نماید، تا شاید به مقصود خود نائل شود، ولی یوسف خود را زودتر رسانید و زلیخا او

(۱۰۶) گفتمان‌های آموزشی قرآن

را به طرف خود کشید که دستش به در نرسد در نتیجه پیراهن او را از بالا به پایین پاره کرد. این پیراهن از طرف طول پاره نمی‌شد مگر به همین جهت که در حال فرار از زلیخا و دور شدن از وی بوده است.

بعد از آن که به شوهر زلیخا برخورده‌اند مجلس مراوده صورت جلسه تحقیق را به خود گرفته، آری، وجود عزیز در دم در، این تحول را پدید آورد. از آیه مورد بحث تا پنج آیه این تغییر و ماجرای آن را بیان می کند.

همسر عزیز پیشدستی کرد و از یوسف شکایت کرد که متعرض من شده و باید او را مجازات کنی، یا زندان و یا عذابی سخت.

لیکن درباره اصل قضیه و آن‌چه جریان یافته هیچ تصریحی نکرد، بلکه به‌طور کنایه یک حکم عمومی و عقلی را درباره مجازات کسی که به زن شوهرداری قصد سوء

گفتمانی در دم در، محاکمه یوسف (۱۰۷)

کند پیش کشید و گفت: کیفر کسی که به همسر تو قصد سوء کند جز این نیست که زندانی شود و یا عذابی دردناک ببیند و اسمی از یوسف نبرد که او چنین قصدی کرده و همچنین اسمی هم از خودش نبرد که مقصود از همسر تو خودم هستم و نیز اسمی هم از قصد سوء نبرد که آن قصد، زنا با زن شوهردار بوده است.

همه این‌ها به منظور رعایت ادب در برابر عزیز و تقدیس ساحت او بوده است.

و اگر مجازات را هم تعیین نکرد، بلکه میان زندان و عذاب الیم مردد گذاشت برای این است که دلش آکنده از عشق به او بود و این عشق و علاقه اجازه نمی‌داد که به‌طور قطع یکی را تعیین کند. آری، در ابهام، یک نوع امید گشایش است که در تعیین نیست!

لیکن تعبیر به اهل خود یک نوع تحریک و تهییج بر مؤاخذه است و او نمی‌بایست چنین تعبیری می کرد، و لیکن منظورش از این تعبیر مکر و خدعه بر شوهرش عزیز

(۱۰۸) گفتمان‌های آموزشی قرآن

بوده است.

او می‌خواست با این تعبیر تظاهر کند که خیلی از این پیشامد متأسف است، تا شوهرش واقع قضیه را نفهمد و در مقام مؤاخذه او برنیاید. فکر کرد اگر بتوانم او را از مؤاخذه خودم منصرف کنم، منصرف کردنش از مؤاخذه یوسف آسان است.

«قالَ هِیَ راوَدَتْنی عَنْ نَفْسی!» یوسف علیه‌السلام وقتی عزیز را پشت در دید ابتدای به سخن نکرد، برای این که رعایت ادب را کرده باشد، و نیز جلو زلیخا را از این که او را تقصیر کار و مجرم قلمداد کند بگیرد، ولی وقتی دید او وی را متهم به قصد سوء کرد ناچار شد حقیقت را بگوید که: او نسبت به من قصد سوء کرد!

این گفتار یوسف ـ که هیچ تأکیدی از قبیل قسم و امثال قسم در آن به کار نبرده ـ دلالت می کند بر سکون نفس و اطمینان خاطرش و این که وی به هیچ وجه خود را نباخته

گفتمانی در دم در، محاکمه یوسف (۱۰۹)

و چون می‌خواسته از خود دفاع نماید و خود را مبرا کند هیچ تملق نکرده، این بدان جهت بوده که در خود کم‌ترین و کوچک‌ترین خلاف و عمل زشتی سراغ نداشت و از زلیخا هم نمی‌ترسید و از آن تهمتی هم که به وی زده بود باکی نداشت، چون او در آغاز این جریان با گفتن «مَعاذَ اللّهِ!» خود را به خدا سپرده بود و اطمینان داشت که خدا حفظش می کند.

«وَ شَهِدَ شاهِدٌ مِنْ اَهْلِها اِنْ کانَقَمیصُهُ قُدَّ مِنْقُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَ هُوَ مِنَ الْکذِبینَ...وَ هُوَ مِنَ الصّدِقینَ ـ و یکی از کسان زن که حاضر بود گفت: اگر پیراهن یوسف از جلو دریده شده زن راست می گوید و او دروغگوست! و اگر پیراهن وی از عقب دریده شده زن دروغ می گوید و او راستگوست!»

این شاهد، با گفتار خود به دلیلی اشاره کرده که مشکل این اختلاف حل و گره آن باز

(۱۱۰) گفتمان‌های آموزشی قرآن

می‌شود و آن این است که اگر پیراهن یوسف از جلو دریده شده زلیخا راست می گوید و یوسف از دروغ گویان است، چون در این

که از یوسف و زلیخا یکی راستگو و یکی دروغ‌گو بوده حرفی نیست و پاره شدن پیراهن یوسف از جلو دلالت می‌کرد بر این که او و زلیخا روبروی هم مشاجره کرده‌اند و قهرا تقصیر به گردن یوسف می‌بود، ولی اگر پیراهن وی از پشت سر پاره شده باشد قهرا زلیخا او را تعقیب کرده و او در حال فرار بوده و او خواسته وی را به سوی خود بکشد، پیراهن او را دریده، پس تقصیر به گردن زلیخا می‌افتد، این خود خیلی روشن است!

اما این که این شاهد چه کسی بوده؟ قرآن صراحت دارد بر این که او از اهل زلیخا بوده است و از طرق اهل بیت علیهم‌السلام و بعضی طرق اهل سنت نقل شده که شاهد نامبرده، کودکی در گهواره و از کسان زلیخا بوده است.

گفتمانی در دم در، محاکمه یوسف (۱۱۱)

آن‌چه جای تأمل و دقت است این است که آن‌چه این شاهد و دقت است این است که آن‌چه این شاهد به عنوان شهادت آورد بیانی بود عقلی و دلیلی بود فکری، که نتیجه‌ای را می‌دهد به نفع یکی از دو طرف و به ضرر طرف دیگر و چنین چیزی را عرفا شهادت نمی‌گویند، ولی چون کودک اگر از باب معجزه به زبان آید و خداوند به وسیله او ادعای یوسف را تأیید کند، خود آن کودک در گفتارش فکر و تأمل اعمال نمی‌کند، چنین کلامی بیان شهادت است، نه قول.

وقتی عزیز پیراهن یوسف را دید که از پشت سرش پاره شده گفت این قضیه از مکری است که مخصوص شما زن‌ها است، چون مکر شماها خیلی بزرگ و عجیب است!

و اگر نسبت کید را به همه زنان داد، با این که این پیشامد کار تنها زلیخا بود برای این است که دلالت کند که این عمل از آن جهت از تو سرزد که از زمره زنانی و کید زنان هم معروف است!

(۱۱۲) گفتمان‌های آموزشی قرآن

خداوند در مردان تنها میل و مجذوبیت نسبت به زنان قرار داده، ولی در زنان برای جلب میل مردان و مجذوب کردن ایشان وسایلی قرار داده که تا اعماق دل‌های مردان راه یابند و با جلوه‌های فتان و اطوار سحرآمیز خود دل‌های آنان را مسخر نموده عقلشان را بگیرند و ایشان را از راه‌هایی که خودشان هم متوجه نباشند به سوی خواسته‌های خود بکشانند. این همان کید و اراده سوء است.

عزیز وقتی دید پیراهن یوسف از عقب پاره شده به نفع یوسف و علیه همسرش حکم کرد!

«یُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هـذا وَاسْتَغْفِری لِذَنْبِكِ اِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخاطِئینَ!» این آیه نقل قول عزیز است، یعنی عزیز بعد از آن که به نفع یوسف و علیه همسرش داوری نمود به

گفتمانی در دم در، محاکمه یوسف (۱۱۳)

یوسف دستور داد که از این قضیه اعراض کند و به همسرش دستور داد تا از خطا و گناهی که کرده استغفار نماید!

پس این که گفت: «یُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هـذا!» اشاره است به پیشامدی که کرد و یوسف را زنهار داد که قضیه را نادیده گرفته به احدی نگوید و آن را فاش نسازد و از آیات قرآنی هم برنمی‌آید که یوسف به کسی گفته باشد و جز این هم از او انتظار نمی‌رفت، همچنان‌که می‌بینیم در برخورد با عزیز اسمی از داستان مراوده نبرد، تا آن که خود زلیخا او را متهم کرد و او هم ناچار شد حق مطلب را بیان کند.

و این که به همسرش گفت: «وَاسْتَغْفِری لِذَنْبِكِ اِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخاطِئینَ!» گناه را برای او اثبات نموده و دستور داد که از خدای خود به خاطر این گناه طلب مغفرت کند، چون او با این عمل از اهل خطا شد!(۱)

(۱۱۴) گفتمان‌های آموزشی قرآن

۱- المیزان، ج: ۱۱، ص: ۱۹۱.

گفتمانی در دم در، محاکمه یوسف (۱۱۵)

(۱۱۶)

## گفتمان دلدادگان دست بریده، پناهنده شدن یوسف به زندان

«وَ قالَ نِسْوَةٌ فِی الْمَدینَةِ امْرَأَتُ الْعَزیزِ تُراوِدُ فَتیها عَنْ نَفْسِه قَدْ شَغَفَها حُبّاًاِنّا لَنَریها فی ضَللٍ مُبینٍ...!»

زنانی در شهر گفتند همسر عزیز از غلام خویش کام می‌خواهد که فریفته او شده و ما وی را در ضلالتی آشکار می‌بینیم!»

«و همین که از فکر آنان باخبر شـد کس نزدشان فرسـتاد و مجلسـی مهیا کرد و برای آن‌ها پشتی‌های گران قیمتی فراهم ساخت و به هر یک از آنان کاردی داد و به یوسف گفت بیرون شو بر ایشان!»

«همین که وی را بدیدند حیران او شدند و دست‌های خویش ببریدند و گفتند منزه است خدا که این بشـر نیست، این فرشـته‌ای است بزرگوار!»

(۱۱۷)

«گفت: این همان است که در باره او ملامتم کردید!

من از او کام خواستم و خویشتن‌داری کرد!

اگر آن‌چه بدو فرمان می‌دهم نکند به طور قطع زندانی و خوار می‌گردد!»

«گفت پروردگـارا! زنـدان برای من از گنـاهی که مرا بـدان می‌خواننـد خوش‌تر است و اگر نیرنگشـان را از من دور نکنی متمایل به ایشان می‌شوم و از جهالت پیشه‌گان می‌گردم!»

«پروردگارش اجابتش کرد و نیرنگشان را از او دور ساخت که او شنوا و داناست!» (۳۰ تا ۳۴ / یوسف)

(۱۱۸) گفتمان‌های آموزشی قرآن

آن چه که از دقت در آیه به دست می‌آیـد و قرائن حالیه هم تأییدش می‌نماید و با طبع قضـیه هم سازگاری دارد این است که وقتی داسـتان برخورد یوسف بـا عزیز و آن گفت و شـنودها پایـان یـافت تـدریجا خبر در شـهر انتشار پیـدا کرد و نقل مجالس بانوان شـد به‌طوری که در مجالس خود و هر جا که می‌نشستند این قضیه را پیش کشیده زلیخا را به باد سرزنش می‌گرفتند، که با این که شوهر دارد عـاشق برده خود شـده و در عشق خود آن‌چنـان عنـان را از دست داده که با او به مراوده هم پرداخته و لکه ننگی بر دامن خود نهاده است.

ولی هیچ‌یک از آنـان این حرف‌هـا را از در خیرخواهی نمی‌زدنـد، بلکه از در مکر و حیله بود، چون می‌دانیم که بیشتر زنـان دچـار حسد و خودپسندی هستند و همین دو جهت کافی است که نگذارد آرام بگیرند!

گفتمان دلدادگان دست‌بریده،پناهنده‌شدن‌یوسف... (۱۱۹)

آری عواطـف رقیـق و احساسـات لطیف، در زنـان اثری دارد که در مردان آن‌چنـان اثر را نـدارد. زنـان در برابر هر خلقـتی لطیف و طبیعتی زیبا عنان از دست می‌دهنـد، آرایش و زینت را بیش از مردان دوست می‌دارند مثل این که دل‌هایشان با رسوم ناز و کرشـمه آشنایی دارد و همین معنا باعث می‌شود که حس خودپسندی و حسد را در دل‌هایشان طغیان دهد.

کوتاه سـخن، گفتگوهایی که در پیرامون مراوده زلیخا و یوسف می‌داشـتند بیشتر برای تسـکین حسادت و تسـلای دل و فرو نشاندن جوش سـینه‌ها بود وگرنه آن‌هـا تاکنون یوسف را ندیـده بودنـد و آن چه که زلیخا از یوسف چشیده بود نچشیده بودنـد و چون او دیوانه و شیدایش نشده بودند.

آن‌ها پیش خود خیال می‌کردند غلام زلیخا مردی معمولی است، آن‌گاه یکی پس از

(۱۲۰) گفتمان‌های آموزشی قرآن

دیگری قیاس‌هایی می‌کردند، غافل از این که: شنیدن کی بود مانند دیدن.

خلاصه، آن‌قدر این تهمت‌ها بر سر زبان‌ها گشت تا به گوش خود زلیخا هم رسید، همان زلیخایی که جز رسیدن به وصال یوسف، دیگر هیچ هم و غمی ندارد. اگر توانگر است، هر چه را دارد برای یوسف و برای به چنگ آوردن او می‌خواهد و اگر عزت دارد، عزتش را هم برای این می‌خواهد تا شاید یوسف به خاطر عزت هم که شده او را دوست بدارد و به او و به خواسته او توجهی کند و او را به خواسته‌اش برساند.

این گفت و شنودها، او را از خواب بیدار کرد و فهمید که دشمنان و رقیبان چگونه به رسوایی او دامن می‌زنند، لاجرم کس نزد ایشان فرستاد تا در موعد معینی همه آنان که زنان اشراف و شوهرانشان از ارکان مملکت بودند در منزل وی حضور بهم رسانند.

آن‌ها هم بر حسب عادتی که این گونه خانواده‌ها برای رفتن به این گونه مجالس



دارند خود را برای روز موعود آماده نموده بهترین لباس‌ها و دلنشین‌ترین آرایش‌ها را تدارک دیده، به مجلس زلیخا درآمدند، اما هم یک یک ایشان همه این بود که یوسف را ببینند، آن جوانی که بانوی مصر عاشقش شده چگونه جوانی است و تا چه حد زیبا است که توانسته دل زلیخا را صید و او را رسوا سازد!

زلیخا هم جز این، همی نداشت که آن روز همه میهمانان یوسف را ببینند، تا حق را به جانب او داده معذورش دارند و خودشان مانند او به دام عشق یوسف افتاده دیگر مجال برای بدگویی او را نداشته باشند و در نتیجه از شر زبان‌هایشان راحت و از مکرشان ایمن شود!

البته در این مقام اگر شخص دیگری غیر زلیخا بود، جا داشت از این که دیگران رقیب عشقش شوند بترسد و یوسف را به کسی نشان ندهد، ولی زلیخا از این جهت خیالش



راحت بود، چون یوسف غلام او بود و او خود را مالک و صاحب یوسف می‌پنداشت، چون عزیز یوسف را برای او خریده بود.

از سوی دیگر می‌دانست یوسف کسی نیست که نسبت به میهمانان رغبتی پیدا کند، چه رسد به این که عاشق یکی از آنان شود!

او تاکنون در برابر زیبایی‌های خود زلیخا تسلیم نشده، آن وقت چگونه تسلیم دیگران می‌شود، او نسبت به این گونه هواها و امیال عزت و عصمت بی‌نظیری دارد!

پس از آن که زنان اشرافی مصر نزد ملکه جمع شدند و هر کس در جای مخصوص خود قرار گرفت و به احوالپرسی و انس و گفتگو پرداختند، رفته‌رفته موقع خوردن میوه شد، دستور داد به یک‌یک آنان کارد تیزی که قبلاً تهیه دیده بود داده و بلافاصله میوه‌ها را تقسیم کردند، در همین موقع که همه مشغول پوست کندن میوه شدند، دستور داد



یوسف که تا آن موقع پنهان بود و در آن مجلس درآید.

به محضی که یوسف وارد شد تو گویی آفتابی درخشیدن گرفت! چشم حضار که به او افتاد عقل از سرشان پرید و حیرت زده و مسحور جمال او شدند، در نتیجه از شدت بهت‌زدگی و شیدایی با کاردهای تیز دست‌های خود را به جای میوه پاره کردند!

آری! این اثر و خاصیت شیفتگی و دلدادگی است، چون وقتی نفس آدمی مجذوب چیزی گردد آن هم به طوری که علاقه و یا ترسش نسبت به آن از حد بگذرد، دچار اضطراب می‌گردد و اگر باز از این هم بیشتر گردد دچار بهت‌زدگی و بعد از آن دچار خطر مرگ می‌گردد و در صورتی که بهت‌زده شود و مشاعر خود را از دست دهد دیگر نمی‌تواند تدبیر و تنظیم قوای اعضای خود را در دست داشته باشد و چه بسا در این لحظه باسرعت هر چه تمام‌تر خود را به سوی همان خطری که از آن مبهوت شده بود

(۱۲۴) گفتمان‌های آموزشی قرآن

پرتاب نماید، مثلاً با پای خود به دهان شیر برود و چه بسا بر عکس، حرکت را فراموش کند و مانند جمادات که حرکتی ندارند بدون حرکت بایستد و چه بسا کاری کند که قصد آن را ندارد.

و نظایر این حوادث در صحنه عشق و محبت بسیار و حکایات عشاق روزگار که سرانجامشان به چه جنونی انجامیده معروف است.

همین معنا فرق میان زلیخا و سایر زنان اشرافی مصر بود، چون مستغرق بودن زلیخا در محبت یوسف به تدریج صورت گرفت، به خلاف زنان اشرافی مصر که در مجلس زلیخا به‌طور ناگهانی به یوسف برخوردند و در نتیجه پرده‌ای از جمال یوسف بر روی دل‌هایشان افکنده شد و از شدت محبت عقل‌هایشان پرید و افکار و مشاعرشان را به کلی مختل ساخت، در نتیجه میوه را از یاد برده به جای آن دست‌های خود را قطع کردند و نتوانستند کنترل خود را حفظ

گفتمان دلدادگان دست‌بریده،پناهنده‌شدن‌یوسف... (۱۲۵)

نمایند و نتوانستند از برون افتادن آن‌چه که از محبت یوسف در دل یافتند خودداری کنند و بی‌اختیار گفتند: «حشَ لِلّهِ ما هذا بَشَرا اِنْ هذآا اِلّا مَلَکٌ کَریمٌ!»

به این که مجلس در خانه عزیز و در دربار سلطنتی او منعقد شده بود و در چنین مجلسی جا نداشت که میهمانان این‌طور گستاخی کنند، بلکه جا داشت نهایت درجه ادب و وقار را رعایت نمایند و نیز لازم بود حرمت زلیخا، عزیزه مصر را رعایت نموده حشمت موقعیت او را نگهدارند! به‌علاوه، خود از اشراف و زنانی جوان و صاحب جمال و صاحب شوهر بودند، چنین زنانی پرده‌نشین نمی‌بایست این چنین نسبت به یک مرد اجنبی اظهار عشق و محبت کنند. همه این‌ها جهاتی بود که می‌بایست مانع گستاخی آنان شود!

مگر همین زنان نبودند که دنبال سر زلیخا ملامت‌ها نموده او را به باد مذمت

(۱۲۶) گفتمان‌های آموزشی قرآن

می‌گرفتند، با این که زلیخا سال‌ها با چنین جوان زیبایی همنشین بود، آن وقت چه‌طور گفته‌های خود را فراموش نموده با یک بار دیدن یوسف به این حالت افتادند.

از این هم که بگذریم جا داشت از یکدیگر رودربایستی کنند و از عاقبت فضیحت‌باری که زلیخا بدان مبتلا شده بود پرهیز نمایند!

علاوه بر همه این‌ها، آخر خود یوسف در آن مجلس حضور داشت و رفتار و گفتار آنان را می‌دید، از او چه‌طور شرم نکردند؟

جواب همه این‌ها یک کلمه است و آن این است که دیدن ناگهانی یوسف و مشاهده آن جمال بی‌نظیر، خط بطلان بر همه این حرف‌ها کشید و آن چه که قبلاً با خود رشته بودند همه را پنبه کرد و مجلس ادب و احترام را به یک مجلس عیش مبدل ساخت، که هر که هر چه در دل دارد با هم‌نشینان در میان گذاشته و از این که درباره‌اش چه خواهند

گفتمان دلدادگان دست‌بریده،پناهنده‌شدن‌یوسف... (۱۲۷)

گفت پروا نکنند لذا بی‌پرده گفتند: سبحان‌اللّه این جوان بشر نیست فرشته‌ای بزرگوار است! آری، این گفتار همان بانوانی است که در گذشته نه چندان دور درباره زلیخا می‌گفتند: «امْرَأَتُ الْعَزیزِ تُراوِدُ فَتیها عَنْ نَفْسِه قَدْ شَغَفَها حُبّااِنّا لَنَریها فی ضَللٍ مُبینٍ!» (۳۰ / یوسف)

در حقیقت آن حرفشان بعد از این گفتارشان، خود عذرخواهی و پوزشی از ایشان بود و مفادش این بود که آن بدگویی‌ها که ما دنبال سر زلیخا می‌گفتیم درصورتی که یوسف بشری معمولی بود همه حق و به جا بود، ولی اینک فهمیدیم که یوسف بشر نیست، انسان وقتی سزاوار ملامت و مذمت است که به یک بشر دیگر اجنبی عشق بورزد و با او مراوده کند با این که می‌تواند حاجت طبیعی خود را با آن‌چه که در اختیار دارد برآورد، اما در صورتی که جمال آن شخص اجنبی جمالی بی‌مانند باشد به حدی

که از هر بیننده‌ای عنان اختیار را بگیرد دیگر سزاوار مذمت و در عشقش مستحق هیچ ملامتی نیست!

به همین جهت بود که ناگهان مجلس منقلب شد و قیود و آداب همه کنار رفت، نشاط و انبساط وادارشان کرد که هر یک آن‌چه از حسن یوسف در ضمیر داشتند بیرون بریزند، خود زلیخا هم رودربایستی را کنار گذاشته اسرار خود را بی‌پرده فاش ساخت و گفت: این که می‌بینید همان بود که مرا در باره آن ملامت می‌کردید، من او را به سوی خود توجه دادم ولی او عصمت گزید. آن‌گاه بار دیگر عنان از کف داده به عنوان تهدید گفت: اگر آن چه دستورش می‌دهم انجام ندهم به‌طور مسلم به زندان خواهد افتاد و یقینا در زمره مردم خوار و ذلیل در خواهد آمد!

این بگفت تا هم مقام خود را نزد میهمانان حفظ کند و هم یوسف را از ترس زندان به



اطاعت و انقیاد وادار سازد.

و اما یوسف، نه کم‌ترین توجهی به آن رخساره‌های زیبا و آن نگاه‌های فتان نمود و نه التفاتی به سخنان لطیف و غمزه‌های دلربایشان کرد و نه تهدید هول‌انگیز زلیخا کم‌ترین اثری در دل او گذاشت!

دل او همه متوجه جمالی بود فوق همه جمال‌ها و خاضع در برابر جلالی بود که هر عزت و جلالی در برابرش ذلیل است، لذا در پاسخ‌شان یک کلمه حرف نزد و به گفته‌های زلیخا که روی سخنش با او بود هیچ توجهی ننموده، بلکه به درگاه پروردگارش روی آورده و گفت:

ـ بار الها! زندان در نزد من بهتر است از آن چه که اینان مرا بدان دعوت می‌کنند و اگر تو کیدشان را از من نگردانی دلم به سوی آنان متمایل گشته و از جاهلان



می‌شوم!

اگر این کلام را با آن حرفی که در مجلس مراوده در جواب زلیخا گفت که: پناه به خدا! او پروردگار من است که منزلگاهم را نیکو ساخت و به درستی که ستم‌کاران رستگار نمی‌شوند! مقایسه کنیم از سیاقش می‌فهمیم که در این مجلس به یوسف سخت‌تر گذشته تا آن مجلسی که روز قبل با حرکت تحریک‌آمیز زلیخا مواجه بود، چون آن‌جا او بود و کید زلیخا، ولی امروز در برابر کید و قصد سوء جمعی قرار گرفته است!

آن‌جا تنها زلیخا بود، این‌جا عده زیادی اظهار عشق و محبت می‌کنند، آن‌جا یک نفر بود که می‌خواست وی را گمراه کند، این‌جا عده‌ای بر این معنا تصمیم گرفته‌اند، آن‌جا اگر شرایطی زلیخا را مساعدت می‌کرد این‌جا شرایط و مقتضیات بیشتری علیه او در کار است، لذا در آن جا تنها به خدا پناه برد ولی در این جا رسما به درگاه خدای سبحان



تضرع نموده و در دفع کید ایشان از او استمداد نمود و خدا هم دعایش را مستجاب نمود و کید ایشان را از او بگردانید، آری خدا شنوا و دانا است!(۱)

۱- المیزان، ج: ۱۱، ص: ۱۹۶.



## گفتمان با زندانیان، معرفی نسب و رسالت یوسف

«ثُمَّ بَدَا لَهُمْ مِنْ بَعْدِ ما رَأَوُا الْایتِ لَیَسْجُنُنَّهُ حَتّی حین.»

«وَ دَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَیانِ قالَ اَحَدُهُمآ اِنّی اَرینیآ اَعْصِرُ خَمْرا وَ قالَ الاْخَرُاِنّی اَرینیآ اَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسی خُبْزا تَأْکُلُ الطَّیْرُ مِنْهُ نَبِّئْنا بِتَأْویلِهآ اِنّا نَریکَ مِنَ الْمُحْسِنینَ...!»

«آن‌گاه با وجود آن نشانه‌ها که دیده بودند به نظرشان رسید که او را تا مدتی زندانی کنند.»

«و با یوسف دو جوان دیگر هم، زنـدانی شدنـد. یکی از آن‌ها گفت من در خواب دیدم که انگور (برای شـراب) می‌فشارم، دیگری گفت من دیدم که بر بالای سر

(۱۳۳)

خود طبق نانی می‌برم و مرغان هوا از آن می‌خورند، ای یوسف تو ما را از تعبیر آن آگاه کن که تو را از نیکوکاران می‌بینیم!»

«یوسف در پاسخ آن‌هـا گفت: هیـچ طعامی که روزی داده شویـد، به شـما نمی‌آیـد مگر آن که پیش از آمـدنش از تأویل آن خبر می‌دهم! این علم را خدای من به من آموخته است زیرا که من آئین گروهی را که به خدا بی‌ایمان و به آخرت کافرند ترک گفتم!»

«و از آئین پـدرانم ابراهیم خلیـل و اسـحاق و یعقوب پیروی می‌کنم و در آئین ما هرگز نبایـد چیزی را با خـدا شـریک گردانیم، این توحید و ایمان به یگانگی خدا فضل و عطای خداست بر ما و بر همه مردم، لیکن اکثر مردم شکر این عطا را بجا نمی‌آورند!»

(۱۳۴) گفتمان‌های آموزشی قرآن

«ای دو رفیق زندانی من آیا خدایان متفرق (بی‌حقیقت) بهتر (و در نظام خلقت مؤثرترند) یا خدای یکتای قهار!»

«آن‌چه غیر از خـدا می‌پرستیـد اسـماء بی‌حقیقت و الفاظ بی‌معنا است که خود شـما و پـدرانتان ساخته‌ایـد، خدا هیچ دلیلی برای آن نـازل نکرده و تنهـا حکمفرمای عالم وجود خـداست و امر فرموده که جز آن ذات پاک یکتا را نپرستیـد، این آئین محکم است ولی اکثر مردم نمی‌دانند!»

«یوسف گفت: ای دو رفیق زندانی من اما یکی از شـما ساقی شراب شاه خواهد شد و اما آن دیگری به دار آویخته می‌شود تا مرغان مغز سر او را بخورند این امری که درباره آن از من می‌خواستید قطعی و حتمی است!»

«آن‌گاه یوسف از رفیقی که می‌دانست نجات می‌یابد درخواست کرد که مرا نزد

گفتمان با زندانیان، معرفی نسب و رسالت یوسف (۱۳۵)

صاحبت یاد کن ولی شیطان در آن حال یاد صاحبش را از نظرش ببرد، بدین سبب در زندان سالی چند بماند!» (۳۵ تا ۴۲ / یوسف)

این آیات متضـمن قسـمتی از داستان یوسف علیه‌السلام است و آن، داستان به زندان رفتن و مدتی در زندان ماندن اوست که مقدمه تقرب تام او به دربار پادشاه مصر شد و سرانجام عزیز مصر گردید.

در ضـمن با بیان عجیبی دعوتش را به دین توحیـد در زنـدان، نقل نموده و بیان می‌کند که برای اولین بار خود را معرفی کرد که از دودمان ابراهیم و اسحاق و یعقوب است.

«وَ دَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَیانِ ـ و با یوسف دو جوان دیگر هم، زنـدانی شدنـد...» از سیاق آیه برمی‌آیـد که دو زنـدانی نامبرده بردگان پادشاه بوده‌اند.

(۱۳۶) گفتمان‌های آموزشی قرآن

در بامـدادی یکی از آن دو به یوسف گفت: «من در عالم رؤیا دیدم که برای تهیه شـراب، انگور می‌فشارم». دیگر گفت: «من دیدم که بر بالای سر خود طبق نانی می‌برم و مرغان هوا از آن می‌خورند...!»

آن‌گـاه آن دو گفتنـد: «ای یوسف تو مـا را از تعبیر آن آگاه کن که تو را از نیکوکاران می‌بینیم!» با این جمله آنان درخواست تعبیر خواب خود را تعلیل کردند.

وقتی آن دو زندانی با حسن ظن ناشی از دیدن سیمای نیکوکاران در چهره یوسف علیه‌السلام به آن جناب روی آوردند و درخواست کردند که وی خواب‌هایشان را تعبیر کند، یوسف علیه‌السلام فرصت را برای اظهار و فاش ساختن اسرار توحید که در دل نهفته می‌داشت غنیمت شمرده، از موقعیتی که پیش آمده بود برای دعوت به توحید و به پروردگارش که علم تعبیر را به او افاضه فرموده، استفاده کرد و گفت: که اگر من در این

گفتمان با زندانیان، معرفی نسب و رسالت یوسف (۱۳۷)

باب مهارتی دارم، پروردگارم تعلیمم داده و سزاوار نیست که برای چنین پروردگاری شریک قائل شویم!

خلاصه به بهانه این پیشامد نخست مقداری درباره توحید و نفی شرکاء صحبت کرد، آن گاه به تعبیر خواب آن دو پرداخت.

در پاسخ آن دو چنین فرمود: هیچ طعامی ـ به عنوان جیره زندانیان ـ برای شما نمی‌آورند مگر آن که من تأویل و حقیقت آن طعام و مآل آن را برای شما بیان می‌کنم. آری من به این اسرار آگاهی دارم و همین خود شاهد صدق دعوت من است به دین توحید!

یوسف علیه‌السلام خواسته است معجزه‌ای برای نبوت خود ارائه داده باشد.

«ذلِکُما مِمّاعَلَّمَنی رَبّیآ اِنّی تَرَکْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لا یُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَ هُمْ بِالْاخِرَةِ هُمْ کفِرُونَ.

(۱۳۸) گفتمان‌های آموزشی قرآن

وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ ءَآباءی اِبْراهیمَ وَ اِسْحقَ وَ یَعْقُوبَ...!» (۳۷ و ۳۸ / یوسف) در این دو آیه این معنا را گوشزد فرموده که علم به تعبیر خواب و خبر دادن از تأویل احادیث از علوم عادی و اکتسابی نیست که هر کس بتواند فراگیرد، بلکه این علمی است که پروردگارم به من موهبت فرموده، آن‌گاه علت این معنا را این‌طور بیان کرده که: چون من ملت و کیش مشرکین را پیروی نکرده‌ام، بلکه ملت پدرانم ابراهیم و اسحاق و یعقوب را پیروی نموده‌ام و خلاصه بدان سبب است که من دین شرک را واگذاشته، دین توحید را پیروی نموده‌ام.

اگر مشرکین را فاقد ایمان به خدا و روز جزا خوانده، نه از این جهت است که مشرکین فاقد ایمان به خدا و معادند، چون مشرکین هم خدا را قبول دارند و هم معاد را، بلکه از این باب است که درباره مبدأ شرک می‌ورزند و درباره معاد هم قائل به تناسخند.

گفتمان با زندانیان، معرفی نسب و رسالت یوسف (۱۳۹)

در دین توحید، آن شرکایی که مشرکین قائلند ـ حال چه شریک در تأثیر بدانند و چه شریک در عبادت ـ هیچ یک خدا نیستند!

همچنین تناسخ و برگشتن ارواح با بدن‌های دیگر و متنعم شدن ارواح پاک و معذب شدن ارواح ناپاک در زندگی دیگر، در دین توحید معاد نیست و به همین جهت بود که یوسف علیه‌السلام ایمان به خدا و روز جزا را از مشرکین نفی کرد و کفرشان را نسبت به معاد با تکرار ضمیر، تأکید نمود و فرمود: «وَ هُمْ بِالْاخِرَةِ هُمْ کفِرُونَ!» آری، کسی که ایمان به خدا ندارد به طریق اولی ایمان به بازگشت به سوی خدا ندارد!

این کلام که خداوند متعال از قول یوسف نقل کرده اولین باری است که یوسف در مصر خود را و نسب خود را معرفی نموده و اظهار کرده که اهل‌بیت ابراهیم و اسحاق و یعقوب است.

(۱۴۰) گفتمان‌های آموزشی قرآن

«ما کانَ لَنآ اَنْ نُشْرِکَ بِاللّهِ مِنْ شَیْءٍ ذلِکَ مِنْ فَضْلِ اللّهِ عَلَیْنا وَ عَلَی النّاسِ وَ لکِنَّ اَکْثَرَالنّاسِ لا یَشْکُرُونَ!» (۳۸ / یوسف) یعنی خداوند با تأیید خود ما را چنان مؤید کرده که دیگر راهی به سوی شرک برای ما باقی نگذاشته و این مصون بودن‌مان از شرک از فضلی است که خدا بر ما کرده و از این بالاتر نعمتی نیست، زیرا نهایت درجه سعادت آدمی و رستگاری بزرگش به داشتن چنین هدایتی است!

این فضلی است که خدا بر همه مردم کرده، زیرا با بودن ما انبیاء، مردم بعد از نسیان متذکر شده و پس از غفلت از فطریات خود متنبه می گردند و با تعلیم ما از خطر جهل رهایی یافته و بعد از انحراف و کجی، مستقیم می‌شوند و لیکن بیشتر مردم شکر این نعمت را به جا نمی‌آورند و این فضل خدا را کفران نموده بدان اعتنایی نمی‌کنند و به جای این که با آغوش باز پذیرای آن باشند از آن روی می گردانند!

گفتمان با زندانیان، معرفی نسب و رسالت یوسف (۱۴۱)

«یصحِبَیِ السِّجْنِ ءَاَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَیْرٌ اَمِ اللّهُ الْواحِدُ الْقَهّارُ!» (۳۹ / یوسف) این جمله در سیاق بیان دلیل بر معین شدن خدای تعالی برای پرستش است و به عبارت روشن‌تر اگر فرض شود که میان عبادت خدا و سایر معبودهای ادعایی تردید شود، عبادت خدای‌تعالی متعین است!

یوسف علیه‌السلام خدا را به وحدت و قهاریت توصیف نمود و گفت: «اَمِ اللّهُ الْواحِدُ الْقَهّارُ!» یعنی او واحد است، اما نه واحدی عددی که اگر یکی دیگر اضافه‌اش شود دو تا گردد، بلکه واحدی است که نمی‌توان در قبالش ذات دیگری تصور کرد، زیرا هر چیز که تصور و فرض شود وجودش از اوست نه از خودش!

و نیز نمی‌توان در قبالش صفتی فرض کرد و هر چه فرض شود عین ذات او است و اگر عین ذات او نباشد باطل خواهد شد. و همه این‌ها به خاطر این است که خدای‌تعالی

(۱۴۲) گفتمان‌های آموزشی قرآن

وجودی است خالص و بسیط که به هیچ حدی محدود و به هیچ نهایتی منتهی نمی‌شود!

با این سؤال و توصیف ارباب‌ها به وصف تفرق و توصیف خدای‌تعالی به وصف واحد و قهار، حجت را بر خصم تمام کرد، زیرا واحد و قهار بودن خدای‌تعالی هر تفرقه‌ای را که میان ذات و صفات فرض شود باطل می‌سازد، پس ذات عین صفات و صفات عین یکدیگرند و هر که ذات خدای را بپرستد ذات و صفات را پرستیده و هر که علم او را بپرستد ذات او را هم پرستیده و اگر علم او را بپرستد و ذاتش را نپرستد نه او را پرستیده و نه علم او را و هم‌چنین سایر صفات او.

پس اگر میان عبادت او و یا ارباب متفرق تردیدی فرض شود، عبادت او متعین است نه ارباب متفرق، زیرا ممکن نیست ارباب متفرق فرض بشود و در عین حال تفرقه در عبادت لازم نیاید!

گفتمان با زندانیان، معرفی نسب و رسالت یوسف (۱۴۳)

«ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهآ اِلاّ اَسْمآءً سَمَّیْتُمُوهآ اَنْتُمْ وَ ءابآؤُکُمْ مآ اَنْزَلَ اللّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ اِنِ الْحُکْمُ اِلاّ لِلّهِ اَمَرَ اَلاّ تَعْبُدُوآا اِلاّ اِیّاهُ ـ آن‌چه غیر از خدا می‌پرستید اسماء بی‌حقیقت و الفاظ بی‌معنا است که خود شما و پدرانتان ساخته‌اید، خدا هیچ دلیلی برای آن نازل نکرده و تنها حکم‌فرمای عالم وجود خداست و امر فرموده که جز آن ذات پاك یکتا را نپرستید...!»

یوسف علیه‌السلام نخست خطاب را به دو رفیق زندانیش اختصاص داد و سپس عمومی کرد، چون حکمی که در آن خطاب است اختصاص به آن دو نداشته، بلکه همه بت‌پرستان با آن دو نفر شرکت داشته‌اند.

آن‌گاه برای بار دوم این معنا را با جمله «مآ اَنْزَلَ اللّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ» (۴۰ / یوسف) تأکید کرد که: خداوند در باره این اسماء و این نام‌گذاری‌ها برهانی نفرستاده که دلالت کند بر این که در ماورای آن‌ها مسمیاتی وجود دارد، تا در نتیجه الوهیت را برای آن‌ها

(۱۴۴) گفتمان‌های آموزشی قرآن

ثابت نموده عبادت شما و آن‌ها را تصحیح نماید. چنین برهانی از ناحیه خدا نیامده تا برای شما مجوز عبادت باشد و شما با پرستش آن‌ها از شفاعتشان بهره‌مند شوید و یا از خیرات آن‌ها برخوردار و از شرشان ایمن گردید.

اما این که فرمود: «ذلِکَ الدّینُ الْقَیِّمُ وَ لکِنَ اَکْثَرَ النّاسِ لا یَعْلَمُونَ!» (۴۰ / یوسف) تنها دین توحید است که قادر بر اداره جامعه و

سوقش به سوی سر منزل سعادت است، آن تنها دین محکمی است که دچار تزلزل نگشته تمامی معارفش حقیقت است و بطلان در آن راه نـدارد و همه‌اش رشد است و ضـلالتی در آن یافت نمی‌شود، لیکن بیشتر مردم به‌خاطر انس ذهنی که به محسوسات دارند و به خـاطر این که در زخارف دنیای فانی فرو رفته‌انـد و در نتیجه سـلامت دل و اسـتقامت عقل را از دست داده‌انـد، این معنا را درک نمی‌کنند.

گفتمان با زندانیان، معرفی نسب و رسالت یوسف (۱۴۵)

آری، اکثریت مردم را کسانی تشکیل می‌دهند که همه همشان زندگی ظاهر دنیا است و از آخرت روی گردانند!

«یاصاحِبَیِ السِّجْنِ اَمّآ اَحَدُکُما فَیَسْقی رَبَّهُ خَمْرا وَاَمَّا الْاخَرُ فَیُصْلَبُ فَتَأْکُلُ الطَّیْرُ مِنْ رَأْسِه قُضِیَ الاْمْرُ الَّذی فیهِ تَسْتَفْتِیانِ ـ یوسف گفت: ای دو رفیق زندانی من، اما یکی از شـما ساقی شـراب شاه خواهد شد و اما آن دیگری به دار آویخته می‌شود تا مرغان مغز سـر او را بخورند، این امری که درباره آن از من خواستید قطعی و حتمی است!» (۴۱ / یوسف)

این که فرمود: «قُضِیَ الاْمْرُ الَّذی فیهِ تَسْتَفْتِیانِ!» خالی از اشعار بر این نکته نیست که یکی از آن دو نفر بعد از شنیدن تأویل رؤیایش آن را تکـذیب کرد و گفت: که من چنین خوابی ندیـده بودم. یوسف علیه‌السـلام هم در پاسـخش گفت: تأویلی که از من خواستید حتمی و قطعی شد و دیگر مفری از آن نیست!

(۱۴۶) گفتمان‌های آموزشی قرآن

یوسـف به آن کسـی که می‌پنـداشت که او به زودی نجـات می‌یابـد گفت که مرا در نزد ربت یـادآوری کن و چیزی به او بگـو که عواطف او را تحریک کنی شاید به وضع من رقتی کند و مرا از زندان بیرون آورد!

شیطان از یاد رفیق زندانی یوسف محو کرد که نزد ربش از یوسف سـخن به میان آورد و همین فراموشـی باعث شد که یوسف چند سالی دیگر در زندان بماند. (۱)

۱– المیزان، ج: ۱۱، ص: ۲۳۰.

گفتمان با زندانیان، معرفی نسب و رسالت یوسف (۱۴۷)

(۱۴۸)

## رؤیای سال‌های آینده، گفتمان یوسف با پادشان مصر

«وَ قالَ الْمَلِکُ اِنّی آ اَری سَبْعَ بَقَرتٍ سِمانٍ یَأْکُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجافٌ وَ سَبْعَ سُنْبُلتٍ خُضْرٍ وَ اُخَرَ یابِستٍ یآاَیُّهَاالْمَلَاُ اَفْتُونی فیرُءْیایَ اِنْ کُنْتُمْ لِلرُّءْیا تَعْبُرُونَ!»

«قالُوا اَضْغثُ اَحْلمٍ وَ ما نَحْنُ بِتَأْویلِ الاْحْلمِ بِعلِمینَ...!»

«شـاه گفت: من در رؤیـا هفت گاو فربه را دیـدم که هفت گاو لاغر آن‌ها را می‌خورنـد و هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشـکیده (که خشکیده‌ها بر سبزه‌ها پیچیدند و آن‌ها را از بین بردند) ای بزرگان! اگر تعبیر رؤیا می‌کنید مرا درباره رؤیایم نظر دهید!»

(۱۴۹)

«گفتند: این خواب‌های آشفته است و ما به تعبیر چنین خواب‌ها واقف نیستیم!»

«آن کس از آن دو تن که نجات یافته بود و پس از مدتی به‌خاطر آورد، گفت من از تعبیر آن خبرتان می‌دهم، مرا بفرستید!»

«ای یوسف راسـتگوی! درباره هفت گاو فربه که هفت گاو لاغر آن‌ها را می‌خورند و هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشکیده به ما نظر بده، تا شاید نزد کسان بازگردم و آن‌ها حقیقت را بدانند!»

«گفت هفت سال پیاپی کشت می‌کنید، هر چه درو کردید آن را جز اندکی که می‌خورید در خوشه گذارید!»

«آن گاه از پی این سال‌ها هفت سال سخت بیاید که آن چه از پیش برای آن نهاده‌اید مگر اندکی که محفوظ دارید به مصرف می‌رسانید!»

(۱۵۰) گفتمان‌های آموزشی قرآن

«عاقبت از پی این سال‌ها سالی بیاید که در اثنای آن، باران زیادی نصیب مردم شود و در آن سال مردم عصیر (میوه‌ها و دانه‌های روغنی) می‌گیرند،»

«شاه گفت: او را نزد من آرید! ولی هنگامی که فرستاده او پیش وی آمد، گفت سوی صاحبت بازگرد و از او بپرس قصه زنانی که دست‌های خویش را بریدند چه بود که پروردگار از نیرنگشان آگاه است!»

«شاه به زنان گفت: قصد شما آن دم که از یوسف کام می‌خواستید چه بود؟ گفتند: خدا منزه است ما در باره او هیچ بدی سراغ نداریم! زن عزیز گفت: اکنون حق جلوه‌گر شد، من از او کام می‌خواستم و او راستگو است!»

«و این که می‌گویم برگرد و چنین بگو برای این است که عزیز بداند که من در غیابش به او خیانت نکردم که خدا نیرنگ خیانت‌کاران را به هدف نمی‌رساند!»

رؤیای سال‌های‌آینده، گفتمان‌یوسف با پادشان‌مصر (۱۵۱)

«من خویش را مبرا نمی‌کنم چون که نفس انسانی پیوسته به گناه فرمان می‌دهد مگر آن را که پروردگارم رحم کند که پروردگار من آمرزگار و رحیم است!»

«شاه گفت: وی را نزد من آرید که او را محرم خویش کنم. و همین که با او صحبت کرد، گفت: اکنون تو نزد ما صاحب اختیار و امینی!»

«گفت: خزینه‌های این سرزمین را به من بسپار که من نگهدار و دانایم!»

«بدین‌سان یوسف را در آن سرزمین تمکن دادیم که در آن هر کجا که می‌خواست مقام می‌گرفت، ما رحمت خویش را به هر که بخواهیم می‌رسانیم و پاداش نیکوکاران را تباه نمی‌کنیم!»

«و پاداش آخرت برای کسانی که ایمان آورده و پرهیزگاری کرده‌اند بهتر است!» (۴۳ تا ۵۷ / یوسف)

(۱۵۲) گفتمان‌های آموزشی قرآن

این آیات داستان خارج شدن یوسف علیه‌السلام از زندان و رسیدنش به مقام عزیزی مصر و اسبابی را که در این سرنوشت دخالت داشت بیان می‌کند و در آن آمده که پادشاه مصر برای بار دوم تهمتی را که به وی زده بودند رسیدگی نموده و برائت و پاکی او را معلوم می‌سازد.

«وَ قالَ الْمَلِكُ اِنّیآ اَری سَبْعَ بَقَرتٍ سِمانٍ یَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجافٌ...» این خوابی بوده که پادشاه مصر دیده و به کرسی‌نشینان خود بازگو می‌کند که من در خواب می‌بینم که هفت گاو چاق را هفت گاو لاغر می‌خوردند و نیز هفت سنبله سبز و سنبله‌هایی خشک دیگر را می‌بینم حال حکم این رؤیا را برایم بیان کنید اگر از تعبیر خواب سررشته‌ای دارید؟

«قالُوا اَضْغثُ اَحْلمٍ وَ ما نَحْنُ بِتَأْویلِ الاَحْلمِ بِعلِمینَ!» بزرگان گفتند: آن‌چه که

رؤیای سال‌های‌آینده، گفتمان‌یوسف با پادشان‌مصر (۱۵۳)

دیده‌ای اضغاث احلام و خواب‌های مختلف و در هم شده است و ما تعبیر این گونه خواب‌ها و یا همه خواب‌ها را نمی‌دانیم، بلکه تنها خواب‌های صالح و صحیح را می‌توانیم تعبیر کنیم.

«وَ قالَ الَّذی نَجا مِنْهُما وَادَّكَرَ بَعْدَ اُمَّةٍ اَنَا اُنَبِّئُكُمْ بِتَأْویلِه فَاَرْسِلُونِ!» (۴۵ / یوسف) یکی از دو رفیق زندانی یوسف که از زندان نجات یافت، بعد از چندین سال به‌یادش آمد آن‌چه را که یوسف بعد از تعبیر خواب او درخواست کرده بود گفت: من تأویل آن‌چه را که

پادشاه در خواب خود دیـده در اختیارتان می‌گـذارم، مرا اجازه دهید تا در زندان نزد یوسف بروم و خبر تأویل این خواب را برایتان بیاورم.

«یُوسُفُ اَیُّهَا الصِّدّیقُ اَفْتِنا فی سَبْعِ بَقَرتٍ سِمانٍ...!» (۴۶ / یوسف) او در زنـدان نزد یوسف آمـد و گفت: ای یوسف، ای صدیق! نظر بده ما را درباره رؤیایی که ملک دیده

(۱۵۴) گفتمان‌های آموزشی قرآن

است! آن‌گاه متن رؤیا را نقل کرده و گفته است که: مردم منتظرند من تأویل رؤیای او را از تو گرفته برایشان ببرم.

«قالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنینَ دَأَبا فَما حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فی سُنْبُلِهآ اِلّا قَلیلاً مِمّا تَأْكُلُونَ!» (۴۷ / یوسف) یوسف علیه‌السلام دسـتور داد که گنـدم را نکوبنـد و هم‌چنان در سـنبله‌اش بگذارند برای این که جانور نمی‌تواند داخل سـنبله شود و در نتیجه گندم هر چه هم بماند خراب نمی‌شود به خلاف این که آن را بکوبند و از سنبله جدا کنند که خیلی زود فاسد می‌شود.

گفت: هفت سال پی‌درپی کشت و زرع کنیـد و هر چه درو کردیـد در سـنبله‌اش بگذاریـد تا فاسـد نگردد و همه را بدین‌گونه انبار کنید مگر اندکی که آذوقه آن سال شما است!

«ثُمَّ یَأْتی مِنْ بَعْدِ ذلِکَ سَبْعٌ شِدادٌ یَأْكُلْنَ ما قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ اِلّا قَلیلاً مِمّا تُحْصِنُونَ!»

رؤیای سال‌های‌آینده، گفتمان‌یوسف با پادشاه‌مصر (۱۵۵)

(۴۸/یوسف) بعـد از آن هفت سـال قحطی، سـالی فرامی‌رسـد که زمین‌هایشـان سبز و خرم می‌گردد و یـا بـاران برایشان می‌بارد و یا یاری می‌شوند و در آن سال از میوه‌ها و دانه‌ها شربت‌ها و روغن‌ها می‌کشند و یا از پستان‌های حیواناتشان شیر می‌دوشند، همه این‌ها کنایه است از این که نعمت بر آنان و بر چهارپایان و گوسفندانشان زیاد می‌شود.

زمینه و اساس گفتار یوسف پیشـگویی و خبر دادن از آینده ایشان نبوده و نخواسـته دریچه‌ای به روی آینده ایشان باز کند تا بفهمند هفت سال فراوانی و هفت سال قحطی در پیش دارنـد، بلکه اساس کلام خود را از ابتـدا نشان دادن راه نجات قرار داد و فهمانـد این که می‌گـویم هفت سـال کشت و زرع کنیـد برای نجـات از پیشامـدی است که در جلو داریـد و آن گرانی و قحطی است. این خود روشن است و احتیاجی به توضیح ندارد و

(۱۵۶) گفتمان‌های آموزشی قرآن

همین خود دلیل بر این است که خوابی هم که پادشاه دیـده بود تجسم روشـی است که باید در نجات دادن مردم اتخاذ کند و اشاره است به وظیفه‌ای که در قبال مسؤولیت اداره امور رعیت دارد. آن این است که هفت گاو را چاق کنـد، تا آذوقه هفت گاو لاغر که به زودی بر ایشان حمله می‌کنند تأمین شود و هفت سنبله سبز را بعد از آن که خشک شد به همان حالت و بدون کوبیدن و از سنبله جداکردن حفظ کنند.

پس گویا روح پادشاه وظیفه آینـده خود را در قبال خشـمی که زمین در پیش دارد در خواب مجسم دیـده، خود سال‌های فراوانی و ارزاق آن را به صورت گـاو و تکثیر محصول آن را به صورت چاقی و قحطی سال‌های بعـد را به صورت لاغری دیـده و تمام شـدن ذخیره هفت سـال اول در هفت سـال دوم را به این صورت دیـده که گاوهـای لاـغر گاوهای چاق را می‌خورنـد و وظیفه خود را که باید محصول سال‌های اول را در

رؤیای سال‌های‌آینده، گفتمان‌یوسف با پادشاه‌مصر (۱۵۷)

سنبله‌های خشک نگهداری کند به صورت هفت سنبله خشک در مقابل هفت سنبله سبز مشاهده کرده است.

جمله «ثُمَّ یَأْتی مِنْ بَعْدِ ذلِکَ عامٌ...» (۴۹ / یوسف) هر چند به صورت پیشـگویی نسبت به آینده است، لیکن کنایه است از این که سالی که بعـد از هفت سال قحطی می‌آیـد حاجت به جد و جهد در امر زراعت و ذخیره کردن ندارند، در آن سال، دیگر مکلف به

این دستورات که گفته شد نیستند و گردانندگان مملکت درباره ارزاق مردم تکلیفی نخواهند داشت.

مردم در این سال احتیاجی به درباریان ندارنـد، بلکه خودشان باران می‌بینند و ارزاق خود را تهیه می‌کنند، چون در آن سال خداوند برکت و نعمت را بر ایشان نازل می‌کند.

(۱۵۸) گفتمان‌های آموزشی قرآن

رؤیـا، خود حادثه و پیشامـد سال‌های فراوانی و خشـکی را مجسم نکرده، بلکه تجسم وظیفه عملی است که کارگردانان مملکت در قبال این پیشامد دارند!

«وَ قالَ الْمَلِکُ ائْتُونی بِهِ فَلَمّا جآءَهُ الرَّسُولُ قالَ ارْجِعْ اِلی رَبِّکَ فَسْـئَلْهُ مـابـالُ النِّسْوَةِ الّتی قَطَّعْنَ اَیْدِیَهُنَّ اِنَّ رَبّی بِکَیْدِهِنَّ عَلیمٌ!» (۵۰ / یوسف) خبر دادن یوسف از پیش آمـدن سال‌هـای قحطی پی در پی، خبر وحشت‌زایی بوده و راه علاـجی هم که نشان داده از خود خبر عجیب‌تر بوده و شاه را که معمولاً نسبت به امور مردم اهتمام و شؤون مملکت اعتناء دارد سخت تحت تأثیر قرار داده و او را، به وحشت و دهشت انـداخته، لـذا بی‌درنگ دسـتور می‌دهد تا او را حاضـر کنند و حضورا با او گفتگو کند و به آن‌چه که گفته اسـت بیشتر آگاه گردد.

یوسف علیه‌السلام در گفتار خود کمال ادب را رعایت نموده به فرستاده دربار گفت: نزد

رؤیای سال‌های‌آینده، گفتمان‌یوسف با پادشاه‌مصر (۱۵۹)

صـاحبت برگرد و بپرس داسـتان زنـانی که را که دسـت‌هـای خود را بریدنـد چه بود و چرا بریدنـد؟ در این گفتارش هیـچ اسـمی از همسـر عزیز به میان نیاورد و هیچ بدگویی از او نکرد، تنها منظورش این بود که میان او و همسرش عزیز به حق داوری شود و اگر به داسـتان زنانی که دست‌های خود را بریدند فقط اشاره کرد و ایشان را به بدی اسم نبرد و تنها مسأله بریدن دست‌هایشان را ذکر کرد برای این بود که سـر نـخ را به دست شـاه بدهـد تـا او در اثر تحقیق به همه جزئیات واقف گشـته و به برائت و پاکی وی از این که با همسـر عزیز مراوده کرده باشد آگاهی پیدا کند و بلکه از هر مراوده و عمل زشتی که بدو نسبت داده‌اند پی ببرد و بفهمد که بلایی که بر سر او آورده‌اند تا چه حد بزرگ بوده است!

خلاصه هیچ حرفی که بدگویی از ایشان باشد نزد، مگر این که گفت: «اِنَّ رَبّی

(۱۶۰) گفتمان‌های آموزشی قرآن

بِکَیْدِهِنَّ عَلیمٌ!» این هم در حقیقت به منظور بدگویی از ایشان نبود، بلکه تنها نوعی شکایت به درگاه پروردگار خود بود!

و چه لطـافتی در گفتار یوسف علیه‌السـلام در صـدر آیه و ذیل آن به کار رفته که به فرسـتاده شاه گفته است: نزد صاحبت برگرد و بپرس! آن گاه گفت پروردگار من به کید ایشان دانا است! چون این طرز بیان، خود یک نوع تبلیغ حق است.

و نیز لطفی در این جمله به کار برده که گفته است: «مـابـالُ النِّسْوَةِ الّتی قَطَّعْنَ اَیْدِیَهُنَّ ـ آن چه امر عظیم و چه شأن خطیری بوده که ایشان را دچار چنین اشتباهی کرده که بجای میوه، دست خود را ببرنـد؟» زیرا اگر رسـیدگی کنی خواهی دید جز عشق و دلدادگی به یوسف انگیزه دیگری نداشته‌اند!

آری ایشان آن‌چنان شیدای وی شدند که خود را فراموش کرده دست خود را به

رؤیای سال‌های‌آینده، گفتمان‌یوسف با پادشاه‌مصر (۱۶۱)

جـای میوه بریدنـد و همین بیـان، شـاه را متوجه کرده که ابتلاـی زنان شـیدا و عاشق یوسف، ابتلایی بس عظیم بوده و از آن عظیم‌تر خودداری وی از معاشـقه و امتنـاع از اجـابت آنـان بوده بـا این که جـان و مال خود را نثار قـدمش می‌کردنـد و این معاشـقه و اظهار دلـدادگی و الحال و اصـرار ایشان کار یک روز و دو روز و یکبار و دوبار نبوده و با این حال مقاومت کردن یک جوان و اسـتقامت در برابر چنین زنانی، کار هرکسی نیست و جز از کسی که خداوند با برهان خود سوء و فحشاء را از او گردانیده، مقدور نیست!

«قالَ ما خَطْبُکَنَّ اِذْ راوَدْتُنَّ یُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ قُلْنَ حاشَ لِلّهِ ما عَلِمْنا عَلَیْهِ مِنْ سُوٓءٍ...!» (۵۱ / یوسف) فرستاده شاه از زندان برگشت و جریان زندان و درخواست یوسف را به وی رسانید که درباره او و زنان اشرافی داوری کند، شاه هم آن زنان را احضار نموده پرسید: «ما خَطْبُکُنَّ...! ـ جریان شما چه بود آن روز که با یوسف مراوده کردید؟» گفتند: خدا

(۱۶۲) گفتمان‌های آموزشی قرآن

منزه است که ما هیچ‌گونه سابقه بدی از او سراغ نداریم و بدین‌وسیله او را از هر زشتی تنزیه نموده و شهادت دادند که در این مراوده کوچک‌ترین عملی که دلالت بر سوء قصد او کند از او ندیدند.

زنان مصر در این جواب قبل از هر چیز کلمه «حشَ لِلّهِ ما هذا بَشَرا...!» (۳۱/یوسف) و با این طرز بیان خواستند بگویند تا آن جا که ما وی را می‌شناسیم در حد نهایت از نزاهت و عفت است. هم‌چنان‌که در نهایت درجه حسن و زیبایی است!

در این جا همسر عزیز که ریشه این فتنه بود به سخن آمده به گناه خود اعتراف می‌نماید و یوسف را در ادعای بی‌گناهیش تصدیق می‌کند و می‌گوید: «الان حق از پرده بیرون شد و روشن گردید و آن این است که من با او بنای مراوده و معاشقه را گذاشتم و او از راستگویان است!» با این جمله گناه را به گردن خود انداخت و ادعای قبلی خود را که

رؤیای سال‌های آینده، گفتمان یوسف با پادشان مصر (۱۶۳)

یوسف را به مراوده متهم کرده بود تکذیب نمود و به این هم اکتفا نکرد، بلکه به‌طور کامل او را تبرئه نمود که حتی در تمامی طول مدت مراوده من، رضایتی از خود نشان نداد و مرا اجابت نکرد!

در این جا برائت یوسف از هر جهت روشن می‌گردد، زیرا در کلام همسر عزیز و گفتار زنان اشراف جهاتی از تأکید به کار رفته که هر کدام در جای خود مطلب را تأکید می‌کنند. این اعتراف و تأکیدها هر بدی را که تصور شود از او نفی می‌کند چه فحشاء باشد، چه مراوده و چه کم‌ترین میل و رضایت، چه دروغ و افتراء و می‌فهماند که یوسف به حسن اختیار خود از این زشتی‌ها دوری کرد، نه این که برایش آماده نبود و یا مصلحت ندید و یا ترسید!

«ذلِکَ لِیَعْلَمَ اَنّی لَمْ اَخُنْهُ بِالْغَیْبِ وَ اَنَّ اللّهَ لا یَهْدی کَیْدَ الْخآئِنینَ!» (۵۲ / یوسف) این

(۱۶۴) گفتمان‌های آموزشی قرآن

جملات از کلام یوسف است و گویا این حرف را بعد از شهادت زنان به پاکی او و اعتراف همسر عزیز به گناه خود و شهادتش به راستگویی او و داوری پادشاه به برائت او زده است.

کلمه «ذلِکَ» اشاره به برگردانیدن فرستاده است، یعنی این که من از زندان بیرون نیامدم و فرستاده شاه را نزد او برگردانیدم و به وسیله او درخواست کردم که شاه درباره من و آن زنان داوری کند، برای این بود که عزیز بداند من به او در غیابش خیانت نکردم و با همسرش مراوده ننمودم و بداند که خداوند کید خائنان را هدایت نمی‌کند!

یوسف علیه‌السلام برای برگردانیدن رسول شاه دو نتیجه ذکر کرده، یکی این که عزیز بداند که من به او خیانت نکردم و او از وی راضی و خوشنود شود و از دل او هر شبهه‌ای که درباره وی و همسر خود دارد زایل گردد. دوم این که بداند که هیچ خائنی

رؤیای سال‌های آینده، گفتمان یوسف با پادشان مصر (۱۶۵)

به‌طور مطلق هیچ وقت به نتیجه‌ای که از خیانت خود در نظر دارد نمی‌رسد و دیری نمی‌پاید که رسوا می‌شود!

این سنتی است که خداوند همواره در میان بندگانش جاری ساخته و هرگز سنت او تغییر و تبدیل نمی‌پذیرد، خیانت باطل است و باطل هم دوام ندارد و حق بر علیه آن ظاهر می‌شود و بطلان آن را بر ملا می‌کند!

بهترین نمونه‌اش خیانت زنان مصر است، اگر بنا بود خائن رستگار شود زنان مصر و همسر عزیز در آن‌چه کردند رسوا نمی‌شدند، لیکن از آن‌جایی که خداوند کید خائنان را راهبری نمی‌کند رسوا شدند!

و گویا منظور یوسف علیه‌السلام از نتیجه دوم که گفت: «اَنَّ اللّهَ لا یَهْدی کَیْدَ الْخآئِنینَ!» و تذکر دادن آن به پادشاه مصر و تعلیم آن به وی این بوده که از لوازم فایده خبر نیز

(۱۶۶) گفتمان‌های آموزشی قرآن

بهره‌برداری کند و بفهماند که وی از حقیقت داستان اطلاع دارد و چنین کسی که در غیاب عزیز به همسر او خیانت نکرده قطعا به هیچ چیز دیگری خیانت نمی‌کند و چنین کسی سزاوار است که بر هر چیز از جان و مال و عرض امین شود و از امانتش استفاده کنند!

آن‌گاه با فهماندن این که وی چنین امتیازی دارد زمینه را آماده کرد برای این که وقتی با شاه روبرو می‌شود از او درخواست کند که او را امین بر اموال مملکت و خزینه‌های دولتی قرار دهد!

«وَ مآ اُبَرِّءُ نَفْسیآ اِنَّ النَّفْسَ لَأَمّارَةٌ بِالسُّوآءِ اِلّا ما رَحِمَ رَبّیآ اِنَّ رَبّی غَفُورٌ رَحیمٌ!» (۵۳/یوسف) این آیه تتمه گفتار یوسف علیه‌السلام است و آن را بدین جهت اضافه کرد که در کلام قبلیش که گفت: من او را رد غیابش خیانت نکردم بویی از استقلال و ادعای حول و

رؤیای سال‌های آینده، گفتمان‌یوسف با پادشان‌مصر (۱۶۷)

قوت می‌آمد (یعنی این من بودم که دامن به چنین خیانتی نیالودم!) و چون آن جناب از انبیای مخلص و فرو رفته در توحید و از کسانی بوده که برای احدی جز خدا حول و قوتی قائل نبوده‌اند، لذا فوری و تا فوت نشده اضافه کرد که آن چه من کردم و آن قدرتی که از خود نشان دادم به حول و قوه خودم نبود، بلکه هر عمل صالح و هر صفت پسندیده که دارم رحمتی است از ناحیه پروردگارم! هیچ فرقی میان نفس خود با سایر نفوس که به حسب طبع، امر کننده به سوء و مایل به شهوات است نگذاشت، بلکه گفت: من خود را تبرئه نمی‌کنم زیرا نفس، به طور کلی آدمی را به سوی بدی‌ها و زشتی‌ها وامی‌دارد مگر آن چه که پروردگارم ترحم کند!

پس این که گفت: من نفس خود را تبرئه نمی‌کنم اشاره است به آن قسمت از کلامش که گفت: من او را در غیابش خیانت نکردم و منظور از آن این است که من اگر این حرف

(۱۶۸) گفتمان‌های آموزشی قرآن

را زدم بدین منظور نبود که نفس خود را منزه و پاک جلوه دهم، بلکه به این منظور بود که لطف و رحمت خدای را نسبت به خود حکایت کرده باشم، آن‌گاه همین معنا را تعلیل نموده فرمود: زیرا نفس بسیار وادارنده و به سوء و زشتی است و بالطبع، انسان را به سوی مشتهیاتش که همان سیئات و گناهان بسیار و گوناگون است دعوت می‌نماید، پس این خود از نادانی است که انسان نفس را از میل به شهوات و بدی‌ها تبرئه کند. اگر انسان از دستورات و دعوت نفس به سوی زشتی‌ها و شرور سرپیچی کند رحمت خدایی دستگیرش شده و او را از پلیدی‌ها منصرف و به سوی عمل صالح موفق می‌نماید.

و از همین‌جا معلوم می‌شود که جمله «اِلّا ما رَحِمَ رَبّیآ!» دو تا فایده در بردارد: یکی این که اطلاق جمله «اِنَّ النَّفْسَ لَأَمّارَةٌ بِالسُّوآءِ!» را مقید می‌کند و می‌فهماند که انجام

رؤیای سال‌های آینده، گفتمان‌یوسف با پادشان‌مصر (۱۶۹)

کارهای نیک هم که گفتیم به توفیقی از ناحیه خدای سبحان است از کارهای نفس می‌باشد و چنین نیست که آدمی آن‌ها را به طور اجبار و الجاء از ناحیه خداوند انجام دهد!

دوم این که اشاره می‌کند که اجتنابش از خیانت، رحمتی از ناحیه پروردگارش بود! آن‌گاه رحمت خدای را هم تعلیل نموده به این که: «اِنَّ رَبّی غَفُورٌ رَحیمٌ ـ همانا پروردگارم بسیار بخشاینده و مهربان است!» و غفاریت خدای را هم بر رحمت او اضافه کرد، برای

این که مغفرت، نواقص و معایب را که لازمه طبع بشری است مستور می‌کند و رحمت نیکی‌ها و صفات جمیله را نمایان می‌سازد! مغفرت خدای تعالی هم‌چنان که گناهان و آثار آن را محو می‌کند، نقایص و آثار نقایص را هم از بین می‌برد.

(۱۷۰) گفتمان‌های آموزشی قرآن

از جمله اشارات لطیفی که در کلام یوسف علیه‌السلام آمده یکی این است که خدای تعالی تعبیر کرده به «رَبّی ـ پروردگارم» و این تعبیر را در سه جای کلام خود تکرار نموده، یک‌جا فرموده: «اِنَّ رَبّی بِکَیْدِهِنَّ عَلیمٌ!» یک جا فرموده: «اِلّا ما رَحِمَ رَبّیآ!» در این جا فرموده: «اِنَّ رَبّی غَفُورٌ رَحیمٌ!» زیرا این سه جمله‌ای که کلمه رَبّی در آن‌ها به کار رفته هر کدام به نوعی متضمن انعامی از پروردگار یوسف نسبت بخصوص وی بوده و به همین جهت در ثنای بر او، او را به خودش نسبت داده و گفت: «پروردگار من!» تا مذهب خود را که همان توحید است تبلیغ نموده بفهماند برخلاف مردم بت‌پرست آن روز، خدای تعالی را رب و معبود خود می‌داند!

«وَ قالَ‌الْمَلِکُ ائْتُونی بِهاَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسی فَلَمّا کَلَّمَهُ قالَ اِنَّکَ الْیَوْمَ لَدَیْنا مَکینٌ اَمینٌ!» (۵۴ / یوسف) وقتی یوسف را نزد شاه آوردند و او با وی گفتگو کرد گفت: تو دیگر از امروز نزد ما دارای مقام و منزلتی هستی!

رؤیای سال‌های آینده، گفتمان‌یوسف با پادشان‌مصر (۱۷۱)

این که حکم خود را مقید به امروز کرد برای اشاره به علت حکم بود و معنایش این است که تو از امروز که من به مکارم اخلاق و اجتناب از زشتی و فحشاء و خیانت و ظلم و صبرت بر هر مکروه پی بردم و فهمیدم یگانه مردی هستی که به‌خاطر حفظ طهارت و پاکی نفست حاضر شدی خوار و ذلیل شوی و مردی هستی که خداوند به تأییدات غیبی خود اختصاصت داده و علم به تأویل احادیث و رأی صائب و حزم و حکمت و عقل را به تو ارزانی داشته، دارای مقام و منزلت هستی و ما تو را امین خود می‌دانیم: و از این که به‌طور مطلق گفت: «مَکینٌ اَمینٌ!» فهمانید که این مکانت و امانت تو عمومی است و خلاصه حکمی که کردیم هیچ قید و شرطی ندارد! این در حقیقت حکم و فرمان وزارت و صدارت یوسف بود.

(۱۷۲) گفتمان‌های آموزشی قرآن

«قالَ اجْعَلْنی عَلی خَزائِنِ الاَرْضِ اِنّی حَفیظٌ عَلیمٌ!» بعد از آن که شاه فرمان مکانت و امانت یوسف را به طور مطلق صادر کرد، یوسف از او درخواست نمود که او را به وزارت مالیه و خزانه‌داری منصوب کند و امور مالی کشور و خزانه‌های زمین را که مراد از آن همان سرزمین مصر بوده باشد به وی محول نماید.

یوسف اگر این درخواست را کرد به این منظور بود که امور مالی کشور و خزانه‌های زمین را که مراد از آن همان سرزمین مصر بوده باشد به وی محول نماید.

یوسف اگر این درخواست را کرد به این منظور بود که امور مالی کشور و ارزاق را به مباشرت خود اداره کند و ارزاق را جمع‌آوری نموده برای سال‌های بعد که قهرا سال‌های قحطی خواهد بود و مردم دچار گرانی و گرسنگی خواهند شد ذخیره نماید و خودش با دست خویش آن ذخیره‌ها را در میان مردم تقسیم کند و به هر یک آن مقداری که استحقاق دارد بدهد و از حیف و میل جلوگیری نماید.

رؤیای سال‌های آینده، گفتمان‌یوسف با پادشان‌مصر (۱۷۳)

خود درخواست خویش را چنین تعلیل کرد که من حفیظ و علیم هستم، زیرا این دو صفت از صفاتی است که متصدی آن مقامی که وی درخواستش را کرده بود لازم دارد و بدون آن دو نمی‌تواند چنان مقامی را تصدی کند!

«وَ کَذلِکَ مَکَّنّا لِیُوسُفَ فِی الاَرْضِ یَتَبَوَّأُ مِنْها حَیْثُ یَشاءُ نُصیبُ بِرَحْمَتِنا مَنْ نَشاءُ وَ لا نُضیعُ اَجْرَ الْمُحْسِنینَ!» (۵۶ / یوسف) کلمه «وَ کَذلِکَ» اشاره است به داستانی که تا رسیدن یوسف به مقام عزیزی مصر بیان کرد و آن عبارت بود از زندانی شدنش که با وجود این که غرض همسر عزیز از آن، تحقیر و ذلیل کردن یوسف بود مع‌ذلک خداوند همان را وسیله عزتش قرار داد و سایر امور

زندگیش نیز به همین منوال جریان داشت، پدرش او را احترام کرد و برادران بر وی حسد برده در چاهش انداختند و به بازرگانان

(۱۷۴) گفتمان‌های آموزشی قرآن

فروختنـد تا بدین‌وسـیله آن احترام را مبـدل به ذلت کنند، خدای سـبحان هم همین مکر و حیله آنان را وسـیله عزت او در خانه عزیز مصـر قرار داد. زنـان مصر مخصوصـا همسـر عزیز بـا وی خـدعه کردنـد و بنای مراوده را گذاشـتند تا او را به منجلاب فسق و فجور بکشاننـد، خداونـد همین توطئه را وسـیله بروز و ظهور عصـمت و پاکی او قرار داد و در آخر هم زنـدان را که وسـیله خواری او بود باعث عزتش قرار داد!

خداونـد متعال به همین داسـتان زنـدانی شـدن و محرومیت یوسف علیه‌السـلام از اختلاـط و آمیزش آزادانه بـا مردم اشـاره نموده و فرموده: «وَ کَذلِکَ مَکَّنّا لِیُوسُفَ فِی الاْرْضِ یَتَبَوَّأُ مِنْها حَیْثُ یَشاءُ!» یعنی ما این چنین زحمت زنـدان را که از او سـلب آزادی اراده کرده بـود برداشـتیم و در نـتیجه صـاحب مشـیتی مطلـق و اراده‌ای نافـذ گردیـد، که می‌تـوانست در هر بقعه‌ای و قطعه‌ای از زمین که بخواهد منزل بگزیند!

رؤیای سال‌های‌آینده، گفتمان‌یوسف با پادشان‌مصر (۱۷۵)

خدای سبحان وقتی بخواهد رحمت خود را به شخصی برساند، کسی در خواستن او معارضه ندارد و هیچ مانعی نمی‌تواند او را از به کاربردن اراده و خواستش جلوگیری کند!

و اگر آسیبی از اسباب، می‌توانست که مشیت خدا را در مورد احدی باطل سازد هر آینه درباره یوسف این کار را می‌کرد، زیرا در خصوص او تمامی اسباب، آن هم سبب‌هایی که هر کدام جداگانه در ذلیل کردن وی کافی بود دست به دست هم دادند و مع‌ذلک نتوانسـتند او را ذلیل کننـد، بلکه برخلاف جریان اسـباب، خداونـد او را بلنـد و عزیز کرد، آری حکم تنها از آن خـداست! و این که فرموده: «وَ لا نُضیعُ اَجْرَ الْمُحْسِنینَ!» اشاره است به این که این تمکین اجری بوده که خداوند به یوسف داد، و وعده جمیلی است که به هر نیکوکـاری می‌دهـد، تا بداننـد او اجرشان را ضایع و وعـده جمیلی است که به هر نیکوکاری می‌دهـد، تا بداننـد او اجرشان را ضایع نمی‌کنـد! «وَ لَأَجْرُ الاْخِرَةِ خَیْرٌ لِلَّذینَ ءَامَنُوا وَ کانُوا یَتَّقُونَ!» یعنی اجر آخرت برای اولیای از بنـدگان اوست! این جمله وعـده به عموم مؤمنین نیست.(۱)

(۱۷۶) گفتمان‌های آموزشی قرآن

۱- المیزان، ج: ۱۱، ص: ۲۵۰.

رؤیای سال‌های‌آینده، گفتمان‌یوسف با پادشان‌مصر (۱۷۷)

## گفتمان یوسف با برادران در سفر اول

«وَ جاءَ اِخْوَةُ یُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَیْهِ فَعَرَفَهُمْ وَ هُمْ لَهُ مُنْکِرُونَ.»

«وَ لَمّا جَهَّزَهُمْ بِجَهازِهِمْ قالَ ائْتُونی بِأَخٍ لَکُمْ مِنْ اَبیکُمْ اَلا تَرَوْنَ اَنّی اُوفِی الْکَیْلَ وَ اَنَا خَیْرُ الْمُنْزِلینَ...!»

«برادران یوسف آمدند و بر او وارد شدند، او ایشان را شناخت ولی آن‌ها وی را نشناختند.»

«و هنگامی که یوسف بار آذوقه آن‌ها را آماده کرد گفت: دفعه آینده آن برادری را که از پدر دارید نزد من آرید، آیا نمی‌بینید که من حق پیمانه را ادا می‌کنم و من بهترین میزبانانم!»

(۱۷۸) گفتمان‌های آموزشی قرآن

«و اگر او را نزد من نیاورید نه کیل و پیمانه‌ای از غله نزد من خواهید داشت و نه اصلاً نزدیک من شوید!»

«گفتند ما با پدرش گفتگو خواهیم کرد و سعی می‌کنیم موافقتش را جلب نماییم و ما این کار را خواهیم کرد!»

«سپس به کارگزاران و غلامان خویش گفت: آن‌چه را به عنوان قیمت پرداخته‌اند دربارهایشان بگذارید تا شاید پس از مراجعت به خانواده خویش آن را بشناسند و شاید برگردند!» (۵۸ تا ۶۲ / یوسف)

فصل دیگری از داستان یوسف علیه‌السلام است که در چند آیه خلاصه شده و آن عبارت از آمدن برادران یوسف نزد وی، در خلال چند سال قحطی است تا از او جهت خاندان

گفتمان یوسف با برادران در سفر اول (۱۷۹)

یعقوب طعام بخرند.

این پیشامد ـ مقدمه‌ای شد که یوسف بتواند برادر مادری خود را از کنعان به مصر نزد خود بیاورد و بعد از آوردن او، خود را به سایرین نیز معرفی نموده، سرانجام یعقوب را هم از بادیه کنعان به مصر منتقل ساخت.

«وَ لَمّا جَهَّزَهُمْ بِجَهازِهِمْ قالَ ائْتُونی بِأَخٍ لَکُمْ مِنْ اَبیکُمْ اَلا تَرَوْنَ اَنّی اُوفِی الْکَیْلَ وَ اَنَا خَیْرُ الْمُنْزِلینَ!» بعد از آن که متاع و یا طعامی که جهت ایشان آماده کرده و به ایشان فروخته بود بار کرد، دستورشان داد که بایستی آن برادر دیگری که تنها برادر پدری ایشان و برادر پدری و مادری یوسف است همراه بیاورند.

معنای «اَلا تَرَوْنَ اَنّی اُوفِی الْکَیْلَ...!» این است که من به شما کم نفروختم و از قدرت خود سوءاستفاده ننموده و به اتکای مقامی که دارم به شما ظلم نکردم، «وَ اَنَا خَیْرُ

(۱۸۰) گفتمان‌های آموزشی قرآن

الْمُنْزِلینَ!» یعنی من بهتر از هر کس واردین به خود را اکرام و پذیرایی می‌کنم. این خود تحریک ایشان به برگشتن است و تشویق ایشان است تا در مراجعت، برادر پدری خود را همراه بیاورند.

این تشویق در برابر تهدیدی است که در آیه بعدی گفت که اگر او را نیاورید دیگر طعامی به شما نمی‌فروشم و دیگر مانند این دفعه، شخصا از شما پذیرایی نمی‌کنم! این را گفت تا هوای مخالفت و عصیان او را در سر نپرورانند، همچنان‌که از گفتار ایشان در آیه آتیه که گفتند: «به زودی از پدرش اصرار می‌کنیم و به هر نحو شده فرمان تو را انجام می‌دهیم!» برمی‌آید که برادران یوسف فرمان او را پذیرفتند و با این قول صریح خود، او را دلخوش ساختند.

این هم معلوم است که کلام یوسف که در موقع برگشتن برادران به ایشان گفته: که

گفتمان یوسف با برادران در سفر اول (۱۸۱)

باید برادر پدری خود را همراه بیاورید آن هم با آن همه تأکید و تحریص و تهدید که داشت، کلامی ابتدایی نبوده و از شأن یوسف هم به دور است که ابتداء و بدون هیچ مقدمه‌ای این حرف را زده باشد، زیرا اگر این‌طور بود برادران حدس می‌زدند که شاید این مرد همان یوسف باشد که این قدر اصرار می‌ورزد ما برادر پدری خود را که برادر پدر و مادری اوست همراه بیاوریم، پس قطعا مقدماتی در کار بوده که ذهن آنان را از چنین حدسی منصرف ساخته و نیز از احتمال و توهم این که وی قصد سویی نسبت به آنان دارد بازشان داشته است.

چیزی که از کلام خدای تعالی استفاده می‌شود این است که یوسف از ایشان پرسیده که به چه علت به مصر آمده‌اید؟ ایشان هم جواب داده‌اند که ده برادرند و یک برادر دیگر در منزل نزد پدر جا گذاشته‌اند چون پدرشان قادر بر مفارقت او و راضی به

(۱۸۲) گفتمان‌های آموزشی قرآن

فراق او نمی‌شود حال چه مسافرت باشد و چه گردش و چه مانند آن، یوسف هم اظهار علاقه کرد که دوست می‌دارد او را ببیند و باید بار دیگر او را همراه خود بیاورند.

یوسف به غلامان خود گفت: هر آن چه ایشان از قبیل پول و کالا در برابر طعام داده‌اند در خرجین‌هایشان بگذارید تا شاید وقتی به

منزل می‌رونـد و خرجین‌ها را باز می‌کننـد بشناسـند که کالا همان کالای خود ایشان است و در نتیجه دوباره نزد ما برگردند و برادر خود را همراه بیاورند، زیرا برگرداندن بها دل‌های ایشان را بیشتر متوجه ما می‌کند و بیشتر به طمعشان می‌اندازد تا برگردند و باز هم از اکرام و احسان ما برخوردار شوند!(۱)

۱- المیزان، ج: ۱۱، ص: ۲۸۳.

گفتمان یوسف با برادران در سفر اول (۱۸۳)

(۱۸۴) گفتمان‌های آموزشی قرآن

(۱۸۵)

## گفتمان برادران با پدر و با یوسف در سفر دوم

«فَلَمّا رَجَعُوا اِلی اَبیهِمْ قالُوا یأَبانا مُنِعَ مِنَّا الْکَیْلُ فَأَرْسِلْ مَعَنا اَخانا نَکْتَلْ وَ اِنّا لَهُ لَحافِظُونَ!»

«قالَ هَلْ ءَامَنُکُمْ عَلَیْهِ اِلّا کَما اَمِنْتُکُمْ عَلی اَخیهِ مِنْ قَبْلُ فَاللّهُ خَیْرٌ حافِظا وَ هُوَ اَرْحَمُ الرّاحِمینَ...!»

«و هنگامی که آن‌ها به سوی پدرشان بازگشـتند گفتند: ای پدر! دسـتور داده شده که به ما پیمانه‌ای از غله ندهند، لذا برادرمان را با ما بفرست تا سهمی دریافت داریم و ما او را محافظت خواهیم کرد!»

«گفت آیا من نسبت به او به شما اطمینان کنم همان‌گونه که نسبت به برادرش

(۱۸۶)

یوسف اطمینان کردم؟ خداوند بهترین حافظ و ارحم‌الرحمین است!»

«و هنگامی که متاع خود را گشودنـد دیدند سـرمایه آن‌ها بازگردانده شده گفتند: پدر! ما دیگر چه می‌خواهیم این سـرمایه ما اسـت که به ما پس گردانـده شـده (پس چه بهتر که برادر را با ما بفرستی،) و ما برای خانواده خویش مواد غذایی می‌آوریم و برادرمان را حفظ خواهیم کرد و پیمانه بزرگ‌تری غیر از این پیمانه کوچک دریافت خواهیم داشت!»

«گفت: هرگز او را با شـما نخواهم فرسـتاد جز این که پیمان مؤکـد الهی بدهیـد که او را حتما نزد من خواهید آورد، مگر این که بر اثر مرگ یا علت دیگری قدرت از شما سلب گردد و هنگامی که آن‌ها پیمان خود را در اختیار او گذاردند گفت: خداوند نسبت به آن چه می‌گوییم ناظر و حافظ است!»

گفتمان برادران با پدر و با یوسف در سفر دوم (۱۸۷)

«(هنگامی که خواسـتند حرکت کننـد یعقوب) گفت: فرزندان من! از یک در وارد نشوید، بلکه از درهای متفرق وارد گردید و (من با این دستور) نمی‌توانم حادثه‌ای را که از سوی خدا حتمی است از شما دفع کنم، حکم و فرمان تنها از آن خداست، من بر او توکل می‌کنم و همه متوکلان باید بر او توکل کنند!»

«و چون که از همان طریق که پدر به آن‌ها دسـتور داده بود وارد شدند، این کار هیچ حادثه حتمی الهی را نمی‌توانست از آن‌ها دور سـازد جز حـاجتی در دل یعقوب (که از این راه انجـام شـد و خـاطرش تسـکین یافت) و او از برکـت تعلیمی که ما به او داده‌ایم علم فراوانی دارد در حالی که اکثر مردم نمی‌دانند!»

«هنگـامی که بر یوسـف وارد شدنـد برادرش را نزد خـود جـای داد و گفت من برادر تو هسـتم، از آن چه آن‌هـا می‌کننـد غمگین و ناراحت نباش!»

(۱۸۸) گفتمان‌های آموزشی قرآن

«و چون بارهـای آن‌هـا را بست، ظرف آبخوری ملـک را در بـار برادرش قرار داد سـپس کسـی صـدا زد ای اهـل قـافله! شـما سارق

هستید!»

«آن‌ها رو به سوی او کردند و گفتند چه چیز گم کرده‌اید؟»

«گفتند: جام ملک را و هر کس آن را بیاورد یک بار شتر غله به او داده می‌شود و من ضامن این پاداش هستم!»

«گفتند: به خدا سوگند شما می‌دانید که ما نیامده‌ایم در این سرزمین فساد کنیم و ما هرگز دزد نبوده‌ایم!»

«آن‌ها گفتند: اگر دروغگو باشید کیفر شما چیست؟»

«گفتند: هر کس که آن جام در بار او پیدا شود خودش کیفر آن خواهد بود (و به‌خاطر این کار برده خواهد شد،) ما این‌گونه ستمگران را کیفر می‌دهیم!»

گفتمان برادران با پدر و با یوسف در سفر دوم (۱۸۹)

«در این هنگام یوسف قبل از بار برادرش به کاوش بارهای آن‌ها پرداخت و سپس آن را از بار برادرش بیرون آورد. ما این‌گونه راه چاره به یوسف یاد دادیم او هرگز نمی‌توانست برادرش را مطابق آئین ملک مصر بگیرد مگر آن که خدا بخواهد، ما درجات هر کس را که بخواهیم بالا می‌بریم و برتر از هر صاحب علمی، عالمی است!»

«برادران گفتند: اگر او (بنیامین) دزدی کرده تعجب نیست برادرش (یوسف) نیز قبل از او دزدی کرده، یوسف سخت ناراحت شد و این ناراحتی را در درون خود پنهان داشت و برای آن‌ها اظهار نداشت، فقط گفت وضع شما بدتر است و خدا از آن چه حکایت می‌کنید آگاه‌تر است!»

«گفتند: ای عزیز! او پدر پیری دارد، یکی از ما را به جای او بگیر، ما تو را از نیکوکاران می‌بینیم!»

(۱۹۰) گفتمان‌های آموزشی قرآن

«گفت: پناه بر خدا که ما غیر از آن کس که متاع خود را نزد او یافته‌ایم بگیریم که در آن صورت از ظالمان خواهیم بود!»

«و همین که از او ناامید شدند رازگویان به کناری رفتند، بزرگشان گفت: آیا نمی‌دانید پدرتان از شما پیمان الهی گرفته و پیش از این درباره یوسف کوتاهی کردید! لذا من از این سرزمین حرکت نمی‌کنم تا پدرم به من اجازه دهد، یا خدا فرمانش را درباره من صادر کند که او بهترین حکم کنندگان است!»

«شما به سوی پدرتان بازگردید و بگویید پدرا! پسرت دزدی کرد و ما جز به آن‌چه می‌دانستیم گواهی ندادیم و ما از غیب آگاه نیستیم!»

«(برای اطمینان بیشتر» از آن شهری که در آن بودیم سؤال کن و از قافله و

گفتمان برادران با پدر و با یوسف در سفر دوم (۱۹۱)

کاروانیانی که با آنان آمدیم بپرس که ما راست می‌گوییم!» (۶۳ تا ۸۲ / یوسف)

این آیات داستان برگشتن برادران یوسف را به سوی پدرشان و راضی کردن پدر به این که برادر یوسف را برای گرفتن طعام بفرستد و نیز بازگشتن ایشان را به سوی یوسف و بازداشت کردن یوسف برادر خود را با حیله‌ای که طرح کرده بود بیان می‌فرماید: این که فرموده: «قالُوا یأَبانا مُنِعَ مِنَّا الْکَیْلُ،» معنایش این است که اگر ما برادر خود را همراه نبریم و او با ما به مصر نیاید ما را کیل نمی‌دهند. این جمله اجمال آن جریانیست که میان آنان و عزیز مصر گذشته، که به مأمورین دستور داده دیگر به این چند نفر کنعانی طعام ندهند مگر وقتی که برادر پدری خود را همراه بیاورند، این معنا را

(۱۹۲) گفتمان‌های آموزشی قرآن

با جمله کوتاه «مُنِعَ مِنَّا الْکَیْلُ،» برای پدر بیان کرده و از او می‌خواهند که برادرشان را با ایشان روانه کند تا جیره ایشان را بدهند و محرومشان نکنند.

«قالَ هَلْ ءَامَنُکَمْ عَلَیْهِ اِلاّـ کَما اَمِنْتُکَمْ عَلی اَخیهِ مِنْ قَبْلُ فَاللّهُ خَیْرٌ حافِظا وَ هُوَ اَرْحَمُ الرّاحِمینَ!» گفت: شما از من توقع دارید که به گفتارتان اعتماد کنم و دلم را درباره شما گرم و مطمئن کنم، همچنان که قبل از این در خصوص برادرش یوسف به شما اعتماد کردم و به وعده‌ای که امروز می‌دهید ما او را حفظ می‌کنیم دل ببندم، همان‌طور که به عین این وعده که درباره یوسف دادید دل بستم و حال آن که من آن روز عینا مانند امروز شما را بر آن فرزندم امین شمردم ولی شما در حفظ او کاری برایم صورت ندادید، که سهل است، بلکه پیراهن او را که آغشته به خون بود برایم آوردید و گفتید که گرگ او را درید. امروز هم اگر درباره برادرش به شما اعتماد کنم به کسانی اعتماد

گفتمان برادران با پدر و با یوسف در سفر دوم (۱۹۳)

کرده‌ام که اعتماد و اطمینان به آنان سودی نمی‌بخشد و نمی‌توانند نسبت به امانتی که به ایشان سپرده می‌شود رعایت امانت را نموده آن را حفظ کنند!

و این که فرمود: «فَاللّهُ خَیْرٌ حافِظا وَ هُوَ اَرْحَمُ الرّاحِمینَ!» می‌فهماند که وقتی اطمینان به شما در خصوص این پسر، لغو و بیهوده است و هیچ اثر و خاصیتی ندارد، پس بهترین اطمینان و اتکال، تنها آن اطمینان و توکلی است که به خدای سبحان و به حفظ او باشد و خلاصه وقتی امر مردد باشد میان توکل به خدا و تفویض به او و میان اطمینان و اعتماد به غیر او، وثوق به خدای تعالی بهتر و بلکه متعین است!

«وَ هُوَ اَرْحَمُ الرّاحِمینَ!» مراد یعقوب علیه‌السلام این است که اطمینان به حفظ خدای سبحان بهتر است از اطمینان به حفظ غیر او، برای این که او اَرْحَمُ الرّاحِمین است و به بنده خود، در آن چه که او را امین در آن دانسته خیانت نمی‌کند، به خلاف مردم که چه بسا رعایت

(۱۹۴) گفتمان‌های آموزشی قرآن

عهد و امانت را ننموده به مؤتمنی که متوسل به ایشان شده ترحم نکنند و به وی خیانت بورزند.

به همین جهت می‌بینیم یعقوب علیه‌السلام بعد از آن که برای بار دوم فرزندان را مکلف به آوردن وثیقه می‌کند چنین می‌فرماید: «حَتّی تُؤْتُونِ مَوْثِقا مِنَ اللّهِ لَتَأْتُنَّنی بِهِ اِلاّـ اَنْ یُحاطَ بِکُمْ!» و آن اختیاری را که فرزندان در حفظ برادر خود ندارند استثناء نموده می‌فرماید: مگر آن که شما را احاطه کنند و قدرت حفظ او از شما سلب گردد، زیرا در این صورت حفظ برادر از قدرت و استطاعت ایشان بیرون است و دیگر نسبت به آن مورد سؤال پدر واقع نمی‌شوند و اما این که حضرت یعقوب علیه‌السلام از آنان خواست تا وثیقه‌ای الهی بیاورند تا آن جا بود که اختیار و قدرت دارند برادر را حفظ نموده دوباره به پدر برگردانند، مثلاً او را نکشند و آواره و تبعیدش نکنند و بلایی نظیر آن بر سرش نیاورند!

گفتمان برادران با پدر و با یوسف در سفر دوم (۱۹۵)

«وَ لَمّا فَتَحُوا مَتَعَهُمْ وَجَدُوا بِضعَتَهُمْ رُدَّتْ اِلَیْهِمْ...!» (۶۵ / یوسف) وقتی بار و بنه خود را باز کرده و کالای خود را در میان طعام خود یافتند و فهمیدند که عمدا به ایشان برگردانیده‌اند به پدر گفتند: ما دیگر بیش از این چه می‌خواهیم ما وقتی به مصر می‌رفتیم منظورمان خریدن طعام بود، نه تنها طعام را به سنگ تمام به ما دادند بلکه کالای ما را هم به ما برگردانیدند و این خود بهترین دلیل است بر این که منظور عزیز احترام ما است، نه این که قصد سویی به ما داشته باشد.

این که گفتند: «یأَبانا ما نَبْغِی هـذِه بِضعَتُنا رُدَّتْ اِلَیْنا...!» (۶۵ / یوسف) منظورشان دلخوش ساختن پدر بود، تا شاید بدین‌وسیله به فرستادن برادرشان رضایت دهد و از ناحیه عزیز مطمئن باشد که قصد سویی ندارد و از ناحیه خود ایشان هم مطمئن باشد که همان‌طور که وعده دادند حفظش خواهند کرد!

(۱۹۶) گفتمان‌های آموزشی قرآن

«قالَ لَنْ اُرْسِلَهُ مَعَکُمْ حَتّی تُؤْتُونِ مَوْثِقا مِنَ اللّهِ لَتَأْتُنَّنی بِهِ اِلاّ اَنْ یُحاطَ بِکُمْ فَلَمّا ءاتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قالَ اللّهُ عَلی ما نَقُولُ وَکیلٌ!» مَوْثِقا مِنَ اللّهِ امری است که هم مورد اعتماد باشد و هم مرتبط و وابسته به خدای‌تعالی و آوردن وثیقه الهی و یا دادن آن، به این است که انسان را بر امری الهی و مورد اطمینان از قبیل عهد و قسم مسلط کند به نحوی که احترام خدا در آن به منزله گروگانی باشد.

آری معاهدی که عهد می‌بندد و قسم خورنده‌ای که سوگند می‌خورد، احترام خدا را نزد طرف مقابلش گروگان می گذارد، به‌طوری که اگر به گفته خود وفا نکند نسبت به گروگانش زیانکار شده و در نتیجه احترام خدای را از بین برده و رد نزد او مسئول هست.

معنای توکل این نیست که انسان نسبت امور را به خودش و یا به اسباب، قطع و یا

گفتمان برادران با پدر و با یوسف در سفر دوم (۱۹۷)

انکار کند، بلکه معنایش این است که خود و اسباب را مستقل در تأثیر ندانسته و معتقد باشد که استقلال و اصالت منحصرا از آن خدای سبحان است و در عین حال سببیت غیر مستقله را برای خود و برای اسباب قائل باشد.

می‌بینیم یعقوب علیه‌السلام به طوری که آیات مورد بحث حکایت می کند در عین توکلش بر خدا اسباب را لغو و مهمل ندانسته و به اسباب عادی تمسک می‌جوید، نخست با فرزندان درباره برادرشان گفتگو نموده سپس از ایشان پیمانی خدایی می گیرد، آن‌گاه بر خدا توکل می کند و هم‌چنین در وصیتی که در آیه بعدی آمده نخست سفارش می‌کند از یک دروازه وارد مصر نشوند، بلکه از درهای متعدد وارد شوند و آن‌گاه بر پروردگارش خدای متعال توکل می کند!

پس خدای سبحان بر هر چیز وکیل است از جهت اموری که نسبتی با آن چیز دارند،

(۱۹۸) گفتمان‌های آموزشی قرآن

هم‌چنان‌که او ولی هر چیز است از جهت استقلالش به قیام بر امور منسوب به آن چیز و خود آن امور عاجزند از قیام به امور خود، با حول و قوه خود و نیز او رب هرچیز است از جهت این که مالک و مدبر آن است.

یعقوب علیه‌السلام به فرزندان خود گفت هرگز برادرتان را با شما روانه نمی‌کنم تا آن که میثاقی را از خدا که من به آن وثوق و اعتماد کنم بیاورید و به من بدهید، حال یا عهدی ببندید و یا سوگند بخورید که او را برایم می‌آورید و از آن‌جایی که این پیمان منوط به قدرت فرزندان بوده ناچار صورت اضطرارشان را استثناء نموده گفت: مگر آن که از شما سلب قدرت شود. بعد از آن که میثاق خود را برایش آوردند یعقوب علیه‌السلام گفت: «اللّهُ عَلی ما نَقُولُ وَکیلٌ ـ خدا بر آن چه ما می گوییم وکیل باشد!» یعنی ما همگی قول و قراری بستیم، چیزی من گفتم و چیزی شما گفتید و هر دو طرف در رسیدن به غرض بر اسباب عادی و معمولی متمسک شدیم، اینک باید هر طرفی به آن چه که ملزم شده عمل کند، من برادر یوسف را به دهم و شما هم او را به من برگردانید،) حال اگر کسی تخلف کرد خدا او را جزا دهد و داد طرف مقابلش را از او بستاند.

گفتمان برادران با پدر و با یوسف در سفر دوم (۱۹۹)

«وَ قالَ یا بَنِیَّ لا تَدْخُلُوا مِنْ بابٍ واحِدٍ وَ ادْخُلُوا مِنْ اَبْوابٍ مُتَفَرِّقَهٍ...» این کلامی است که یعقوب به فرزندان خود گفته است وقتی که فرزندانش آن موثق را که پدر از ایشان خواسته بود آورده و آماده کوچ کردن به سوی مصر بودند.

از سیاق داستان چنین استفاده می‌شود که یعقوب از جان فرزندان خود که یازده نفر بودند می‌ترسیده نه این که از این ترسیده باشد که عزیز مصر ایشان را در حال اجتماع، صف بسته ببیند، زیرا یعقوب علیه‌السلام می‌دانست که عزیز مصر همه آن‌ها را نزد خود می‌طلبد و ایشان در یک صف یازده نفری در برابرش قرار می گیرند، عزیز هم می‌داند که ایشان همه برادران یکدیگر و فرزندان یک پدرند، این جای ترس نیست، بلکه ترس یعقوب از این بوده که مردم ایشان را که برادران از یک پدرند در حال اجتماع ببینند و چشم بزنند و یا بر آنان حسد برده و برای خاموش ساختن آتش حسد خود، وسیله از بین بردن آنان را فراهم سازند و یا از ایشان

حساب ببرند و برای شکستن اتفاقشان توطئه بچینند یا به قتلشان برسانند و یا بلای دیگری بر سرشان بیاورند.

(۲۰۰) گفتمان‌های آموزشی قرآن

جمله «وَ ما اُغْنی عَنْکُمْ مِنَ اللّهِ مِنْ شَیْءٍ اِنِ الْحُکْمُ اِلاّ لِلّهِ!» خالی از دلالت و یا حداقل اشعار بر این معنا نیست که یعقوب علیه‌السلام از این حوادثی که احتمال می‌داده جدا می‌ترسیده، گویا (و خدا داناتر است) در آن موقع که فرزندان، مجهز و آماده سفر شدند و برای خداحافظی در برابرش صف کشیدند، این به طور الهام درک کرد که این پیوستگی، آن هم با این وضع و هیأت جالبی که دارند به زودی از بین می‌رود و از عدد

گفتمان برادران با پدر و با یوسف در سفر دوم (۲۰۱)

ایشان کم می‌شود و چون چنین معنایی را احساس کرد لذا سفارش کرد که هرگز تظاهر به اجتماع نکنند و زنهارشان داد که از یک دروازه وارد نشوند و دستور داد تا از درهای متفرق وارد شوند، تا شاید بلای تفرقه و کم شدن عدد، از ایشان دفع شود.

سپس به اطلاق کلام خود رجوع نموده از آن جایی که ظهور در این داشت که وارد شدن از درهای متعدد سبب اصیل و مستقلی است برای دفع بلا ـ و هیچ مؤثری در وجود به جز خدای سبحان در حقیقت نیست ـ لذا کلام خود را به قیدی که صلاحیت آن را دارد مقید نموده چنین خطاب کرد: من با این سفارشم به هیچ وجه نمی‌توانم شما را از دستگیری خدا بی‌نیاز کنم! آن گاه همین معنا را تعلیل نموده به این که «اِنِ الْحُکْمُ اِلاّ لِلّهِ!» یعنی من با این سفارشم حاجتی را که شما به خداوند سبحان دارید برنمی‌آورم و نمی‌گویم که این سفارش سبب مستقلی است که شما را از نزول بلا نگاه‌داشته و توسل

(۲۰۲) گفتمان‌های آموزشی قرآن

به آن موجب سلامت و عافیت شما می‌شود، زیرا این گونه اسباب، کسی را از خدا بی‌نیاز نمی‌سازد و بدون حکم و اراده خدا اثر و حکمی ندارد، پس به‌طور مطلق حکم جز برای خدای سبحان نیست و این اسباب، اسباب ظاهری هستند که اگر خدا اراده کند صاحب اثر می‌شوند!

یعقوب علیه‌السلام به همین جهت دنبال گفتار خود اضافه کرد که: در عین این که دستورتان دادم که به منظور دفع بلایی که از آن بر شما می‌ترسم متوسل به آن شوید، در عین حال توکلم به خداست، چه در این سبب و چه در سایر اسبابی که من در امورم اتخاذ می‌کنم. این مسیری است که هر عاقل رشیدی باید سیره خود قرار دهد، زیرا اگر انسان دچار گمراهی نباشد می‌بیند و احساس می‌کند که نه خودش مستقلاً می‌تواند امور خود را اداره کند و نه اسباب عادی که در اختیار اوست می‌توانند مستقلاً او را به

گفتمان برادران با پدر و با یوسف در سفر دوم (۲۰۳)

مقصدش برسانند، بلکه باید در همه امورش به وکیلی ملتجی شود که اصلاح امورش به دست اوست و او است که به بهترین وجهی امورش را تدبیر می‌کند و آن وکیل همان خدای قاهری است که هیچ‌چیز بر او قاهر نیست و خدای غالبی است که هیچ چیز بر او غالب نیست، هر چه بخواهد می‌کند و هر حکمی که اراده کند انفاذ می‌نماید!

«وَ لَمّا دَخَلُوا مِنْ حَیْثُ اَمَرَهُمْ اَبُوهُم ما کانَ یُغْنی عَنْهُمْ مِنَ اللّهِ مِنْ شَیْءٍ اِلاّ حاجَةً فی نَفْسِ یَعْقُوبَ قَضیها...» (۶۸ / یوسف) آن چه از دقت و تدبر در سیاق آیات گذشته و آینده به دست می‌دهد (و خدا داناتر است!) این است که مراد از وارد شدنشان از آن جایی که پدر دستورشان داده بود این باشد که ایشان از درهای مختلفی به مصر و یا به دربار عزیز وارد شده باشند، چون پدرشان در موقع خداحافظی همین معنا را سفارش کرده بود و منظورش از توسل به این وسیله این بود که از آن مصیبتی که به فراست،

(۲۰۴) گفتمان‌های آموزشی قرآن

احتمالش را داده بود جلوگیری کند، تا جمعشان مبدل به تفرقه نگشته از عددشان کاسته نشود ولیکن این وسیله آن بلا را دفع نکرد و قضاء و قدر خدا برایشان گذرا گشته عزیز مصر برادر پدریشان را به جرم دزدیدن پیمانه توقیف نمود و برادر بزرگترشان هم در

مصر از ایشان جدا شد و در مصر ماند، در نتیجه، هم جمعشان پراکنده شد و هم عددشان کم شد و یعقوب و دستورش ایشان را از خدایی بی‌نیاز نساخت!

و اگر خداوند نقشه یعقوب علیه‌السلام را بی‌اثر و قضای خود را گذرا ساخت برای این بود که می‌خواست حاجتی را که یعقوب در دل و در نهاد خود داشت برآورد و سببی را که به نظر او باعث محفوظ ماندن فرزندان او بود و سرانجام هیچ کاری برایش صورت نداد بلکه مایه تفرقه جمع فرزندان و نقص عدد ایشان شد، همان سبب را وسیله رسیدن

گفتمان برادران با پدر و با یوسف در سفر دوم (۲۰۵)

یعقوب به یوسف قرار دهد، زیرا به خاطر همین بازداشت یکی از برادران بود که بقیه به کنعان برگشته و دوباره نزد یوسف آمدند و در برابر سلطنت و عزتش اظهار ذلت نموده و التماس کردند و او خود را معرفی نموده پدر و سایر بستگان خود را به مصر آورد و پس از مدت‌ها فراق، پدر و برادران به وی رسیدند.

«وَ لَمّا دَخَلُوا عَلی یُوسُفَ ءاوَی اِلَیْهِ اَخاهُ قالَ اِنّی اَنَا اَخُوکَ فَلا تَبْتَئِسْ بِما کانُوا یَعْمَلُونَ!» (۶۹ / یوسف) بعد از وارد شدن به مصر به برادر خود یوسف وارد شدند، یوسف برادر خود ـ همان برادری که یوسف علیه‌السلام ـ دستور داده بود بار دوم همراه خود بیاورند یعنی برادر پدر و مادریش ـ را نزد خود برد و گفت: من برادر تو هستم یعنی یوسفی که از دیر زمانی ناپدید شده بود، پس اندوه به خود راه مده از آن کارها که برادران می‌کردند و آن آزارها و ستم‌هایی که از در حسد به من و تو روا می‌داشتند به‌خاطر این که مادرمان از مادر ایشان جدا بود.

(۲۰۶) گفتمان‌های آموزشی قرآن

«فَلَمّا جَهَّزَهُمْ بِجَهازِهِمْ جَعَلَ السِّقایَةَ فی رَحْلِ اَخیهِ ثُمَّ اَذَّنَ مُؤَذِّنٌ اَیَّتُهَا الْعیرُ اِنَّکُمْ لَسارِقُونَ ـ و چون بارهای آن‌ها را بست، ظرف آبخوری ملک را در بار برادرش قرار داد سپس کسی صدا زد ای اهل قافله! شما سارق هستید!» (۷۰ / یوسف)

این آیه بیان حیله‌ای است که یوسف علیه‌السلام به کار برد و بدان وسیله برادر مادری خود را نزد خود نگهداشت و این بازداشتن برادر را مقدمه معرفی خود قرار داد، تا در روزی که می‌خواهد خود را معرفی کند برادرش نیز مانند خودش متنعم به نعمت پروردگار و مکرم به کرامت او بوده باشد.

برادران یوسف به سوی او و کارمندانش روی آورده گفتند: چه چیز گم کرده‌اید؟

گفتند: ما پیمانه پادشاه را گم کرده‌ایم و یوسف گفت: هر که آن را بیاورد یک بار

گفتمان برادران با پدر و با یوسف در سفر دوم (۲۰۷)

شتر طعام به او می‌دهیم و من خود ضامن این قرارداد می‌شوم!

«قالُوا تَاللّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ ما جِئْنا لِنُفْسِدَ فِی الاَرْضِ وَ ما کُنّا سارِقینَ ـ گفتند به خدا سوگند شما می‌دانید که ما نیامده‌ایم در این سرزمین فساد کنیم و ما هرگز دزد نبوده‌ایم!» (۷۳/یوسف) مقصودشان این بود که چنین صفتی نکوهیده در ما نیست و از ما و خاندان ما چنین اعمالی سابقه ندارد.

مأمورین یوسف پرسیدند: در صورتی که واقع امر چنین نبود و شما دروغگو از آب درآمدید کیفر آن کس که از شما پیمانه را دزدیده چیست؟

«گفتند: هر کس که آن جام در بار او پیدا شود خودش کیفر آن خواهد بود (و به خاطر این کار برده خواهد شد،) ما این‌گونه ستمگران را کیفر می‌دهیم!»

مقصودشان از این پاسخ این است که کیفر سارق و یا کیفر دزدی، خود سارق است،

(۲۰۸) گفتمان‌های آموزشی قرآن

به این معنا که اگر کسی مالی را بدزدد خود دزد برده صاحب مال می‌شود. از جمله «ما ستمگران را این چنین کیفر می‌دهیم،» برمی‌آید که حکم این مسأله در سنت یعقوب علیه‌السلام چنین بوده است.

پس آن گاه شروع کرد به تفتیش و بازجویی تا در صورت یافتن پیمانه بر اساس همان حکم، عمل کند. لذا اول بار و بنه و ظرف‌های سایر برادران را جستجو نمود، زیرا اگر در همان بار اول مستقیما بار و خرجین‌های بنیامین را جستجو می کرد برادران می‌فهمیدند که نقشه‌ای در کار بوده، در نتیجه برای این که رد گم کند اول به خرجین‌های سایر برادران پرداخت و در آخر پیمانه را از خرجین بنیامین بیرون آورد و کیفر بر او مستقر گردید.

در قانون مصریان حکم سارق این نبود که برده صاحب مال شود، به همین جهت

گفتمان برادران با پدر و با یوسف در سفر دوم (۲۰۹)

یوسف به امر خدا این نقشه را علیه برادران ریخت که پیمانه را در خرجین بنیامین بگذارد، آن گاه اعلام کند که شما سارقید، ایشان انکار کنند و او بگوید حال اگر در خرجین یکی از شما بود کیفرش چه خواهد بود؟ ایشان هم بگویند: کیفر سارق در دین ما این است که برده صاحب مال شود، یوسف هم ایشان را با اعتقاد و قانون دینی خودشان مؤاخذه نماید.

برادران گفتند: اگر این بنیامین امروز پیمانه پادشاه را دزدید، خیلی جای تعجب نبوده و از او بعید نیست، زیرا او قبلاً برادری داشت که مرتکب دزدی شد و چنین عملی از او نیز سر زد، پس این دو برادر دزدی را از ناحیه مادر خود به ارث برده‌اند و ما از ناحیه مادر از ایشان جدا هستیم.

از همین جا تا اندازه‌ای پی به گفتار یوسف می‌بریم که در جواب ایشان فرمود: «اَنْتُمْ

(۲۱۰) گفتمان‌های آموزشی قرآن

شَرٌّ مَکانا...!» (۷۷ / یوسف) یوسف این نسبت دزدی را که برادران به او دادند نشنیده گرفت و در دل پنهان داشت و متعرض آن و تبرئه خود از آن نشد و حقیقت حال را فاش نکرد، بلکه سربسته گفت: «اَنْتُمْ شَرٌّ مَکانا ـ شما بدحال‌ترین خلقید!» برای آن تناقضی که در گفتار شما و آن حسدی که در دل‌های شماست و به خاطر آن جرأتی که نسبت به ارتکاب دروغ در برابر عزیز مصر ورزیدید، آن هم بعد از آن همه احسان و اکرام که نسبت به شما کرد، «وَ اللّهُ اَعْلَمُ بِما تَصِفُونَ!» او بهتر می‌داند که آیا برادرانش قبل از این دزدی کرده بود یا نه، آری یوسف به این مقدار جواب سربسته اکتفا نموده و ایشان را تکذیب نکرد.

«قالُوا یا اَیُّهَا الْعَزیزُ اِنَّ لَهُ اَبا شَیْخا کَبیرا فَخُذْ اَحَدَنا مَکانَهُ اِنّا نَریکَ مِنَ الْمُحْسِنینَ!» (۷۸ / یوسف) سیاق آیات دلالت دارد بر این که برادران وقتی این حرف را زدند که دیدند

گفتمان برادران با پدر و با یوسف در سفر دوم (۲۱۱)

برادرشان محکوم به بازداشت و رقیت شده و گفتند که ما به پدر او میثاق‌ها داده و خدا را شاهد گرفته‌ایم که او را به نزدش بازگردانیم و مقدور ما نیست که بدون او به سوی پدر برگردیم، در نتیجه ناگزیر شدند که اگر عزیز رضایت دهد یکی از خودشان را به جای او فدیه دهند و این معنا را با عزیز در میان نهاده گفتند: هر یک از ما را می‌خواهی به جای او نگهدار و او را رها کن تا نزد پدرش برگردانیم.

گفت ما نمی‌توانیم به غیر از کسی که متاعمان را نزد او یافته‌ایم بازداشت کنیم!

«فَلَمَّا اسْتَیْئَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِیّا...» (۸۰ / یوسف) چون برادران یوسف مأیوس شدند از این که یوسف دست از برادرشان برداشته آزادش کند، حتی به این که یکی از ایشان را عوض او بازداشت نماید، از میان جماعت به کناری خلوت رفتند و به نجوی و سخنان بیخ گوشی پرداختند که چه کنیم آیا نزد پدر بازگردیم با این که میثاقی خدایی از ما گرفته که فرزندش را به سویش بازگردانیم و یا آن که همین جا بمانیم؟ خوب از ماندن ما چه فایده‌ای عاید می‌شود، چه کنیم ؟

(۲۱۲) گفتمان‌های آموزشی قرآن

بزرگ ایشان بقیه را مخاطب قرار داده گفت: مگر نمی‌دانید که پدرتان عهدی خدایی از شما گرفت که بدون فرزندش از سفر برنگردید چگونه می‌توانید فرزند او را بگذارید و برگردید؟ و نیز می‌دانید که قبل از این واقعه هم تقصیری در امر یوسف مرتکب شدید، با پدرتان عهد کردید که او حفاظت و نگهداری کنید و صحیح و سالم به او برگردانید، آن‌گاه او را در چاه افکندید و سپس به کاروانیان فروختید و خبر مرگش را برای پدر برده گفتید: گرگ او را پاره کرده!

حال که چنین است من از سرزمین مصر تکان نمی‌خورم حتی تا پدرم تکلیفم را روشن کند و از عهدی که از من گرفته صرفنظر نماید و یا آن که آن‌قدر می‌مانم تا خدا

گفتمان برادران با پدر و با یوسف در سفر دوم (۲۱۳)

حکم کند، آری او بهترین حکم‌کنندگان است! او راهی پیش پایم بگذارد که بدان‌وسیله از این مضیقه و ناچاری نجاتم دهد، حال یا برادرم را از راهی که به عقل من نمی‌رسد از دست عزیز خلاص کند و یا مرگ مرا برساند و یا راه‌هایی دیگر... اما مادام که خدا نجاتم نداده من رأیم این است که در این جا بمانم، شما به نزد پدر برگردید: «اِرْجِعُوا اِلی اَبیکُمْ فَقُولُوا یاَبانا اِنَّ ابْنَکَ سَرَقَ وَ ما شَهِدْنا اِلاّ بِما عَلِمْنا وَ ما کُنّا لِلْغَیْبِ حفِظینَ!» (۸۱/یوسف) به او بگویید: پسرت دزدی کرد و ما در کیفر سرقت جز به آن چه می‌دانستیم شهادت ندادیم و هیچ اطلاعی نداشتیم که او پیمانه عزیز را دزدیده و به زودی دستگیر می‌شود و گرنه اگر چنین اطلاعی می‌داشتیم در شهادت خود به مسأله کیفر سرقت، شهادت نمی‌دادیم، چون چنین گمانی به او نمی‌بردیم.

«وَسْئَلِ الْقَرْیَةَ الَّتی کُنّا فیها وَ الْعیرَ الَّتی اَقْبَلْنا فیها وَ اِنّا لَصدِقُونَ!» (۸۲ / یوسف)

(۲۱۴) گفتمان‌های آموزشی قرآن

یعنی از همه آن کسانی که در این سفر با ما بودند و یا جریان کار ما در نزد عزیز ناظر بودند بپرس، تا کمترین شکی برایت باقی نماند که ما در امر برادر خود هیچ کوتاهی نکرده‌ایم و عین واقعه همین است که او مرتکب سرقت شد و در نتیجه بازداشت گردید!(۱)

۱– المیزان، ج: ۱۱، ص: ۲۸۸.

(۲۱۵)

## گفتمان یعقوب با پسران، امید به بازگشت یوسف

«قالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَکُمْ اَنْفُسُکُمْ اَمْرا فَصَبْرٌ جَمیلٌ عَسَی اللّهُ اَنْ یَأْتِیَنی بِهِمْ جَمیعا اِنَّهُ هُوَ الْعَلیمُ الْحَکیمُ!»

«یعقوب گفت: چنین نیست، بلکه ضمیرها و هوی و هوستان کاری بزرگ را به شما نیکو وانمود کرده، اینک صبری نیکو باید بکنم، شاید خدا همه را به من بازآرد، که او دانای حکیم است!» (۸۳ / یوسف)

«وَ تَوَلّی عَنْهُمْ وَ قالَ یأَسَفی عَلی یُوسُفَ وَابْیَضَّتْ عَیْناهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ کَظیمٌ!»

«و از آنان روی بگرداند و گفت: ای دریغ از یوسف! و دیدگانش از غم سپید شد،

(۲۱۶) گفتمان‌های آموزشی قرآن

اما او خشم خود را فرومی‌برد!» (۸۴ / یوسف)

«قالُوا تَاللّهِ تَفْتَؤُا تَذْکُرُ یُوسُفَ حَتّی تَکُونَ حَرَضا اَوْ تَکُونَ مِنَ الْهلِکینَ!»

«گفتند: به خدا آن‌قدر یاد یوسف می‌کنی تا سخت بیمار شوی، یا به هلاک افتی!» (۸۵ / یوسف)

«قالَ اِنَّما اَشْکُوا بَثّی وَ حُزْنی اِلَی اللّهِ وَ اَعْلَمُ مِنَ اللّهِ ما لا تَعْلَمُونَ!»

«گفت: شکایت غم و اندوه خویش را فقط به خدا می‌کنم و از خدا چیزهایی سراغ دارم که شما نمی‌دانید!» (۸۶ / یوسف)

«یٰبَنِیَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ یُوسُفَ وَ اَخیهِ وَ لا تَایْئَسُوا مِنْ رَوْحِ اللّهِ اِنَّهُ لا یَایْئَسُ مِنْ رَوْحِ اللّهِ اِلاَّ الْقَوْمُ الْکفِرُونَ!»

«فرزندان من! بروید و یوسف و برادرانش را بجویید و از فرج خدا نومید مشوید،

گفتمان یعقوب با پسران، امید به بازگشت یوسف (۲۱۷)

که جز گروه کافران از گشایش خدا نومید نمی‌شوند!» (۸۷ / یوسف)

برادران یوسف بعد از آن که به نزد پدر بازگشته و سفارش برادر بزرگ‌تر خود را انجام داده و آن‌چه را که او سفارش کرده بود به پدر گفتند، پدرشان در جواب فرمود: «بَلْ سَوَّلَتْ لَکُمْ اَنْفُسُکُمْ اَمْرا ـ بلکه ضمیرها و هوی و هوستان کاری بزرگ را به شما نیکو وانمود کرده...!» این کلام را به منظور تکذیب ایشان نفرمود، حاشا بر آن حضرت که چیزی را که شواهد و قراین صدق در آن هست تکذیب نماید، با این که می‌تواند با آن شواهد، صدق و کذب آن را تحقیق کند. و نیز منظورش این نبوده که به صرف سوءظن، تهمتی به ایشان زده باشد، بلکه جز این نبوده که با فراستی الهی و خدادادی پیش‌بینی کرده که اجمالاً این جریان ناشی از تسویلات و اغوائات نفسانی ایشان بوده، واقعا هم

(۲۱۸) گفتمان‌های آموزشی قرآن

همین‌طور بود، زیرا جریان دستگیر شدن برادر یوسف از جریان خود یوسف ناشی شد که آن هم از تسویل و اغوای نفسانی برادران به وقوع پیوست.

از این جا معلوم می‌شود که چرا یعقوب خصوص برنگشتن بنیامین را مستند به تسویلات نفسانی نکرد بلکه برنگشتن او و برادر بزرگ‌تر را مستند به آن کرد و به طور کلی فرمود: امید است خداوند همه ایشان را به من برگرداند و با این جمله اظهار امیدواری کرد به این که هم یوسف برگردد و هم برادر مادریش و هم برادر بزرگش. از سیاق برمی‌آید که این اظهار امیدواریش مبنی بر آن صبر جمیلی است که او در برابر تسویلات نفسانی فرزندان از خود نشان داد.

این که فرموده: «شاید خدا همه را به من بازآرد، که او دانای حکیم است!» صرف اظهار امید است نسبت به بازگشت فرزندان، به اضافه اشاره به این که به نظر او یوسف هنوز زنده است. به هیچ وجه معنای دعا از آن استفاده نمی‌شود.

گفتمان یعقوب با پسران، امید به بازگشت یوسف (۲۱۹)

آری تنها اظهار امیدواری است نسبت به بازگشت فرزندان، به اضافه اشاره به این که به نظر او یوسف هنوز زنده است. به هیچ وجه معنای دعا از آن استفاده نمی‌شود.

آری تنها اظهار امیدواری است نسبت به ثمره صبر، در حقیقت خواسته است، بگوید: واقعه یوسف که سابقا اتفاق افتاد و این واقعه که دو تا از فرزندان مرا از من گرفت، به خاطر تسویلات نفس شما بود، ناگزیر من صبر می‌کنم و امیدوارم خداوند همه فرزندانم را برایم بیاورد و نعمت خود را همچنان که وعده داده بر آل‌یعقوب تمام کند، آری او می‌داند چه کسی را برگزیند و نعمت خود را بر او تمام کند و در کار خود حکیم است و امور را بر مقتضای حکمت بالغه‌اش تقدیر می‌کند، بنابراین دیگر چه معنا دارد که آدمی در مواقع برخورد بلایا و محنت‌ها مضطرب شود و به جزع و فزع درآید و یا از روح و رحمت خدا مأیوس گردد؟

(۲۲۰) گفتمان‌های آموزشی قرآن

دو اسم علیم و حکیم همان دو اسمی است که یعقوب در روز نخست در وقتی که یوسف رؤیای خود را نقل می‌کرد به زبان آورد و در آخر هم یوسف در موقعی که پدر و مادر را بر تخت سلطنت نشاند و همگی در برابرش به سجده افتادند به زبان می‌آورد و می‌گوید: «یٰاَبَتِ هذا تَأْویلُ رُءْیٰیَ...هُوَ الْعَلیمُ الْحَکیمُ!» (۱۰۰ / یوسف)

«وَ تَوَلّٰی عَنْهُمْ وَ قالَ یٰأَسَفی عَلی یُوسُفَ وَابْیَضَّتْ عَیْناهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ کَظیمٌ!» یعقوب بعد از این که فرزندان را خطاب کرده و گفت:

«بَلْ سَوَّلَتْ لَکُمْ اَنْفُسُکُمْ اَمْرا...» و بعد از آن ناله‌ای که کرد و گفت: «یأَسَفی عَلی یُوسُفَ» و نیز بعد از آن که در اندوه بر یوسف دیدگان خود را از دست داد، ناگزیر از ایشان روی برگردانید و خشم خود را فرود برد و متعرض فرزندان نشد.

گفتمان یعقوب با پسران، امید به بازگشت یوسف (۲۲۱)

«قالُوا تَاللّهِ تَفْتَؤُا تَذْکُرُ یُوسُفَ...» گفتند: به خدا سوگند که تو دائما و لایزال به یاد یوسف هستی و سال‌ها است که خاطره او را از یاد نمی‌بری و دست از او برنمی‌داری، تاحدی که خود را مشرف به هلاکت رسانده و یا هلاک کنی!

ظاهر این گفتار این است که ایشان از در محبت و دلسوزی این حرف را زده‌اند و خلاصه به وضع پدر رقت کرده‌اند و شاید هم از این باب باشد که از زیادی گریه او به ستوه آمده بودند و مخصوصا از این جهت که یعقوب ایشان را در امر یوسف تکذیب کرده بود و ظاهر گریه و تأسف او هم این بود که می‌خواست درد دل خود را به خود ایشان شکایت کند.

«قالَ اِنَّما اَشْکُوا بَثّی وَ حُزْنی اِلَی اللّهِ وَ اَعْلَمُ مِنَ اللّهِ ما لا تَعْلَمُونَ!» یعقوب گفت: من اندوه فراوان و حزن خود را به شما و فرزندان و خانواده‌ام شکایت نمی‌کنم و اگر

(۲۲۲) گفتمان‌های آموزشی قرآن

شکایت کنم در اندک زمانی تمام می‌شود و بیش از یک یا دو بار نمی‌شود تکرار کرد همچنان که عادت مردم در شکایت از مصائب و اندوه‌هایشان چنین است، بلکه من تنها و تنها اندوه و حزنم را به خدای سبحان شکایت می‌کنم که از شنیدن ناله و شکایتم هرگز خسته و ناتوان نمی‌شود، نه شکایت من او را خسته می‌کند و نه شکایت و اصرار نیازمندان از بندگانش «وَ اَعْلَمُ مِنَ اللّهِ ما لا تَعْلَمُونَ!» یعقوب گفت: من اندوه فراوان و حزن خود را به شما و فرزندان و خانواده‌ام شکایت نمی‌کنم و اگر شکایت کنم در اندک زمانی تمام می‌شود و بیش از یک یا دو بار نمی‌شود تکرار کرد همچنان که عادت مردم در شکایت از مصائب و اندوه‌هایشان چنین است، بلکه من تنها و تنها اندوه و حزنم را به به خدای سبحان شکایت می‌کنم که از شنیدن ناله و شکایتم هرگز خسته و ناتوان نمی‌شود، نه شکایت من او را خسته می‌کند و نه شکایت و اصرار نیازمندان از بندگانش

گفتمان یعقوب با پسران، امید به بازگشت یوسف (۲۲۳)

«وَ اَعْلَمُ مِنَ اللّهِ ما لا تَعْلَمُونَ - و من از خداوند چیزهایی سراغ دارم که شما نمی‌دانید!» و به همین جهت به هیچ وجه از روح او مأیوس و از رحمتش ناامید نمی‌شوم!

«یبَنِیَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ یُوسُفَ وَ اَخیهِ وَ لا تَایْئَسُوا مِنْ رَوْحِ اللّهِ اِنَّهُ لا یَایْئَسُ مِنْ رَوْحِ اللّهِ اِلاَّ الْقَوْمُ الْکفِرُونَ!» سپس یعقوب به فرزندان خود امر کرد و چنین گفت: ای فرزندان من بروید و از یوسف و برادرش که در مصر دستگیر شده جستجو کنید، شاید ایشان را بیابید و از فرجی که خداوند بعد از هر شدت ارزانی می‌دارد نومید نشوید، زیرا از رحمت خدا مأیوس نمی‌شوند مگر مردمی که کافرند و به این معنا ایمان ندارند که خداوند توانا است تا هر غمی را زایل و هر بلایی را رفع کند!

آری، بر هر کس که ایمان به خدا دارد لازم و حتمی است به این معنا معتقد شود که خدا هر چه بخواهد انجام می‌دهد و به هر چه اراده کند حکم می‌نماید و هیچ قاهری

(۲۲۴) گفتمان‌های آموزشی قرآن

نیست که بر مشیت او فائق آید و یا حکم او را به عقب اندازد و هیچ صاحب ایمانی نمی‌تواند و نباید از روح خدا مأیوس و از رحمتش ناامید شود زیرا یأس از روح خدا و نومیدی از رحمتش در حقیقت محدود کردن قدرت او، در معنا کفر به احاطه و سعه رحمت اوست!

کلام ابراهیم علیه‌السلام است که می‌فرماید: «وَ مَنْ یَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّه اِلاَّ الضّالُّونَ!» (۵۶/حجر) و همچنین در اخبار، نومیدی از رحمت خدا از گناهان کبیره و مهلکه شمرده شده است! (۱)

۱- المیزان، ج: ۱۱، ص: ۳۱۵.



## گفتمان یوسف با برادران در سفر پایانی

«فَلَمّا دَخَلُوا عَلَیْهِ قالُوا یاَیُّهَا الْعَزیزُ مَسَّنا وَ اَهْلَنَا الضُّرُّ وَ جِئْنا بِبِضعَةٍ مُزْجیةٍ فَأَوْفِ لَنا الْکَیْلَ وَ تَصَدَّقْ عَلَیْنا اِنَّ اللّهَ یَجْزِی الْمُتَصَدِّقینَ!»

«قالَ هَلْ عَلِمْتُمْ ما فَعَلْتُمْ بِیُوسُفَ وَ اَخیهِ اِذْ اَنْتُمْ جهِلُونَ...!»

«و چون نزد یوسف آمدند گفتند: ای عزیز! ما و کسانمان بینوا شده‌ایم و کالایی ناچیز آورده‌ایم پیمانه را تمام ده و به ما ببخشای، که خدا بخشش‌گران را پاداش می‌دهد!»

«گفت: به یاد آرید وقتی را که که نادان بودید با یوسف و برادرش چه کردید؟»

«گفتند: مگر تو یوسفی؟ گفت: من یوسفم و این برادر من است، خدا به ما منت



نهاد، که هر که بپرهیزد و صبور باشد خدا پاداش نیکوکاران را تباه نمی‌کند!»

«گفتند: به خدا که خدا ترا بر ما برتری داده و ما خطا کرده بودیم!»

«گفت: اکنون هنگام رسیدن به خرده حساب‌ها نیست خدا شما را بیامرزد، که او از همه رحیمان رحیم‌تر است!»

«این پیراهن مرا ببرید و به صورت پدرم بیندازید، که بینا می‌شود و همگی با خانواده خود پیش من آیید!»

«و همین که کاروان به راه افتاد، پدرشان گفت: اگر سفیهم نشمارید من بوی یوسف را احساس می‌کنم!»

«گفتند: به خدا که تو در ضلالت دیرین خویش هستی!»

«و چون نوید رسان بیامد و پیراهن را به صورت وی افکند، در دم بینا گشت و



گفت: مگر به شما نگفتم من از خدا چیزهایی سراغ دارم که شما نمی‌دانید؟»

«گفتند: ای پدر! برای گناهان ما آمرزش بخواه، که ما خطا کار بوده‌ایم!»

«گفت: برای شما از پروردگارم آمرزش خواهم خواست، که او آمرزگار و رحیم است!» (۸۸ تا ۹۸ / یوسف)

فرزندان یعقوب به مصر وارد شده و وقتی بر یوسف رسیدند گفتند: «ای عزیز! ما و کسانمان بینوا شده‌ایم و کالایی ناچیز آورده‌ایم پیمانه را تمام ده و به ما ببخشای، که خدا بخشش‌گران را پاداش می‌دهد!» به طوری که از سیاق استفاده می‌شود در این سفر دو تا خواهش از عزیز داشته‌اند، که بر حسب ظاهر هیچ وسیله‌ای برای برآوردن آن‌ها به نظرشان نمی‌رسیده:



یکی این که: می‌خواسته‌اند با پولی که وافی و کافی نبوده طعامی به آن‌ها بفروشد و با این که در نزد عزیز سابقه دروغ و دزدی به هم زده بودند و وجهه و حیثیتی بر ایشان نمانده بود هیچ امید نداشتند که عزیز باز هم مانند سفر اول ایشان را احترام نموده و حاجتشان را برآورد.

دوم این که: دست از برادرشان که به جرم دزدی دستگیر شده بردارد و او را رها سازد، این هم در نظرشان حاجتی برآورده نشدنی بود، زیرا در همان اول که جام ملوکانه از خرجین برادرشان درآمد هر چه اصرار و التماس کردند به خرج نرفت و حتی عزیز حاضر نشد یکی از ایشان را به جای او بازداشت نماید!

به همین جهت وقتی به دربار یوسف رسیدند و با او در خصوص طعام و آزادی برادر گفتگو کردند خود را در موقف تذلل و

خضوع قرار داده و در رقت کلام آن‌قدر که

گفتمان یوسف با برادران در سفر پایانی (۲۲۹)

می‌توانستند سعی نمودند، تا شاید دل او را به رحم آورده، عواطفش را تحریک نمایند.

لذا نخست بدحالی و گرسنگی خانواده خود را به یادش آوردند، سپس کمی بضاعت و سرمایه مالی خود را خاطرنشان ساختند و اما نسبت به آزادی برادرشان به صراحت چیزی نگفتند.

تنها درخواست کردند که نسبت به ایشان تصدق کند و همین کافی بود، زیرا تصدق به مال انجام می‌شود و مال را صدقه می‌دهند و همان‌طور که طعام مال بود آزادی برادرشان نیز تصدق به مال بود، زیرا برادرشان علی‌الظاهر ملک عزیز بود، علاوه بر همه این‌ها به منظور تحریک او در آخر گفتند:

«به درستی که خداوند به متصدقین پاداش می‌دهد!» و این در حقیقت، هم تحریک بود و هم دعا.

(۲۳۰) گفتمان‌های آموزشی قرآن

برادران، کلام خود را با جمله «یاَیُّهَا الْعَزیزُ» آغاز و با جمله‌ای که در معنای دعا است ختم نمودند، در بین این دو جمله تهی‌دستی و اعتراف به کمی بضاعت و درخواست تصدق را ذکر کردند و این نحو سؤال از دشوارترین و ناگوارترین سؤالات است. موقف هم موقف کسانی است که با نداشتن استحقاق و با سوء سابقه استرحام می‌کنند و خود جمعیتی هستند که در برابر عزیز صف کشیده‌اند.

این جا بود که کلمه الهی و وعده او که به زودی یوسف و برادرش را بلند و سایر فرزندان یعقوب را به خاطر ظلمشان خوار می‌کند تمام شد!

به همین جهت یوسف بدون درنگ در پاسخ‌شان گفت: هیچ یادتان هست که با یوسف و برادرش چه کردید؟ و با این عبارت خود را معرفی کرد و اگر به خاطر آن وعده الهی نبود ممکن بود خیلی جلوتر از این به وسیله نامه و یا پیغام، پدر و برادران را از

گفتمان یوسف با برادران در سفر پایانی (۲۳۱)

جایگاه خود خبر دهد و به ایشان خبر دهد که من در مصر هستم و لیکن در همه این مدت که مدت کمی هم نبود چنین کاری را نکرد، چون خدای سبحان خواسته بود روزی برادران حسود او را در برابر ایشان بر سریر سلطنت و اریکه قدرت قرار دهد!

یوسف برادران را به خطابی مخاطب ساخت که معمولاً یک فرد مجرم و خطاکار را با آن مخاطب می‌سازند و با این که می‌دانند مخاطب چه کرده می‌گویند: هیچ می‌دانی؟ و یا هیچ یادت هست؟ و یا هیچ می‌فهمی که چه کردی؟ و امثال این‌ها، چیزی که هست یوسف علیه‌السلام دنبال این خطاب، جمله‌ای را آورد که به وسیله آن راه عذری به مخاطب یاد دهد و به او تلقین کند که در جوابش چه بگوید، و به چه عذری متعذر شود و آن این بود که گفت: «اِذْ اَنْتُمْ جهِلُونَ!»

بنابر این جمله: «هیچ یادتان هست که با یوسف و برادرش چه کردید؟» تنها

(۲۳۲) گفتمان‌های آموزشی قرآن

یادآوری اعمال زشت ایشان است بدون این که خواسته باشد توبیخ و یا مؤاخذه‌ای کرده باشد تا منت و احسانی را که خدا به او و برادرش کرده خاطرنشان سازد و این از فتوت و جوانمردی‌های عجیبی است که از یوسف سرزد و راستی چه فتوت عجیبی!

شواهد قطعی همه دلالت می‌کرد بر این که عزیز مصر همان برادرشان یوسف است و لذا در سؤالشان ابزار تأکید یعنی ان و لام و ضمیر فصل به کار برده گفتند: «اَءِنَّکَ لَاَنْتَ یُوسُفُ؟» یوسف در جوابشان فرمود: «اَنَایُوسُفُ وَهذااَخی!»

در این جا برادر خود را هم ضمیمه خود کرد، با این که درباره برادرش سؤالی نکرده بودند و به علاوه اصلاً نسبت به او جاهل نبودند، فرمود خداوند بر ما منت نهاد و نفرمود بر من منت نهاد، با این که هم منت خدای را به ایشان بفهماند و هم بفهماند که ما

همان دو تن برادری بودیم که مورد حسد شما قرار داشتیم و لذا فرمود: «قَدْ مَنَّ اللّهُ

گفتمان یوسف با برادران در سفر پایانی (۲۳۳)

عَلَیْنا!»

آن گـاه سبب این منت الهی را که بر حسب ظـاهر مـوجب آن گردیـد بیـان نمـوده و فرمود: «اِنَّهُ مَنْ یَتَّقِ وَ یَصْبِرْ فَاِنَّ اللّهَ لا یُضیعُ اَجْرَالْمُحْسِنینَ!» (۹۰ / یوسف) این جمله، هم بیان علت است و هم خود دعوت برادران است به سوی احسان.

«قالُوا تَاللّهِ لَقَدْ ءاثَرَکَ اللّهُ عَلَیْنا وَ اِنْ کُنّا لَخطِئینَ!» (۹۱ / یوسف) برادران اعتراف به خطاکاری خود نموده و نیز اعتراف می‌کنند که خداوند او را بر ایشان برتری بخشیده است.

«قالَ لا تَثْریبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ یَغْفِرُ اللّهُ لَکُمْ وَ هُوَ اَرْحَمُ الرّاحِمینَ!» (۹۲ / یوسف) یوسف اگر ملامت نکردن را مقیـد به امروز کرده و فرموده امروز تثریبی بر شما نیست (من گناهانتان را نمی‌شمارم که چه کردید؟) برای این بوده که عظمت گذشت و اغماض

(۲۳۴) گفتمان‌های آموزشی قرآن

خود را از انتقام برساند زیرا در چنین موقعیتی که او عزیز مصر است و مقام نبوت و حکمت و علم به احادیث به او داده شده و برادر مـادریش هـم همراه اسـت و برادران در کمـال ذلـت در برابرش ایستاده به خطاکـاری خـود اعـتراف می‌کننـد و اقرار می‌نماینـد که خداوند علی رغم گفتار ایشان در ایام کودکی یوسف که گفته بودند: چرا یوسف و برادرش نزد پدر ما از ما محبوب‌ترند با این که ما گروهی توانا هستیم و قطعا پدر ما در گمراهی آشکار است او را بر آنان برتری داده است!

یوسف علیه‌السلام بعـد از دلداری از برادران و عفو و گذشت از ایشان، شروع کرد به دعا کردن و از خدا خواست تا گناهانشان را بیـامرزد و چنیـن گفـت: «یَغْفِرُ اللّهُ لَکُمْ وَ هُوَ اَرْحَمُ الرّاحِمینَ!» و این دعـا و اسـتغفار یوسـف برای همه برادران است که به وی ظلم کردند، هر چند همه ایشان در آن موقع حاضر نبودند.

گفتمان یوسف با برادران در سفر پایانی (۲۳۵)

«اِذْهَبُوا بِقَمیصـی هذا فَاَلْقُوهُ عَلی وَجْهِ اَبی یَأْتِ بَصیرا وَأْتُونی بِاَهْلِکُمْ اَجْمَعینَ!» (۹۳ / یوسف) تتمه کلام یوسف است که به برادران دستور می‌دهد پیراهنش را نزد پدر ببرند و به روی پدر بیندازند، تا خداوند دیدگانش را بعد از آن که از شدت اندوه نابینا شده بود شفا دهد.

این آخرین عنایت بی‌سابقه‌ای است که خداونـد در حق یوسف علیه‌السلام اظهار فرمود و مانند سایر اسـبابی که در این سوره و این داسـتان بود و بر خلاف جهتی که طبعا جریـان می‌یـافت جریـانش داد، ایشان می‌خواسـتند با آن اسباب و وسایل او را ذلیل کننـد، خداونـد هم با همان اسباب او را عزیز کرد، می‌خواسـتند از آغوش پـدر به دیار غریبش بیندازند و بدین‌جهت در چاهش انداختند، خداوند نیز همین سـبب را سبب راه یافتنش به خانه عزیز و آبرومندترین زندگی قرار داد و در آخر بر اریکه عزت و سلطنتش نشانید و برادرانش

(۲۳۶) گفتمان‌های آموزشی قرآن

را در برابر تخت سلطنتی او ذلیل و خوار نموده به التماس و تضرع درآورد.

هم‌چنین همسر عزیز و زنـان مصر عـاشق او شدنـد و با او بنای مراوده گذاشـتند، تا بدین‌وسـیله او را در مهلکه فجور بیفکننـد، ولی خداونـد همین عشق ایشـان را سـبب ظهور و بروز پـاکی دامن و برائت ساحت و کمال عفت او قرار داد، دربار مصر او را به زنـدان افکند و خداوند همین زندان را وسیله عزت و سلطنت او قرار داد!

برادران آن روز که وی را به چاه انداختنـد پیراهن به خون آلوده‌اش را برای پـدرش آورده به دروغ گفتنـد مرده، خداونـد به وسـیله همین پیراهن خون‌آلودی که باعث اندوه و گریه و در آخر کوری او شد چشم وی را شفا داد و روشن کرد!

کوتاه سخن این که تمامی اسباب دست به دست هم دادند تا او را بی‌مقدار و خوار سازند، ولی چون خدا نخواست، روز به روز بزرگ‌تر شد، آری آن‌چه خدا می‌خواست

گفتمان یوسف با برادران در سفر پایانی (۲۳۷)

غیر آن چیزی بود که اسباب طبیعی به سوی آن جریان می‌یافت! و خدا بر کار خود غالب است!

و این که فرمود: «وَ أْتُونی بِاَهْلِکُمْ اَجْمَعینَ!» (۹۳ / یوسف) فرمانی است از یوسف علیه‌السلام به این که خاندان یعقوب، از خود آن جناب گرفته تا اهل بیت و فرزندان و نوه‌ها و نتیجه‌های او همه از دشت و هامون به شهر مصر درآمده و در آن جا منزل گزینند.

«وَ لَمّا فَصَلَتِ‌الْعیرُ قالَ اَبُوهُمْ اِنّی لَاَجِدُ ریحَ یُوسُفَ لَوْلا اَنْ تُفَنِّدُونِ!» وقتی کاروان حامل پیراهن یوسف، از مصر بیرون شد و از آن شهر منقطع گردید، هنوز به کنعان نرسیده، یعقوب در کنعان به کسانی که از فرزندانش نزد او بودند فرمود: من هر آینه بوی یوسف را می‌شنوم اگر مرا به ضعف رأی نسبت ندهید، بوی او را احساس می‌کنم و چنین می‌بینم که دیدار او نزدیک شده و اگر مرا تخطئه نکنید جا دارد که شما نیز به آن‌چه که من می‌یابم اذعان و اعتقاد داشته باشید، لیکن احتمال می‌دهم که مرا نادان شمرده تخطئه‌ام کنید و به گفته‌ام معتقد نشوید!

(۲۳۸) گفتمان‌های آموزشی قرآن

«قالُوا تَاللّهِ اِنَّکَ لَفی ضَلـٰلِکَ الْقَدیمِ!» این جمله کلام بعضی از فرزندان یعقوب است که در آن ساعت حاضر بوده و در جواب پدر گفته‌اند.

این خود می‌رساند که فرزندان آن جناب در این داستان چه بهره زشتی داشته‌اند که از همان اول داستان تا به آخر چه اسائه ادب‌ها به پدر نمودند، در اول داستان گفتند: «اِنَّ اَبانا لَفی ضَللٍ مُبینٍ!» و در آخر گفتند: «اِنَّکَ لَفی ضَللِکَ الْقَدیمِ!»

و ظاهرا مرادشان از این گمراهی که در آخر گفتند، همان گمراهی است که در اول به وی نسبت دادند و مقصودشان از آن گمراهی محبت زیاد یعقوب به یوسف است.

گفتمان یوسف با برادران در سفر پایانی (۲۳۹)

ایشان چنین معتقد بودند که از یوسف سزاوارتر به محبتند، چون مردانی قوی هستند که تدبیر امور خانه یعقوب و دفاع از حقوق او به دست ایشان است، اما پدرشان از راه حکمت منحرف شده دو تا بچه خردسال را که هیچ اثری در زندگی او ندارند در محبت بر ایشان ترجیح داده و با تمام وجودش به آن دو رو کرده و ایشان را فراموش نموده و وقتی هم یکی از این دو یعنی یوسف را ناپدید می‌بیند آن‌قدر جزع و فزع و گریه و زاری می‌کند تا آن که هر دو چشمش نابود و پشتش خمیده می‌شود!

این است مراد ایشان از این که: یعقوب در ضلالت قدیم خود هست، نه این که مقصودشان گمراهی در دین باشد، تا به خاطر چنین حرفی کافر شده باشند، به دلیل این که: اولاً آن چه از فصول کلام ایشان در خلال این قصه آمده شاهد بر این است که ایشان موحد و بر دین پدرانشان ابراهیم و اسحاق و یعقوب علیهم‌السلام بوده‌اند.

(۲۴۰) گفتمان‌های آموزشی قرآن

و ثانیا این دو موردی که ایشان نسبت ضلالت به پدر داده‌اند مواردی نیست که ارتباط دینی داشته باشد تا بتوانیم احتمال دهیم مقصود ایشان از این ضلالت این است که دین پدر را قبول ندارند، بلکه مواردی است که با اعمال حیاتی و روش زندگی ارتباط دارد و آن عبارت است از این که: پدری بعضی از فرزندان خود را نسبت به بعضی دیگر بیشتر دوست بدارد و بیشتراحترام کند، مقصودشان‌از ضلالت، غیراین نمی‌تواند باشد.

«فَلَمّا اَنْ جاءَ الْبَشیرُ اَلْقیهُ عَلی وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصیرا قالَ اَلَمْ اَقُلْ لَکُمْ اِنّی اَعْلَمُ مِنَ اللّهِ ما لا تَعْلَمُونَ!» کلمه «بشیر» به معنای حامل بشارت

است و در این جا همان کسی است که حامل پیراهن یوسف است و این که فرمود: «اَلَمْ اَقُلْ لَکَمْ اِنّی اَعْلَمُ!» اشاره است به گفتارش که بعد از ملامت فرزندان که تا کی به یاد یوسفی فرموده بود و آن عبارت بود از جمله «اِنَّما اَشْکُوا بَثّی وَ حُزْنی اِلَی اللّهِ وَ اَعْلَمُ مِنَ اللّهِ ما لا تَعْلَمُونَ!»

گفتمان یوسف با برادران در سفر پایانی (۲۴۱)

«قالُوا یاَبانَا اسْتَغْفِرْلَنا ذُنُوبَنا اِنّا کُنّا خطِئینَ!» گویندگان این کلام فرزندان یعقوبند، مقصودشان از گناهان، همان اعمالی است که با یوسف و برادرش انجام دادند، یوسف هم قبلاً برایشان طلب مغفرت کرده بود.

«قالَ سَوْفَ اَسْتَغْفِرُ لَکُمْ رَبّی اِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحیمُ!» یعقوب علیه‌السلام در این جمله فرمود: به زودی برایتان استغفار می‌کنم، و علت این که استغفار برای فرزندان را تأخیر انداخت شاید این باشد که تا نعمت خدا با دیدار یوسف تکمیل گشته دلش به تمام معنا خوشحال گردد و قهرا تمامی آثار شوم فراق از دلش زایل شود، آن گاه استغفار کند. در بعضی اخبار هم آمده که تأخیر انداخت تا وقتی که در آن وقت دعا مستجاب می‌شود.

در کافی به سند خود از فضل بن ابی قره از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده که فرمود: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: بهترین وقتی که می‌توانید در آن وقت دعا کنید و از خدا حاجت

(۲۴۲) گفتمان‌های آموزشی قرآن

بطلبید وقت سحر است، آن گاه این آیه را تلاوت فرمود که: یعقوب به فرزندان خود گفت: «سَوْفَ اَسْتَغْفِرُ لَکُمْ رَبّی...» و منظورش این بود که در وقت سحر طلب مغفرت کند. (۱)

۱- المیزان، ج: ۱۱، ص: ۳۲۲.

گفتمان یوسف با برادران در سفر پایانی (۲۴۳)

## گفتمان یوسف با پدر، بعد از انتقال اسرائیل و پسرانش به مصر

«فَلَمّا دَخَلُوا عَلی یُوسُفَ ءَاوَی اِلَیْهِ اَبَوَیْهِ وَ قالَ ادْخُلُوا مِصْرَ اِنْ شاءَ اللّهُ ءَامِنینَ...!»

«و چون نزد یوسف رفتند پدر و مادرش را پیش خود جای داد و گفت: داخل مصر شوید، که اگر خدا بخواهد در امان خواهید بود!»

«و پدر و مادر خویش را بر تخت نشاند و همگی سجده‌کنان به رو درافتادند، گفت پدر جان! این تعبیر رؤیای پیشین من است که پروردگارم آن را محقق کرد و به من نیکی نمود که از زندان بیرونم آورد و شما را پس از آن که شیطان میان من و برادرانم را به هم زد از آن بیابان بدین‌جا آورد که پروردگارم درباره آن چه اراده

(۲۴۴) گفتمان‌های آموزشی قرآن

کند دقیق است، آری او دانای حکیم!»

«رَبِّ قَدْ ءَاتَیْتَنی مِنَ الْمُلْکِ وَ عَلَّمْتَنی مِنْ تَأْویلِ الاَحادیثِ فاطِرَ السَّمواتِ وَالاَرْضِ اَنْتَ وَلِیِّ فِی الدُّنْیا وَ الاْخِرَةِ تَوَفَّنی مُسْلِما وَ اَلْحِقْنی بِالصّلِحینَ!»

«پروردگارا این سلطنت را به من دادی و تعبیر حوادث رؤیا به من آموختی، تویی خالق آسمان‌ها و زمین! تو در دنیا و آخرت مولای منی! مرا مسلمان بمیران! و قرین شایسته‌گانم بفرما!»

این از خبرهای غیب است که به تو وحی می‌کنیم و تو هنگامی که آن‌ها همدست شده بودند و نیرنگ می‌کردند، نزد ایشان نبودی!» (۹۹ تا ۱۰۲ / یوسف)

یعقوب و خاندانش از سرزمین خود بیرون شده و به سوی مصر حرکت کردند و



چون وارد مصر شدند، یوسف به منظور استقبال از ایشان، از مصر بیرون آمده و در خارج مصر ایشان را در آغوش گرفت و آن گاه به منظور احترام و رعایت ادب گفت: داخل مصر شوید «انْ شاءَ اللّهُ ءَامِنینَ!»

در جمله «انْ شاءَ اللّهُ ءَامِنینَ!» ادبی را رعایت کرده که بی‌سابقه و بدیع است، چون هم به پدر و خاندانش امنیت داده و هم رعایت سنت و روش پادشاهان را که حکم صادر می‌کنند نموده و هم این که این حکم را مقید به مشیت خدای سبحان کرده تا بفهماند مشیت آدمی مانند سایر اسباب، اثر خود را نمی‌گذارد مگر وقتی که مشیت الهی هم موافق آن باشد و این خود مقتضای توحید خالص است!

ظاهر این سیاق می‌رساند که خاندان یعقوب بدون داشتن جواز از ناحیه پادشاه نمی‌توانسته‌اند وارد مصر شوند و به همین جهت بوده که یوسف در ابتدای امر به



ایشان امنیت داد.

«وَ رَفَعَ اَبَوَیْهِ عَلَی الْعَرْشِ وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّدا وَقالَ یاَبَتِ هذا تَأْویلُ رُءْییَ...!» کلمه عرش به معنای سریر و تخت بلند است و بیشتر استعمالش در تختی است که پادشاه بر آن تکیه می‌زند و مختص به او است. این که فرمود: «وَ رَفَعَ اَبَوَیْهِ عَلَی الْعَرْشِ،» معنایش این است که یوسف، پدر و مادرش را بالای تخت سلطنتی برد که خود بر آن تکیه می‌زد.

مقتضای اعتبار و ظاهر سیاق این است که بالا بردن بر تخت، با امر و دستور یوسف و به دست خدمتکاران انجام شده باشد، نه این که خود یوسف ایشان را بالا برده باشد، چون می‌فرماید: «برای او به سجده افتادند، که ظاهر امر می‌رساند سجده در اولین وقتی بوده که چشمشان به یوسف افتاده است، پس گویا به دستور یوسف، در موقعی



که یوسف در آن مجلس نبوده ایشان را در کاخ اختصاصی و بر تخت سلطنتی نشانده‌اند و چون یوسف وارد شده نور الهی که از جمال بدیع و دل آرای او متلألأ ـ می‌شده ایشان را خیره و از خود بی‌خود ساخته تا حدی که عنان را از کف داده و بی‌اختیار به خاک افتاده‌اند!

باید دانست که این سجده برای عبادت یوسف نبوده، به دلیل این که در میان سجده‌کنندگان در داستان یوسف شخصی بوده که در توحید، مخلَص بوده و چیزی را شریک خدا می‌گرفته و او یعقوب علیه‌السلام است، دلیل دیگر این که اگر این سجده، سجده عبادت یوسف بوده مسجود له که یوسف است و به نص قرآن همان کسی است که به رفیق زندانیش گفت: ما را نمی‌رسد که چیزی را شریک خدا بگیریم، قطعا ایشان را از این عمل نهی می‌کرد و نمی‌گذاشت چنین کاری بکنند، ولی می‌بینیم نهی نکرده، پس می‌فهمیم سجده، عبادت او نبوده است!



قطعا جز این منظوری نداشته‌اند که یوسف را آیتی از آیات خدا دانسته و او را قبله در سجده و عبادت خود گرفتند، همچنان که ما خدا را عبادت می‌کنیم و کعبه را قبله خود می‌گیریم و نماز و عبادت را بدان سو می‌گذاریم، پس با کعبه، خدا عبادت می‌شود نه کعبه و معلوم است که آیت خدا از آن نظر که آیه و نشانه است خودش اصلاً نفسیت و استقلالی ندارد، پس اگر سجده شود جز صاحب نشانه یعنی خدا عبادت نشده است.

«وَقالَ یابَتِ هذا تَأْویلُ رُءْیيَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَها رَبّی حَقّا!» یوسف وقتی دید پدر و مادر و برادرانش در برابرش به سجده افتادند به یاد

خوابی افتاد که در آن، یازده ستاره و خورشید و ماه را دیده بود که در برابرش سجده کردند و جریان رؤیای خود را به پدر گفت در حالی که آن روز طفل صغیری بود، وقتی به یاد آن روز افتاد آن خواب



را تعبیر به امروز کرد که ایشان در برابرش به سجده افتادند: گفت: پدر جان این تعبیر خوابی بود که من قبلاً دیده بودم، خداوند آن رؤیا را حقیقت قرار داد!

آن گاه شروع کرد به منظور ادای شکر خدا او را حمد و ثنا کردن و گفت: «وَ قَدْ اَحْسَنَ بی اِذْ اَخْرَجَنی مِنَ السِّجْنِ!» احسان پروردگار خود را در این که از زندان یعنی بلایی بزرگ نجاتش داد به یاد آورد، آری خداوند آن بلا را مبدل به نعمتی کرد که هرگز احتمالش را نمی‌داد زیرا کسی احتمال نمی‌دهد که زندان وسیله رسیدن به عزت و سلطنت شود!

یوسف در این موقف که برادران ایستاده‌اند اسمی از بلای بزرگ به چاه افتادن نیاورد، او نمی‌خواست و فتوت و جوانمردیش به او اجازه نمی‌داد که برادران را شرمنده سازد، بلکه با بهترین عبارتی که ممکن است تصور شود به داستان برادران



اشاره‌ای کرد، بدون این که مشتمل بر طعن و سرزنشی باشد و آن این بود که گفت: «وَ جاءَ بِکُمْ مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ اَنْ نَزَغَ الشَّیْطنُ بَیْنی وَ بَیْنَ اِخْوَتی!» مقصودش از این اشاره، این بود که پروردگار من بعد از آن که شیطان در بین من و برادرانم مداخله کرد و میان ما را به هم زد به من احسان کرد و شد آن‌چه که نباید می‌شد و در آخر به جدایی نم از شما منتهی گردید و پروردگارم مرا به سوی مصر سوق داد و گواراترین زندگی‌ها و بلندترین عزت‌ها و سلطنت‌ها را روزیم فرمود و آن‌گاه دوباره ما را به هم نزدیک کرد و همگی ما را از بادیه و بیابان به شهر و زندگی مدنی و مترقی منتقل نمود.

یوسف خواست بگوید: به دنبال مداخله شیطان در بین من و برادران گرفتاری‌ها و بلاهای زیادی به سرم آمد (ولی من تنها فراق و جدایی از شما و سپس زندانی شدن را اسم می‌برم،) که خداوند به من احسان نمود و همه آن بلاها را یکی پس از دیگری



برطرف ساخت!

بلاهای من از حوادث عادی نبود، بلکه دردهایی بی‌درمان و معضلاتی لاینحل بود، چیزی که هست خداوند به لطف خود و نفوذ قدرتش در آن‌ها نفوذ کرد و همه را وسیله زندگی و اسباب نعمت من قرار داد، بعد از آن که یک یک آن‌ها وسیله هلاکت و بدبختی من بودند و به خاطر همین سه بلایی که شمرد دنبال کلامش گفت: «اِنَّ رَبّی لَطیفٌ لِما یَشاءُ!»

کلمه لطیف از اسمای خدای‌تعالی است و اسمی است که دلالت بر حضور و احاطه او به باطن اشیاء می‌کند که راهی برای حضور در آن و احاطه به آن نیست و این لطافت از فروع احاطه او و احاطه‌اش از فروع نفوذ قدرت و علم است.

«رَبِّ قَدْ ءَاتَیْتَنی مِنَ الْمُلْکِ وَ عَلَّمْتَنی مِنْ تَأْویلِ الْاَحادیثِ فاطِرَ السَّمواتِ



وَالْاَرْضِ اَنْتَ وَلِیِّ فِی الدُّنْیا وَ الْاخِرَةِ تَوَفَّنی مُسْلِما وَ اَلْحِقْنی بِالصّلِحینَ!»

«پروردگارا! این سلطنت را به من دادی و تعبیر حوادث رؤیا به من آموختی،تویی خالق آسمان‌ها و زمین! تو در دنیا و آخرت مولای منی! مرا مسلمان بمیران! و قرین شایسته گانم بفرما!»

بعد از آن که یوسف علیه‌السلام خدای را ثنا گفت و احسان‌های او را در نجاتش از بلاها و دشواری‌ها برشمرد، خواست تا نعمت‌هایی را هم که خداوند به خصوص او ارزانی داشته برشمارد در حالی که پیداست آن چنان محبت الهی در دلش هیجان یافته که به کلی توجهش از غیر خدا قطع شده، در نتیجه یکباره از خطاب و گفتگوی با پدر صرف‌نظر کرده متوجه پروردگار خود شده

و خدای عزاسمه را مخاطب قرار داده می‌گوید: پروردگارا! این تو بودی که از سلطنت، سهمی به سزا ارزانیم داشتی و از



تأویل احادیث تعلیمم دادی.

و این که گفت: «فاطِرَ السَّمواتِ وَالاْرْضِ اَنْتَ وَلِیِّ فِی الدُّنْیا وَ الاْخِرَهِ...!» در حقیقت اعراض از گفته قبلی و ترقی دادن ثنای خداست و یوسف علیه‌السلام در این جمله خواسته است بعد از ذکر پاره‌ای از مظاهر روشن و برجسته ولایت الهی، از قبیل رها ساختن از زندان، آوردن خاندانش از دشت، دادن ملک و سلطنت و تعلیم تأویل احادیث، به اصل ولایت الهی برگشته و این معنا را خاطرنشان سازد که: خداوند رب عالم است، هم در کوچک و هم در بزرگ و ولی است، هم در دنیا و هم در آخرت!

ولایت او یعنی قائم بودن او بر هرچیز و بر ذات و صفات و افعال هر چیز، خود ناشی است از این که او هر چیزی را ایجاد کرده و از نهان عدم به ظهور وجود آورده، پس او فاطر و آفریدگار آسمان‌ها و زمین است و به همین جهت دل‌های اولیای او و



مخلصین از بندگانش از راه این اسم، یعنی اسم فاطر (که به معنای وجود لذاته خدا و ایجاد غیر خود است،) متوجه او می‌شوند، لذا یوسف هم که یکی از فرستادگان و مخلصین او است در جایی که سخن از ولایت او به میان می‌آورد می‌گوید: «فاطِرَ السَّمواتِ وَالاْرْضِ اَنْتَ وَلِیِّ فِی الدُّنْیا وَ الاْخِرَهِ!» یعنی من در تحت ولایت تامه توام بدون این که خودم در آفرینش خود دخالتی داشته باشم و در ذات و صفات و افعالم استقلالی داشته یا برای خود مالک نفع و ضرر و یا مرگ و حیات و یانشوری باشم!

«تَوَفَّنی مُسْلِما وَ اَلْحِقْنی بِالصّلِحینَ!» بعد از آن که یوسف علیه‌السلام در قبال رب العزه، مستغرق در مقام ذلت گردید و به ولایت او در دنیا و آخرت شهادت داد، اینک مانند یک برده و مملوک که در تحت ولایت مالک خویش است درخواست می‌کند که او را آن چنان قرار دهد که ولایت او بر وی در دنیا و آخرت مقتضی آن است، و آن این است که وی را



تسلیم در برابر خود کند، مادامی که در دنیا زنده است و در آخرت در زمره صالحین قرارش دهد، زیرا کمال بنده مملوک آن است که نسبت به صاحب و ربش تسلیم باشد و مادامی که زنده است در برابر آن چه وی از او می‌خواهد سر تسلیم فرود آورد و در اعمال اختیاریه خود چیزی که مایه کراهت و نارضایتی او است از خود نشان ندهد و تا آن جا که می‌تواند و در اختیار اوست خود را چنان کند که برای قرب مولایش صالح و برای مواهب بزرگ او لایق باشد و همین معنا باعث شد که یوسف علیه‌السلام از پروردگارش بخواهد که او را در دنیا مسلم و در آخرت در زمره صالحان قرار دهد، همچنان که جد بزرگوارش ابراهیم را به چنین مواهبی اختصاص داده بود!

این اسلامی که یوسف درخواست کرد بالاترین درجات اسلام و عالی‌ترین مراتب آن است و آن عبارت است از تسلیم محض بودن برای خدای سبحان به این که بنده برای



خود و برای آثار وجودی خود هیچ استقلالی نبیند و در نتیجه هیچ چیز ـ چه خودش و چه صفات و اعمالش ـ او را از پروردگارش مشغول نسازد و این معنا وقتی به خدا نسبت داده شود (و عرض شود که خدایا تو مرا مسلم قرار ده!) معنایش این است که خداوند بنده‌اش را خالص برای خود قرار دهد.

از آن چه گذشت معلوم شد که معنای درخواست «مرا مسلم بمیران!» این است که خدایا اخلاص و اسلام مرا مادامی که زنده‌ایم برایم باقی بدار! و به عبارت دیگر این است که تا زنده است مسلم زندگی کند، تا در نتیجه دم مرگ هم مسلم بمیرد. (۱)

۱- المیزان، ج: ۱۱، ص: ۳۳۶.

گفتمان یوسف با پدر، بعد از انتقال اسرائیل... (۲۵۷)

## فصل سوم :تفسیر و تحلیل گفتمان حضرت موسی با خضر علیه‌السلام

### گفتمانی در تأویل حوادث، کشف رمز اتفاقات

«وَ اِذْ قالَ مُوسی لِفَتیهُ لا اَبْرَحُ حَتّی اَبْلُغَ مَجْمَعَ‌الْبَحْرَیْنِ اَوْ اَمْضِیَ حُقُبا...!»

«و یاد کن چون موسی به شاگرد خویش گفت: آرام نگیرم تا به مجمع دو دریا برسم، یا مدتی دراز به سر برم!»

«و همین که به جمع میان دو دریا رسیدند ماهیشان را از یاد بردند و آن ماهی راه

(۲۵۸)

خود را به طرف دریا پیش گرفت،»

«و چون بگذشتند به شاگردش گفت: غذایمان را پیشمان بیاور که از این سفرمان خستگی بسیار دیدیم!»

«گفت خبر داری که وقتی به آن سنگ پناه بردیم من ماهی را از یاد بردم و جز شیطان مرا به فراموش کردن آن وا نداشت، که یادش نکردم و راه عجیب خود را در دریا پیش گرفت!»

«گفت این همان است که می‌جستیم و با پی‌جویی نشانه قدم‌های خویش بازگشتند،»

«پس بنده‌ای از بندگان ما را یافتند که از جانب خویش رحمتی به دو داده بودیم و از نزد خویش دانشی به او آموخته بودیم،» (۶۰ تا ۶۵ / کهف)

گفتمانی در تأویل حوادث، کشف رمز اتفاقات (۲۵۹)

در شروع این آیات به معرفی بنده خدایی می‌پردازد که قرار است موسی علیه‌السلام از علم او یاد بگیرد. این علم، علمی است که غیر خدا کسی در آن صنعی و دخالتی ندارد و چیزی از قبیل حس و فکر در آن واسطه نیست و از راه اکتساب و استدلال به دست نمی‌آید. دلیل بر این معنا جمله «مِنْ لَدُنّا» است که می‌رساند منظور از آن علم، علم لدنی و غیر اکتسابی و مختص به اولیاء است. از آخر آیات هم استفاده می‌شود که مقصود از آن، علم به تأویل حوادث است.

موسی گفت: آیا اجازه می‌دهی که با تو بیایم و تو را بر این اساس پیروی کنم که آن‌چه خدا به تو داده برای این که من هم به وسیله آن رشد یابم به من تعلیم کنی؟ و یا آن‌چه را که خدا از رشد به تو داده به من هم تعلیم کنی؟

(۲۶۰) گفتمان‌های آموزشی قرآن

«قالَ اِنَّکَ لَنْ تَسْتَطیعَ مَعِیَ صَبْرا!» در این جمله خویشتن‌داری و صبر موسی را در برابر آن‌چه از او می‌بیند با تأکید نفی می‌کند و خلاصه می‌گوید: تو نمی‌توانی آن‌چه را که در طریق تعلیم از من می‌بینی تحمل کنی!

در این جا قدرت بر صبر را با نفی سبب قدرت که عبارت است از احاطه و علم به حقیقت و تأویل واقع نفی می‌کند پس در حقیقت فعل را با نفی یکی از اسبابش نفی کرده لذا می‌بینیم موسی در هنگامی که آن عالم معنا و تأویل کرده‌های خود بیان کرد عصبانی نشد، بلکه در هنگام دیدن آن کرده‌ها در مسیر تعلیم بر او تغیّر کرد و وقتی برایش معنا کرد قانع شد. آری، علم حکمی دارد و مظاهر علم حکمی دیگر!

نظیر این تفاوتی که در علم و در مظاهر علم رخ داده داستان موسی علیه‌السلام است در قضیه گوساله که در سوره اعراف آمده، با این که خدای تعالی در میقات به او خبر داد

گفتمانی در تأویل حوادث، کشف رمز اتفاقات (۲۶۱)

که قوم تو بعد از آمدنت به وسیله سامری گمراه شدند و خبر دادن خدا از هر خبر دیگری صادق‌تر است، با این وصف آن جا هیچ عصبانی نشد ولی وقتی به میان قوم آمد و مظاهر آن علمی را که در میقات به دست آورده بود با چشم خود دید پر از خشم و غیظ شده الواح را انداخت و موی سر برادر را گرفت و کشید.(۱)

۱- المیزان، ج: ۱۳، ص: ۴۶۶.

(۲۶۲) گفتمان‌های آموزشی قرآن

## گفتمانی در دشواری طرز تعلیم خضر

«قالَ لَهُ مُوسی هَلْ اَتَّبِعُکَ عَلی اَنْ تُعَلِّمَنِ مِمّا عُلِّمْتَ رُشْدا!»

«قالَ اِنَّکَ لَنْ تَسْتَطیعَ مَعِیَ صَبْرا!»

«وَ کَیْفَ تَصْبِرُ عَلی ما لَمْ تُحِطْ بِه خُبْرا...!»

«موسی بدو گفت: آیا تو را پیروی کنم که به من از آن چه آموخته‌ای کمالی بیاموزی!»

«گفت: تو به همراهی من هرگز شکیبایی نتوانی کرد!»

«چگونه در مورد چیزهایی که از راز آن واقف نیستی شکیبایی می‌کنی؟!»

«گفت: اگر خدا خواهد مرا شکیبا خواهی یافت و در هیچ باب نافرمانی تو

گفتمانی در دشواری طرز تعلیم خضر (۲۶۳)

نمی‌کنم!»

«گفت: اگر به دنبال من آمدی چیزی از من مپرس تا در باره آن مطلبی با تو بگویم!» (۶۶ تا ۷۰ / کهف)

جمله «اِنَّکَ لَنْ تَسْتَطیعَ مَعِیَ صَبْرا!» اخبار به این است که تو طاقت روش تعلیمی مرا نداری، نه این که تو طاقت علم را نداری!

«وَ کَیْفَ تَصْبِرُ عَلی ما لَمْ تُحِطْ بِه خُبْرا!»

کلمه «خُبْر» به معنای علم است و علم هم به معنای تشخیص و تمیز است و معنا این است که: خبر و اطلاع تو به این روش و طریقه احاطه پیدا نمی‌کند.

موسی علیه‌السلام وعده می‌دهد که به زودی خواهی دید که صبر می‌کنم و تو را مخالفت و

(۲۶۴) گفتمان‌های آموزشی قرآن

عصیان نمی‌کنم، ولی وعده خود را مقید به مشیت خدا کرد تا اگر تخلف نمود دروغ نگفته باشد.

«قالَ فَاِنِ اتَّبَعْتَنی فَلا تَسْئَلْنی عَنْ شَیْءٍ حَتّی اُحْدِثَ لَکَ مِنْهُ ذِکْرا!» (۷۰ / کهف) گفت: اگر پیروی مرا کردی باید از هر چیزی که دیدی و برایت گران آمد سؤال نکنی تا خودم در بیان معنا و وجه آن ابتداء کنم. در این جمله اشاره است به این که به زودی از من حرکاتی خواهی دید که تحملش بر تو گران می‌آید، ولی به زودی من خودم برایت بیان می‌کنم.

اما برای موسی مصلحت نیست که ابتداء به سؤال و استخبار کند، بلکه سزاوار او این است که صبر کند تا خضر خودش بیان کند.

این آیات می‌خواهد یک داستان را بیان کند که موسی سه مرتبه یکی پس از دیگری

گفتمانی در دشواری طرز تعلیم خضر (۲۶۵)

به خضر اعتراض کرده است نه این که خواسته باشد سه داستان را بیان کرده باشد که موسی در هر یک اعتراضی نموده، پس کانه گفته شده: داستان چنین و چنان شد و موسی بر او اعتراض کرد، دوباره اعتراض کرد، بار سوم هم اعتراض کرد. پس غرض و نقطه اتکاء کلام، بیان سه اعتراض موسی است، نه عمل خضر و اعتراض موسی تا سه داستان بشود. (۱)

## ادب موسی در مقابل استاد

۱- المیزان، ج: ۱۳، ص: ۴۷۴.


«قالَ لَهُ مُوسی هَلْ اَتَّبِعُکَ عَلی اَنْ تُعَلِّمَنِ مِمّا عُلِّمْتَ رُشْدا!»

«موسی بدو گفت: آیا تو را پیروی کنم که به من از آن چه آموخته‌ای کمالی بیاموزی!» (۶۶ / کهف)

مطلب عجیبی که از این داستان استفاده می‌شود رعایت ادبی است که موسی علیه‌السلام در مقابل استادش حضرت خضر نموده و این آیات آن را حکایت کرده است.

با این که موسی علیه‌السلام کلیم‌اللّه و یکی از انبیاء اولواالعزم و آورنده تورات بود، معذلک در برابر یک نفر که می‌خواهد به او چیز بیاموزد چه‌قدر رعایت ادب کرده است!

از همان آغاز برنامه تا به آخر سخنش سرشار از ادب و تواضع است، مثلاً از همان اول تقاضای همراهی با او را به صورت امر بیان نکرد، بلکه به صورت استفهام آورده و



گفت: آیا می‌توانم تو را پیروی کنم؟ دوم این که همراهی با او را به مصاحبت و همراهی نخواند، بلکه آن را به صورت متابعت و پیروی تعبیر کرد. سوم این که پیروی خود را مشروط به تعلیم نکرد و نگفت من تو را پیروی می‌کنم به شرطی که مرا تعلیم کنی، بلکه گفت: تو را پیروی می‌کنم باشد که تو مرا تعلیم کنی. چهارم این که رسما خود را شاگرد او خواند. پنجم این که علم او را تعظیم کرده به مبدئی نامعلوم نسبت داد و به اسم و صفت معینش نکرد، بلکه گفت از آن چه تعلیم داده شده‌ای و نگفت از آن چه می‌دانی. ششم این که علم او را به کلمه رشد مدح گفت و فهماند که علم تو رشد است نه جهل مرکب و ضلالت! هفتم آن چه را که خضر به او تعلیم می‌دهد پاره‌ای از علم خضر خواند نه همه آن را و گفت: پاره‌ای از آن چه تعلیم داده شدی مرا تعلیم دهی و نگفت آن چه تعلیم داده شدی به من تعلیم دهی. هشتم این که دستورات خضر را امر او نامید و خود



را در صورت مخالفت عاصی و نافرمان او خواند و به این وسیله شأن استاد خود را بالا برد. نهم این که وعده‌ای که داد وعده صریح نبود و نگفت من چنین و چنان می‌کنم، بلکه گفت: ان‌شاءاللّه به زودی خواهی یافت که چنین و چنان کنم! و نیز نسبت به خدا رعایت ادب نموده «ان‌شاءاللّه » آورد.

خضر علیه‌السلام هم متقابلاً رعایت ادب را نموده اولاً با صراحت او را رد نکرد بلکه به طور اشاره به او گفت که: تو استطاعت بر تحمل دیدن کارهای مرا نداری! و ثانیا وقتی موسی علیه‌السلام وعده داد که مخالفت نکند امر به پیروی نکرد، و نگفت: خیلی خوب بیا بلکه او را آزاد گذاشت تا اگر خواست بیاید و فرمود: پس اگر مرا پیروی کردی...! و ثالثا به طور مطلق از سؤال نهیش نکرد و به عنوان صرف مولویت او را نهی ننمود بلکه نهی خود را منوط به پیروی کرد و گفت: اگر بنا گذاشتی پیرویم کنی نباید از من چیزی بپرسی تا



بفهماند نهیش صرف اقتراح نیست بلکه پیروی او آن را اقتضاء می‌کند. (۱)

## گفتمان اتفاق اول، سوراخ کردن بدون دلیل کشتی

«فَانْطَلَقا حَتّی اِذا رَکِبا فِی السَّفینَهِْ خَرَقَها قالَ اَخَرَقْتَهالِتُغْرِقَ اَهْلَها لَقَدْ جِئْتَ شَیْئا اِمْرا...!»

«پس برفتند و چون به کشتی سوار شدند آن را سوراخ کرد، گفت:

ـ آن را سوراخ کردی تا مردمش را غرق کنی حقا که کاری ناشایسته کردی!»

۱– المیزان، ج: ۱۳، ص: ۴۷۶.

(۲۷۰) گفتمان‌های آموزشی قرآن

«گفت: مگر نگفتم که تو تاب همراهی مرا نداری!»

«گفت: مرا به آن چه فراموش کرده‌ام بازخواست مکن و کارم را بر من سخت مگیر!» (۷۱ تا ۷۳ / کهف)

«فَانْطَلَقا حَتّی اِذا رَکِبا فِی السَّفینَهِْ خَرَقَها قالَ اَخَرَقْتَهالِتُغْرِقَ اَهْلَها لَقَدْ جِئْتَ شَیْئا اِمْرا...!» هر چند که عاقبت سوراخ کردن کشتی غرق شدن است و قطعا خضر منظورش به دست آمدن این غایت و نتیجه نبوده لذا به موسی گفت: «اَلَمْ اَقُلْ اِنَّکَ لَنْ تَسْتَطیعَ مَعِیَ صَبْرا!» در این جمله سؤال موسی علیه‌السلام را بی‌جا قلمداد نموده می‌گوید: آیا نگفتم که تو توانایی تحمل با من بودن را نداری؟ و با این جمله همین گفته خود را که در سابق نیز خاطرنشان ساخته بود مستدل و تأیید می‌نماید.

گفتمان اتفاق اول، سوراخ کردن بدون دلیل کشتی (۲۷۱)

«قالَ لاتُؤاخِذْنی بِما نَسیتُ وَ لا تُرْهِقْنی مِنْ اَمْریعُسْرا!» موسی گفت: مرا به خاطر نسیانی که کردم و از وعده‌ای که دادم غفلت نمودم مؤاخذه مکن و در کار من تکلیف را سخت مگیر!(۱)

## گفتمان اتفاق دوم، قتل جوان بی‌گناه

«فَانْطَلَقا حَتّی اِذا لَقِیا غُلاما فَقَتَلَهُ قالَ اَقَتَلْتَ نَفْسا زَکِیَّهًْ بِغَیْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَیْئا نُکْرا...!»

۱– المیزان، ج: ۱۳، ص: ۴۷۷.

(۲۷۲) گفتمان‌های آموزشی قرآن

«پس برفتند تا پسری را بدیدند و او را بکشت، گفت:

ـ آیا نفس محترمی که کسی را نکشته بود بی‌گناه کشتی حقا کاری قبیح کردی!»

«گفت: مگر به تو نگفتم که تو به همراهی من هرگز شکیبا نتوانی کرد!»

«گفت: اگر بعد از این چیزی از تو پرسیدم مصاحبت من مکن که از جانب من معذور خواهی بود!» (۷۴ تا ۷۶ / کهف)

موسی و خضر از کشتی بیرون شده به راه افتادند تا پسری را بدیدند و او را بکشت، گفت: آیا نفس محترمی که کسی را نکشته بود بی‌گناه کشتی حقا کاری قبیح کردی!

«لَقَدْ جِئْتَ شَیْئا نُکْرا!» یعنی کاری بس منکر و زشت کردی، که طبع آن را ناشناس می‌داند و جامعه بشری آن را نمی‌شناسد.

گفتمان اتفاق دوم، قتل جوان بی‌گناه (۲۷۳)

اگر سوراخ کردن کشتی را «امر» یعنی کاری خطرناک خواند که مستعقب مصائبی است و کشتن جوانی بی‌گناه را کاری «منکر» خواند بدین‌جهت است که آدم‌کشی در نظر مردم کاری زشت‌تر و خطرناک‌تر از سوراخ کردن کشتی است، گو این که سوراخ کردن کشتی مستلزم غرق شدن عده زیادی است ولیکن در عین حال چون به مباشرت نیست و آدم‌کشی به مباشرت است، لذا آدم‌کشی را «نکر» خواند.

«قالَ اَلَمْ اَقُلْ لَکَ اِنَّکَ لَنْ تَسْتَطیعَ مَعِیَ صَبْرا ـ گفت: مگر به تو نگفتم که تو به همراهی من هرگز شکیبایی نتوانی کرد!»

موسی گفت: اگر بعد از این دفعه و یا بعد تاز این سؤال بار دیگر سؤال کردم دیگر با من مصاحبت مکن، یعنی دیگر می‌توانی با

من مصاحبت نکنی «قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنّی عُذْرا» یعنی به عذری که از ناحیه من باشد رسیدی و به نهایتش هم رسیدی! (۱)

(۲۷۴) گفتمان‌های آموزشی قرآن

## گفتمان سوم، اعتراض به عملگی بدون دستمزد

«فَانْطَلَقا حَتّی اِذا اَتَیا اَهْلَ قَرْیَةٍ اسْتَطْعَما اَهْلَها...!»

«پس برفتند تا به دهکده‌ای رسیدند و از اهل آن خوردنی خواستند و آن‌ها از مهمان کردنشان دریغ ورزیدند، در آن جا دیواری یافتند که می‌خواست بیفتد، پس آن را به پا داشت و گفت: کاش برای این کار مزدی می گرفتی!» (۷۷/کهف)

۱- المیزان، ج: ۱۳، ص: ۴۷۸.

گفتمان سوم، اعتراض به عملگی بدون دستمزد (۲۷۵)

سیاق گواهی می‌دهد بر این که موسی و خضر گرسنه بوده‌اند و مقصود موسی از این که گفت خوب است در برابر عملت اجرتی بگیری این بوده که با آن اجرت غذایی بخرند تا سد جوع کنند!

«قالَ هذا فِراقُ بَیْنی وَ بَیْنِکَ سَاُنَبِّئُکَ بِتَأْویلِ ما لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَیْهِ صَبْرا ـ گفت اینک موقع جدایی میان من و تو است! و تو را از توضیح آن چه که توانایی شکیبایی‌اش را نداشتی خبردار می کنم!» (۷۸ / کهف)

اگر خضر این حرف را بعد از سؤال سوم موسی گفت و جلوتر نگفت برای این بوده که در آن دو نوبت موسی علیه‌السلام یا عذرخواهی می کرده همچنان که در نوبت اول چنین کرده و یا از او مهلت می‌خواسته همچنان که در نوبت دوم چنین کرد. خود موسی خضر را برای نوبت سوم معذور داشت و گفت بعد از سؤال دوم اگر بار سوم از چیزی

(۲۷۶) گفتمان‌های آموزشی قرآن

پرسیدم دیگر با من مصاحبت مکن.(۱)

## پشت پرده اتفاقات ظاهری، گفتمانی در توضیح دلایل واقعی

«قالَ هذا فِراقُ بَیْنی وَ بَیْنِکَ سَاُنَبِّئُکَ بِتَأْویلِ ما لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَیْهِ صَبْرا...!»

« گفت اینک موقع جدایی میان من و تو است! و تو را از توضیح آن‌چه که توانایی شکیبایی‌اش را نداشتی خبردار می کنم!»

«اما کشتی برای مستمندانی بود که در دریا کار می کردند خواستم معیوبش کنم،

۱- المیزان، ج: ۱۳، ص: ۴۷۹.

پشت پرده اتفاقات ظاهری، گفتمانی در توضیح... (۲۷۷)

چون که در راهشان شاهی بود که همه کشتی‌ها را به غصب می گرفت.»

«اما آن پسر، پدر و مادرش مؤمن بودند ترسیدم به طغیان و انکار دچارشان کند،»

«و خواستم پروردگارشان پاکیزه‌تر و مهربان‌تر از آن عوضشان دهد.»

«اما دیوار از دو پسر یتیم این شهر بود و گنجی از مال ایشان زیر آن بود و پدرشان مردی شایسته بود، پروردگارت خواست که به رشد خویش رسند و گنج خویش بیرون آرند، رحمتی بود از پروردگارت! و من این کار را از پیش خود نکردم! چنین است توضیح آن چیزها که بر آن توانایی شکیبایی نداشتی!» (۷۸ تا ۸۲ / کهف)

«اَمَّا السَّفینَةُ فَکانَتْ لِمَساکینَ...» از این جمله شروع کره به تفصیل آن وعده‌ای که اجمالاً ـ داده و گفته بود به زودی تو را خبر می‌دهم.

(۲۷۸) گفتمان‌های آموزشی قرآن

کشتی مزبور مال عده‌ای از مستمندان بوده که با آن در دریا کار می‌کردند و لقمه نانی به دست می‌آوردند. در آن جا پادشاهی بود که کشتی‌های دریا را غصب می‌کرد، من خواستم آن را معیوب کنم تا آن پادشاه جبار بدان طمع نبندد و از آن صرف‌نظر کند.

«وَ اَمَّا الْغُـلامُ فَکـانَ اَبَـواهُ مُـؤْمِنَیْنِ فَخَشـینـا اَنْ یُـرْهِقَهُمـا طُغْیانا وَ کُفْرا ـ اما آن پسـر، پـدر و مادرش مؤمن بودند ترسـیدیم به طغیان و انکار دچارشان کند و خواستیم پروردگارشان پاکیزه‌تر و مهربان‌تر از آن عوضشان دهد!»

به نظر می‌رسد که منظور از جمله «پدر و مادرش مؤمن بودند ترسـیدیم به طغیان و انکار دچارشان کند...» این باشد که پدر و مادر خود را اغواء نموده و از راه تأثیر روحی وادار بر طغیان و کفر کند، چون پدر و مادر محبت شدید نسبت به فرزند خود دارند.

پشت پرده اتفاقات ظاهری، گفتمانی در توضیح... (۲۷۹)

مقصود از این که فرمود ما خواستیم خـدا به جای این فرزنـد فرزنـدی دیگر به آن دو بدهـد که از جهت زکات (طهارت) بهتر از او باشـد این است که از جهت صـلاح و ایمـان بهتر از او باشـد، چون در مقابل طغیان و کفر که در آیه قبلی بود همان صـلاح و ایمان است، اصـل کلمه زکات به طوری که گفته شـد طهارت و پاکی است. مراد از این که فرمود: «نزدیک‌تر از او از نظر رحم باشـد...» این است که از او بیشتر صله رحم کند و بیشتر فامیل دوست باشد و به همین جهت پدر و مادر را وادار به طغیان و کفر نکند.

این آیه به هر حال اشاره به این دارد که ایمان پدر و مادرش نزد خدا ارزش داشته، آن‌قدر که اقتضای داشتن فرزندی مؤمن و صالح را داشـته‌اند که با آن دو صـله رحم کند و آن‌چه در فرزند اقتضاء داشته خلاف این بوده و خدا امر فرموده تا او را بکشد، تا فرزندی دیگر بهتر از او و صالح‌تر و رحم دوست‌تر از او به آن بدهد!

(۲۸۰) گفتمان‌های آموزشی قرآن

«وَ اَمَّا الْجِـدارُ فَکـانَ لِغُلامَیْنِ یَتیمَیْنِ فِی‌الْمَدینَهِٔ وَ کـانَ تَحْتَهُ کَنْزٌ لَهُما وَ کانَ‌اَبُوهُما صالِحا ـ اما دیوار از دو پسـر یتیم این شـهر بود و گنجی از مال ایشان زیر آن بود و پدرشان مردی شایسـته بود، پروردگارت خواست که به رشد خویش رسـند و گنج خویش بیرون آرنـد، رحمتی بود از پروردگـارت! و من این کار را از پیش خود نکردم! چنین است توضـیح آن چیزها که بر آن توانایی شـکیبایی نداشتی!»

بعید نیست که از سیاق استظهار شود که مدینه (شهر) مذکور در این آیه غیر از آن قریه‌ای بوده که در آن دیواری مشرف به خرابی دیـده و بنـایش کردنـد، زیرا اگر مـدینه همـان قریه بوده دیگر زیاد احتیاج نبوده که بفرمایـد: دو غلام یتیم در آن بودنـد، پس گویا عنایت بر این بوده که اشاره کند بر این که دو یتیم و سرپرست آن دو در قریه حاضر نبوده‌اند.

پشت پرده اتفاقات ظاهری، گفتمانی در توضیح... (۲۸۱)

ذکر یتیمی دو پسر، وجود گنجی به آن دو زیر دیوار، این معنا که اگر دیوار بریزد گنـج فاش گشـته از بین می‌رود، این که پدر آن دو یتیم مردی صالح بوده، همه زمینه‌چینی برای این بوده که بفرماید: «پروردگارت خواست که به رشد خویش رسند و گنج خویش بیرون آرند...!» و جمله «رَحْمَهًٔ مِنْ‌رَبِّکَ ـ رحمتی بود از پروردگارت!» تعلیل این اراده است.

پس رحمت خـدای تعالی سـبب اراده او است به این که یتیم‌ها به گنـج خود برسـند و چون محفوظ ماندن گنج منوط به اقامه دیوار روی آن بوده، لاجرم خضر آن را به پا داشت و سبب برانگیخته شدن رحمت خدا همان صلاح پدر آن دو بوده که مرگش رسیده و دو یتیم و یک گنج از خود به جای گذاشته است.

این آیه دلالت دارد بر این که صلاح انسان گاهی در وارث اثر نیک می‌گذارد و

(۲۸۲) گفتمان‌های آموزشی قرآن

سعادت و خیر را در ایشان سبب می‌گردد، هم‌چنان که آیه شریفه:

«وَ لْیَخْشَ الَّذینَ لَوْ تَرَکُوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّیَّةً ضِعافا خافُوا عَلَیْهِمْ... و باید بندگان از مکافات عمل خود بترسند که مبادا کودکان ناتوان، از آن‌ها باقی مانده زیر دست مردم شوند پس باید از خدا بترسند و سخن با صلاح و درستی گویند و راه عدالت پویند!» (۹ / نساء) نیز دلالت دارد بر این که صلاح پدر و مادر در سرنوشت فرزند مؤثر است!

این که فرمود: «وَ ما فَعَلْتُهُ عَنْ اَمْری ـ و من این کار را از پیش خود نکردم!» کنایه است از این که حضرت خضر هر کاری که کرده به امر دیگری یعنی به امر خدای سبحان بوده نه به امری که نفسش کرده باشد!

## تأویل در عرف قرآن

تأویل در عرف قرآن (۲۸۳)

«ذلِکَ تَأْویلُ ما لَمْ تَسْطِعْ عَلَیْهِ صَبْرا!»

«چنین است تأویل آن چیزها که بر آن توانایی شکیبایی نداشتی!» (۸۲ / کهف)

تأویل در عرف قرآن عبارت است از حقیقتی که هر چیزی متضمن آن است و وجودش مبتنی بر آن و برگشتش به آن است، مانند تأویل خواب که به معنای تعبیر آن است، تأویل حکم که همان ملاک آن است، تأویل فعل که عبارت از مصلحت و غایت حقیقی آن، تأویل واقعه علت واقعی آن است و همچنین است در هر جای دیگری که استعمال شود.

پس این که فرمود: «ذلِکَ تَأْویلُ ما لَمْ تَسْطِعْ عَلَیْهِ صَبْرا!» اشاره‌ای است از خضر به

(۲۸۴) گفتمان‌های آموزشی قرآن

این که آن چه برای وقایع سه‌گانه تأویل آورد و عمل خود را در آن وقایع توجیه نمود سبب حقیقی آن وقایع بوده نه آن‌چه که موسی از ظاهر آن قضایا فهمیده بود، چه آن جناب از قضیه کشتی موجبات هلاکت مردم، از قضیه کشتن آن پسر، قتل بدون جهت و از قضیه دیوار سازی سوء تدبیر در زندگی را فهمیده بود!(۱)

۱- المیزان، ج: ۱۳، ص: ۴۸۱.

تأویل در عرف قرآن (۲۸۵)

## فصل چهارم:تفسیر و تحلیل گفتمان‌های موسی در مدین

### گفتمان موسی با دختران شعیب علیه‌السلام

«وَ لَمّا تَوَجَّهَ تِلْقاءَ مَدْیَنَ قالَ عَسی رَبّی اَنْ یَهْدِیَنیسَواءَ السَّبیلِ...!»

«و چون موسی متوجه جانب مدین شد گفت امیدوارم که پروردگارم مرا به راه مستقیم و راست هدایت کند!»

«و چون به آب مدین رسید مردمی را دید که از چاه آب می‌کشند و در طرف دیگر

(۲۸۶)

دور از مردم دو نفر زن را دید که گوسفندان را از این که مخلوط با سایر گوسفندان شوند جلوگیری می‌کردند، موسی پرسید چرا ایستاده‌اید؟ گفتند: ما آب نمی‌کشیم تا آن که چوپان‌ها گوسفندان خود را ببرند و پدر ما پیری سالخورده است!»

«موسی گوسفندان ایشان را آب داده سپس به طرف سایه بازگشت و گفت: پروردگارا من به آن چه از خیر بر من نازل کنی محتاجم!» (۲۲ تا ۲۴ / قصص)

این آیات فصل سوم از داستان موسی علیه‌السلام است. در این داستان بیرون شدنش از مصر به طرف مدین را آورده که بعد از

کشتن قبطی از ترس فرعون رهسپار آن‌جا شد و در آن جا با دختر پیرمردی کهن سال ازدواج کرد. در قرآن کریم نام آن پیرمرد نیامده، لیکن در روایات امامان اهل‌بیت علیهم‌السلام و پاره‌ای از روایات اهل سنت آمده که او شعیب، پیغمبر مدین بوده است.

گفتمان موسی با دختران شعیب علیه‌السلام (۲۸۷)

«وَ لَمّا تَوَجَّهَ تِلْقاءَ مَدْیَنَ قالَ عَسی رَبّی اَنْ یَهْدِیَنیسَواءَ السَّبیلِ!» مدین شهری بوده که شعیب در آن جا می‌زیسته. این شهر در هشت منزلی مصر و از قلمرو حکومت فرعون خارج بوده، به همین جهت موسی علیه‌السلام متوجه آن جا شده است.

وقتی موسی علیه‌السلام بعد از بیرون شدن از مصر متوجه مدین شد، گفت: از پروردگارم امیدوارم که مرا به راه وسط هدایت کند و دچار انحراف از آن و میل به غیر آن، نگشته و گمراه نشوم! از سیاق آیه برمی‌آید که آن جناب قصد مدین را داشته ولی راه را بلند نبوده، از پروردگارش امید داشته که او را به راه مدین هدایت کند.

«وَ لَمّا وَ رَدَماءَ مَدْیَنَ وَجَدَ عَلَیْهِ اُمَّةً مِنَ‌النّاسِ یَسْقُونَ...» وقتی موسی به آب مدین رسید، در آن جا جماعتی از مردم را دید که داشتند گوسفندان خود را آب می‌دادند و در

(۲۸۸) گفتمان‌های آموزشی قرآن

نزدیکی آن‌ها دو نفر زن را دید که گوسفندان خود را از این که به طرف آب بروند، جلوگیری می کردند، موسی از راه استفسار و از این که چرا نمی‌گذارند گوسفندان به طرف آب بیایند و از این که چرا مردی همپای گوسفندان نیست، پرسش کرد و گفت: چه می کنید؟ گفتند: ما گوسفندان خود را آب نمی‌دهیم تا آن که چوپان‌ها از آب دادن گوسفندان خود فارغ شوند، یعنی ما عادتمان این‌طور است و پدرمان پیرمردی سالخورده است، او نمی‌تواند خودش متصدی آب دادن به گوسفندان باشد و لذا ما این کار را می کنیم.

«فَسَقی لَهُما ثُمَّ تَوَلّی اِلَی الظِّلِّ فَقالَ رَبِّ اِنّی لِمااَنْزَلْتَ اِلَیَّ مِنْ خَیْرٍ فَقیرٌ!» موسی علیه‌السلام از گفتار آن دو دختر فهمید که واپس شدن آن دو از آب دادن گوسفندان، هم به خاطر نوعی تعفف و تحجب آن دو است و هم به خاطر ستم مردم به آن دو لذاپیش

گفتمان موسی با دختران شعیب علیه‌السلام (۲۸۹)

رفت و برای آنان آب کشید و گوسفندان ایشان را سیراب کرد. پس از آب دادن گوسفندان برگشت به طرف سایه، تا استراحت کند، چون حرارت هوا بسیار زیاد بود، آن‌گاه گفت: پروردگارا من به آن چه از خیر به سویم نازل کرده‌ای محتاجم!

بیشتر مفسرین این دعا را حمل بر درخواست طعام کرده‌اند، تا سد جوعش شود، بنابراین بهتر آن است که بگوییم مراد درخواست نیروی بدنی است، که بتواند با آن اعمال صالح و کارهایی که موجب رضای خداست انجام دهد، مانند دفاع از اسرائیلی، فرار از فرعون به قصد مدین، آب دادن به گوسفندان شعیب و این اظهار فقر و احتیاج به نیرویی که خدا آن را به وی نازل کرده و به افاضه خودش به وی داده، کنایه است از اظهار فقر به طعامی که آن نیروی نازله و آن موهبت را باقی نگهدارد!

از این بیان روشن می‌شود که موسی علیه‌السلام در اعمال خود مراقبت شدیدی داشته، که

(۲۹۰) گفتمان‌های آموزشی قرآن

هیچ عملی انجام نمی‌داده و حتی اراده‌اش را هم نمی کرده، مگر برای رضای پروردگارش و به منظور جهاد در راه او، حتی اعمال طبیعی‌اش را هم به این منظور انجام می‌داده، غذا را به این منظور می‌خورده که برای جهاد و تحصیل رضای خدا نیرو داشته باشد.

این نکته از سراپای داستان او به چشم می‌خورد، چون بعد از زدن قبطی بلافاصله از این که نیرویش صرف یاری مظلوم و کشتن ظالمی شده به عنوان شکرگزاری فرموده: «رَبِّ بِما اَنْعَمْتَ عَلَیَّ فَلَنْ اَکُونَ ظَهیرا لِلْمُجْرِمینَ!» (۱۷ / قصص) و نیز وقتی که از مصر بیرون آمد از در انزجار از ستم و ستم‌کار گفت: «رَبِّ نَجِّنی مِنَ الْقَوْمِ‌الظّالِمینَ!» (۲۱ / قصص) و نیز وقتی که به راه افتاد از شدت

علاقه به راه حق و ترس از انحراف از آن راه، اظهار امیدواری کرد که: «عَسی رَبّی اَنْ یَهْدِیَنی سَواءَ السَّبیلِ!» (۲۲ / قصص) و گفتمان موسی با دختران شعیب علیه‌السلام (۲۹۱)

باز وقتی که گوسفندان شعیب را آب داد و به طرف سایه رفت از در مسرت از این که نیرویی که خدا به او داده، صرف در راه رضای خدا شده و دریغ از این که این نیرو را از کف بدهد و نخوردن غذا آن را سست کند، گفت: «رَبِّ اِنّی لِمااَنْزَلْتَ اِلَیَّ مِنْ خَیْرٍ فَقیرٌ!» (۲۴ / قصص) و نیز وقتی که خود را اجیر شعیب علیه‌السلام کرد و دختر او را به عقد درآورد گفت: «وَ اللّهُ عَلی مانَقُولُ وَکیلٌ ـ خدا بر آن‌چه در این قرار داد می گوییم وکیل است!» (۲۸ / قصص)(۱)

۱- المیزان، ج: ۱۶، ص: ۳۱.

(۲۹۲) گفتمان‌های آموزشی قرآن

## چوپانی موسی برای شعیب، تعلیم پیامبری

«فَجاءَتْهُ اِحْدیهُما تَمْشی عَلَی اسْتِحْیاءٍ قالَتْ اِنَّ اَبییَدْعُوکَ لِیَجْزِیَکَ اَجْرَما سَقَیْتَ لَنا فَلَمّا جاءَهُ وَقَصَّعَلَیْهِ الْقَصَصَ قالَ لا تَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظّالِمینَ...!»

«چیزی نگذشت که یکی از آن دو زن که با حالت شرمگین راه می‌رفت به سوی موسی آمد و گفت پدرم تو را می‌خواند تا پاداش آب دادنت را بدهد، همین که موسی نزد پیرمرد آمد و داستان خود را به او گفت: پیرمرد گفت: دیگر مترس که از مردم ستمگر نجات یافتی!»

«یکی از آن دو زن به پدر خود گفت چه خوب است او را اجیر کنی که بهترین اجیر آن کس است که هم نیرومند باشد و هم امین!»

چوپانی موسی برای شعیب، تعلیم پیامبری (۲۹۳)

«پیرمرد به موسی گفت می‌خواهم یکی از این دو دخترم را به همسریت درآورم در برابر این که هشت سال اجیر شوی، البته اگر ده سال کار کنی خودت کرده‌ای و آن دو سال جزو قرارداد ما نیست و من نمی‌خواهم بر تو سخت بگیرم و به زودی مرا خواهی یافت ان‌شاءاللّه از صالحان!»

«موسی گفت این قرارداد بین تو و خودم را قبول دارم، هر یک از دو مدت هشت سال و ده سال را که خواستم انجام می‌دهم و تو حق اعتراض نداشته باشی و خدا بر آن چه می گویم وکیل است!» (۲۵ تا ۲۸ / قصص)

«فَجاءَتْهُ اِحْدیهُما تَمْشی عَلَی اسْتِحْیاءٍ...» چیزی نگذشت که یکی از آن دو زن که با

(۲۹۴) گفتمان‌های آموزشی قرآن

حالت حیا و شرم راه می‌رفت به سوی موسی آمد و گفت: پدر ما تو را می‌خوانند تا به تو جزای آب دادنت به گوسفندان ما را بدهد! مراد از این که راه رفتنش بر استحیاء بوده، این است که: عفت و نجابت از طرز راه رفتنش پیدا بود.

جمله «فَلَمّا جاءَهُ وَقَصَّعَلَیْهِ الْقَصَصَ قالَ لا تَخَفْ...!» اشاره دارد به این که شعیب در برخورد با موسی علیه‌السلام نخست احوال او را پرسیده و سپس موسی علیه‌السلام داستان خود را بدو گفته و شعیب به او تسکین نفس داده به این که از شرّ آنان نجات یافته است. چون فرعونیان بر مدین تسلطی نداشتند.

در این جا استجابت خداوند از آن سه دعایی را که قبلاً موسی علیه‌السلام کرده بود، کامل شده، چون یکی از درخواست‌هایش این بود که خدا او را از مصر و از شر مردم ستمگر نجاتش دهد، که شعیب در این آیه به وی مژده داد که نجات یافتی، دوم از

چوپانی موسی برای شعیب، تعلیم پیامبری (۲۹۵)

درخواست‌هایش این بود که امیدوار بود خدا به سواءالسبیل راهنمایی‌اش کند، که این خود به منزله دعایی بود و وارد مدین شد درخواست سومش رزق بود، که در این‌جا شعیب او را دعوت کرد که مزد آب کشیدنش را به او بدهد و علاوه بر این خداوند رزق ده سال او را تأمین کرد و همسری به او داد، که مایه سکونت و آرامش خاطرش باشد.

«قالَتْ اِحْدیهُما یا اَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ اِنَّ خَیْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِیُّ الْاَمینُ!» این که استیجار را بدون قید ذکر فرموده، این معنا را می‌فهماند که مراد این بوده که موسی علیه‌السلام اجیر او بشود و در همه حوائج او قائم مقام خود شعیب باشد، در همه کارهایش، هر چند که به اقتضای مقام تنها مسأله چراندن گوسفندان به نظر بیاید،

آن‌جا که دختر شعیب علیه‌السلام گفت: ای پدر او را اجیر کن که مردی نیرومند و امین است! معلوم است که بهترین اجیر آن کسی است که قوی و امین باشد! از این که دختر شعیب

(۲۹۶) گفتمان‌های آموزشی قرآن

موسی علیه‌السلام را قوی و امین معرفی کرد، فهمیده می‌شود که آن دختر از نحوه عمل موسی علیه‌السلام در آب دادن گوسفندان طرز کاری دیده که فهمیده او مردی نیرومند است و هم‌چنین از عفتی که آن جناب در گفتگوی با آن دو دختر از خود نشان داد و از این که غیرتش تحریک شد و گوسفندان آنان را آب داد و نیز از طرز به راه افتاده او تا خانه پدرش شعیب چیزهایی دیده که به عفت و امانت او پی برده است!

از این جا معلوم می‌شود که گوینده جمله همان دختری بوده که به دستور پدرش رفت و موسی علیه‌السلام را به خانه دعوت کرد، هم‌چنان که روایات امامان اهل بیت علیهم‌السلام و نیز نظریه جمعی از مفسرین همین را می‌گوید.

«قالَ اِنّی اُریدُ اَنْ اُنْکِحَکَ اِحْدَی ابْنَتَیَّ هاتَیْنِ عَلی اَنْ تَأْجُرَنی ثَمانِیَ حِجَجٍ...!» در این آیه شعیب علیه‌السلام پیشنهادی به موسی علیه‌السلام می‌کند و آن این که خود را برای هشت و یا ده

چوپانی موسی برای شعیب، تعلیم پیامبری (۲۹۷)

سال اجیر او کند، در مقابل او هم یکی از دو دختر خود را به همسری به عقد وی درآورد. البته این قرارداد عقد قطعی نبوده، به شهادت این که شعیب علیه‌السلام معین نکرده که کدام کی از آن دو همسر وی باشند.

این که سال را حج خواند به این عنایت است که در هر سال یک بار حج بیت‌الحرام انجام می‌شود، از همین جا روشن می گردد که مسأله حج خانه خدا جزو شریعت ابراهیم علیه‌السلام بوده و در نزد مردم آن دوره نیز معمول بوده است!

«فَاِنْ اَتْمَمْتَ عَشْرا فَمِنْ عِنْدِکَ!» یعنی اگر این هشت سال را به اختیار خودت به ده سال رساندی، کاری است که خودت زاید بر قرارداد کرده‌ای، بدون این که ملزم بدان باشی!

«وَ ما اُریدُ اَنْ اَشُقَّ عَلَیْکَ!» شعیب علیه‌السلام در این جمله خبر می‌دهد از نحوه کاری که از

(۲۹۸) گفتمان‌های آموزشی قرآن

او می‌خواهد و می‌فرماید که من مخدومی صالح هستم و نمی‌خواهم تو در خدمتگذاری من خود را به زحمت و مشقت اندازی!

«سَتَجِدُنی اِنْ شاءَ اللّهُ مِنَ الصّالِحینَ!» یعنی من از صالحین هستم و ان‌شاءاللّه تو هم این معنا را در من خواهی یافت!

«قالَ ذلِکَ بَیْنی وَ بَیْنَکَ اَیَّمَا الْاَجَلَیْنِ قَضَیْتُ فَلا عُدْوانَ عَلَیَّ وَ اللّهُ عَلی مانَقُولُ وَکیلٌ!» موسی در پاسخ شعیب علیه‌السلام گفت: این قرارداد که گفتی و شرطها که کردی و این معاهده که پیشنهاد نمودی، ثابت باشد بین من و تو، نه من مخالفت آن کنم و نه تو! «اَیَّمَا الْاَجَلَیْنِ قَضَیْتُ فَلا عُدْوانَ عَلَیَّ!» من خود اختیار دارم که هر یک از این دو مدت را بخواهم برگزینم، خلاصه این اختیار واگذار به من است، اگر تنها هشت سال خدمت کردم، تو حق نداری مرا به بیشتر از آن ملزم کنی، و اگر ده سال را برگزیدم باز هم نمی‌توانی مرا از آن دو سال اضافی منع کنی!

چوپانی موسی برای شعیب، تعلیم پیامبری (۲۹۹)

«وَ اللّهُ عَلی مانَقُولُ وَکیلٌ!» خدا را در آن‌چه بین خود شرط و پیمان بستند، وکیل می گیرد که به طور ضمنی او را گواه هم گرفته، تا در صورت تخلف و اختلاف حکم و داوری بین آن دو با او باشد و به همین جهت نگفت خدا شاهد باشد، بلکه گفت وکیل باشد، برای این که شهادت و داوری همیشه با خدا هست، احتیاج به شاهد گرفتن کسی ندارد و اما وکیل شدنش وقتی است که کسی او را وکیل خود بگیرد، مانند یعقوب علیه‌السلام که وقتی می‌خواست از فرزندانش میثاق بگیرد که فرزندش را به او برگردانند ـ بنا به حکایت قرآن کریم گفت: «اللّهُ عَلی ما نَقُولُ وَکیلٌ ـ خداوند بر آن چه می گویم وکیل است!» (۶۶ / یوسف)(۱)

۱- المیزان، ج: ۱۶، ص: ۳۵.





## فصل پنجم :تفسیر و تحلیل گفتمان‌های حضرت سلیمان

### سلیمان نبی، تجلی نشانه‌ها و مواهب الهی

«وَ لَقَدْ اتَیْنا داوُدَ وَ سُلَیْمانَ عِلْما وَ قالاَالْحَمْدُلِلّهِالَّذی فَضَّلَنا عَلی کَثیرٍ مِنْ عِبادِهِ الْمُؤْمِنینَ!»

«وَ وَرِثَ سُلَیْمنُ داوُدَ وَ قالَ یا اَیُّهَا النّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّیْرِ وَ اُوتینا مِنْ کُلِّ شَیْءٍ اِنَّ هذا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبینُ!» (۳۰۲)

«ما به داوود و سلیمان دانشی دادیم و گفتند: سپاس خدای را که ما را بر بسیاری از بندگان مؤمن خویش برتری داد!»

«و سلیمان وارث داوود شد و گفت: ای مردم! به ما زبان پرندگان تعلیم داده شده و همه چیزمان داده‌اند که این برتری آشکاری است!» (۱۵ و ۱۶ / نمل)

«وَ لَقَدْ اتَیْنا داوُدَ وَ سُلَیْمانَ عِلْما وَ قالاَالْحَمْدُلِلّهِالَّذی فَضَّلَنا عَلی کَثیرٍ مِنْ عِبادِهِ الْمُؤْمِنینَ!» این آیه شریفه به منزله نقل اعتراف آن دو بزرگوار بر تفضیل الهی است!

مراد از این برتری دادن، برتری به علم است و یا برتری به همه مواهبی است که خدای تعالی به آن جناب اختصاص داده، مانند: تسخیر کوه‌ها و مرغان و نرم شدن آهن برای داوود و ملکی که خدا به او ارزانی داشت و تسخیر جن و حیوانات وحشی و مرغان



و هم‌چنین تسخیر باد برای سلیمان و دانستن زبان حیوانات و سلطنت معروف سلیمان!

این اعتراف و اعتراف‌هایی که بعد از سلیمان نقل می‌شود مثل شاهدی است که مدعای صدر سوره را که به مؤمنین بشارت می‌داد به زودی پاداشی به آنان می‌دهد که مایه روشنی دل و دیده‌هاشان باشد اثبات می کند:

«طس! این آیات قرآن و کتابی روشنگر است!

رهنمود و مژده‌بخش مؤمنان!

کسانی که نماز را برپا دارند و زکات را می‌پردازند و به آخرت یقین دارند!» (۱ تا ۳ / نمل)

«وَ قالَ یا اَیُّهَا النّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّیْرِ...!» از ظاهر سیاق برمی‌آید که سلیمان علیه‌السلام می‌خواهد در این جمله از خودش و پدرش، که خود او نیز از آن جناب است، به داشتن

برتری‌هایی که گذشت مباهات کند و این در حقیقت از باب تحدیث به نعمت است که خدای تعالی در سوره ضحی رسول گرامی اسلام را بدان مأمور می‌فرماید: «وَ اَمّا بِنِعْمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ!» (۱۱ / ضحی)

منطق و نطق هر دو به معنای صوت یا صوت‌های متعارفی است که از حروفی تشکیل یافته و طبق قرارداد واضع لغت، بر معنی‌هایی که منظور نظر ناطق است دلالت می‌کند و در اصطلاح، این صوت‌ها را کلام می‌گویند.

منطق طیر عبارت است از هر طریقی که مرغ‌ها به آن طریق مقاصد خود را با هم مبادله می‌کنند و تا آن جا که از تدبر در احوال حیوانات به دست آمده، معلوم شده است که هر صنفی از اصناف حیوانات و یا لااقل هر نوعی، صوت‌هایی ساده ـ و بدون ترکیب ـ دارند، که در موارد خاصی که به هم برمی‌خورند و یا با هم هستند به کار می‌برند.



آن‌چه مسلم است، مقصود از منطق طیر در آیه شریفه این معنای ظاهری نیست، بلکه معنایی است دقیق‌تر و وسیع‌تر از آن، به چند دلیل:

اوّل این که: سیاق آیه گواهی می‌دهد بر این که سلیمان علیه‌السلام از نعمتی حدیث می‌کند که اختصاصی خودش بوده و در وسع عامه مردم نبوده، که به آن دست یابند و او که بدان دست یافته به عنایت خاص الهی بوده است!

معنای ظاهری که برای منطق طیر کردیم چیزی نیست که غیر از سلیمان کسی بدان دست نیابد، بلکه هر کسی می‌تواند در زندگی حیوانات دقت نموده زبان آن‌ها را بفهمد که مثلاً چه صدایی علامت خشم و چه صدایی علامت رضا است، چه صدایی علامت گرسنگی و چه صدایی علامت تشنگی و امثال آن است.

دلیل دوم این که: محاوره‌ای که خدای تعالی در آیات بعدی از سلیمان و هدهد



حکایت فرموده، متضمن معارف عالیه‌ای است که در وسع صداهای هدهد نیست، چون صداهایی که این حیوان در احوال مختلف از خود سر می‌دهد انگشت شمار است و این چند صدا کجا می‌تواند کسی را از راه ترکیب آن‌ها با هم به این معارف دلالت کند؟ آری در کلام این حیوان ذکر خدای سبحان و وحدانیت او و قدرت و علم و ربوبیتش و عرش عظیم او و نیز ذکر شیطان و جلوه گری‌هایش در اعمال زشت و هم‌چنین ذکری از هدایت و ضلالت و مطالبی دیگر آمده و از معارف بشری نیز مطالب بسیاری چون پادشاه سبا و تخت او و این که آن پادشاه زن بود و قوم او که برای آفتاب سجده می‌کردند، آمده و سلیمان علیه‌السلام مطالبی به هدهد فرموده، از جمله این که به او دستور داده به سبا برود و نامه او را ببرد و در آن جا نزد ایشان بیندازد و بعد بنشیند و ببیند چه می‌گویند و چه می‌کنند! بر هیچ دانشمندی که در معانی تعمق دارد پوشیده نیست که آگاهی به این همه



مطالب عمیق و معارف بسیاری که هر یک دارای اصول ریشه‌دار علمی است، منوط به داشتن هزاران هزار معلومات دیگر است، که چند صدای ساده هدهد نمی‌تواند آن معانی را برساند!

علاوه بر این، هیچ دلیلی نداریم بر این که هر صدایی که حیوان در نطق مخصوص به خودش یا در صداهای مخصوصش، از خود سرمی‌دهد حس ما می‌تواند آن را درک کرده و تمیزش دهد، به شهادت این که یکی از نطق‌ها که سلیمان علیه‌السلام آن را می‌شناخت سخنانی است که قرآن در آیات بعد، از مورچه بزرگ حکایت کرده و حال آن که این حیوان صدایی که به گوش ما برسد ندارد و نیز سخن ما را تأیید می‌کند کشفی که اخیرا علمای طبیعی امروز کرده‌اند که اصولاً ساختمان گوش انسان طوری است که تنها صداهایی مخصوص و ناشی از ارتعاشات مادی مخصوص را می‌شنود و آن ارتعاشی

است که در ثانیه کمتر از شانزده هزار و بیشتر از سی و دو هزار نباشد، که اگر ارتعاش جسمی کمتر از آن و یا بیشتر از آن باشد، حس سامعه و دستگاه شنوایی انسان از شنیدن آن عاجز است، ولی معلوم نیست که حس شنوایی سایر حیوانات نیز عاجز از شنیدن آن باشد، ممکن است آن‌چه را که ما نمی‌شنویم و یا بعضی از آن‌ها را سایر حیوانات بشنوند.

دانشمندان حیوان‌شناس هم به عجایبی از فهم دقیق و درک لطیف بعضی حیوانات مانند اسب و سگ و میمون و خرس و زنبور و مورچه و غیر آن برخورده‌اند، که به نظیر آن‌ها در اکثر افراد آدمیان برنخورده‌اند.

پس، از آن چه گذشت، روشن شد که از ظاهر سیاق برمی‌آید که برای مرغان منطقی است که خدای سبحان علم آن را تنها به سلیمان علیه‌السلام داده بود.

سلیمان نبی، تجلی نشانه‌ها و مواهب الهی (۳۰۹)

و این که بعضی از مفسرین گفته‌اند که: نطق مرغان معجزه‌ای برای آن جناب بوده وگرنه خود مرغان هیچ یک زبان و نطق ندارند، حرف صحیحی نیست.

«وَ اُوتینا مِنْ كُلِّ شَىْءٍ...!» یعنی خدای تعالی از هر چیزی به ما عطایی داده است. از آن‌جایی که مقام آن جناب، مقام حدیث به نعمت بوده، ناچار مقصود از کلمه هر چیز تنها هر چیزی است که اگر به آدمی داده شود می‌تواند از آن متنعم شود، نه هر چیز، پس قهرا عبارت «كُلِّ شَىْءٍ» در آیه شریفه مقید می‌شود به نعمت‌هایی مانند: علم و نبوت و ملک و حکم (قدرت بر داوری صحیح) و سایر نعمت‌های مادی و معنوی.

«اِنَّ هذا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبينُ!» این شکری است از سلیمان علیه‌السلام که بدون عجب و کبر و غرور، همان حدیث به نعمت قبل را تأکید می‌کند، زیرا همه نعمت‌ها را به خدا نسبت داد، در یک‌جا گفت: «عُلِّمْنا ـ علم منطق طیر را به ما داده‌اند!» یک جا گفت: «اُوتینا ـ از هر چیز به

(۳۱۰) گفتمان‌های آموزشی قرآن

ما داده‌اند.» این جا هم آن دو جمله را تأکید نموده می‌گوید: «همه این‌ها فضلی است آشکارا از خدا!» (۱)

## گفتمان مورچه در وادی نمل، انگیزه شکرگزاری سلیمان

«وَ حُشِرَ لِسُلَيْمنَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَ الْاِنْسِ وَ الطَّيْرِفَهُمْ يُوزَعُونَ!»

«حَتّى اِذا اَتَوْا عَلى وادِ النَّمْلِ قالَتْ نَمْلَةٌ يا اَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلوا مَساكِنَكُمْ لايَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمنُ وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ...!»

«و سپاهیان سلیمان از جن و انس و پرنده فراهم شدند و به نظم آمدند.»

۱– المیزان، ج: ۱۵، ص: ۴۹۲.

گفتمان‌مورچه‌در وادی‌نمل،انگیزه‌شکرگزاری‌سلیمان (۳۱۱)

«تا چون به وادی مورچه رسیدند مورچه‌ای گفت: ای مورچگان به لانه‌های خود بروید تا سلیمان و سپاهیان او به غفلت شما را پایمال نکنند!»

«سلیمان لبخندی زد و از گفتار او خندید و گفت: پروردگارا! مرا وادار کن تا نعمتی را که به من و پدر و مادرم مرحمت فرموده‌ای سپاس دارم و عملی شایسته کنم که آن را پسند کنی و مرا به رحمت خویش در صف بندگان شایسته‌ات در آور!» (۱۷ تا ۱۹ / نمل)

«وَ حُشِرَ لِسُلَيْمنَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَ الْاِنْسِ وَ الطَّيْرِفَهُمْ يُوزَعُونَ!» برای سلیمان لشکرش جمع شد، لشکرها که از جن و انس و طیر بودند و از این که متفرق شوند یا در هم مخلوط گردند جلوگیری می‌شدند، بلکه هر یک در جای خود نگهداری می‌شدند.

(۳۱۲) گفتمان‌های آموزشی قرآن

از آیه شریفه برمی‌آید که گویا سلیمان علیه‌السلام لشکرهایی از جن و طیر داشته که مانند لشکریان انسی او با او حرکت می‌کردند. کلمه «حشر» و هم‌چنین وصف محشورین به این که لشکریان او بودند و هم‌چنین سیاق آیات بعدی، همه دلیلند بر این که لشکریان آن حضرت طوایف خاصی از انسان‌ها و از جن و طیر، بوده‌اند. برای این که در آیه شریفه فرموده: «برای سلیمان جمع‌آوری شد لشکریانی که از جن و انس و طیر داشت.»

«حَتّی اِذا اَتَوْا عَلی وادِ النَّمْلِ...» وقتی سلیمان و لشکریانش به راه افتاده، بر فراز وادی نمل شدند مورچه‌ای به سایر مورچگان خطاب کرد و گفت: یا اَیُّهَا النَّمْلُ ـ هان، ای مورچگان! به درون لانه‌های خود شوید تا سلیمان و لشکریانش شما را حطم نکنند، یعنی نشکنند و به عبارت دیگر، لگد نکنند، «وَ هُمْ لا یَشْعُرُونَ،» در حالی که توجه

گفتمان‌مورچه‌در وادی‌نمل،انگیزه‌شکرگزاری‌سلیمان (۳۱۳)

نداشته باشند. از همین جا معلوم می‌شود که راه‌پیمایی سلیمان و لشکریانش روی زمین بوده است.

«فَتَبَسَّمَ ضاحِکا مِنْ قَوْلِها...،» از گفتار او لب‌های سلیمان به خنده باز شد.

«وَ قالَ رَبِّ اَوْزِعْنی اَنْ‌اَشْکُرَ نِعْمَتَکَ‌الَّتی اَنْعَمْتَ عَلَیَّ وَ عَلی والِدَیَّ وَ اَنْ‌اَعْمَلَ صالِحا تَرْضهُ وَاَدْخِلْنی بِرَحْمَتِکَ فی عِبادِکَ الصّالِحینَ!» حضرت سلیمان علیه‌السلام وقتی سخن مورچه را شنید، از شدت سرور و ابتهاج تبسمی کرد، که خدا تا چه حد به او انعام فرموده و کارش را به کجا کشانیده؟

نبوت و علم منطق طیر و سایر حیوانات، ملک و سلطنت و لشکریانی از جن و انس و طیر به او ارزانی داشته، لذا از خدا درخواست می‌کند که شکر نعمت‌هایش را به وی الهام فرماید و موفقش کند به کارهایی که مایه رضای او باشد!

(۳۱۴) گفتمان‌های آموزشی قرآن

به این حد اکتفاء نکرد، بلکه در درخواست خود، شکر نعمت‌هایی را هم که به پدر و مادرش ارزانی داشته اضافه کرد، چون انعام به پدر و مادر او به یک معنا انعام به او نیز هست، زیرا وجود فرزند از آن پدر و مادر است و خدای تعالی به پدر او داوود، نبوت و ملک و حکمت و فصل‌الخطاب و نعمت‌هایی دیگر انعام کرده بود و به مادر او نیز همسری چون داود و فرزندی چون خود او ارزانی داشته بود و او را نیز از اهل بیت نبوت قرار داده بود!

از همین کلام آن جناب معلوم می‌شود که مادرش نیز از اهل صراط مستقیم بوده است، آن اهلی که خدا به ایشان انعام کرده، پس ساحت او مقدس و مبرا است.

اهل صراط مستقیم یکی از چهار طایفه‌ای هستند که نامشان در آیه:

«الَّذینَ اَنْعَمَ‌اللّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیّنَ وَ الصِّدّیقینَ وَ الشُّهَداءِ وَالصّالِحینَ!» (۶۹ / نساء) آمده است.

گفتمان‌مورچه‌در وادی‌نمل،انگیزه‌شکرگزاری‌سلیمان (۳۱۵)

«وَ اَنْ‌اَعْمَلَ صالِحا تَرْضهُ!» درخواستی است که از درخواست توفیق بر عمل صالح مهم‌تر و دارای مقامی بلندتر است، برای این که توفیق، اثرش در اسباب و وسایل خارجی و ردیف شدن آن بر طبق سعادت انسانی است، ولی «ایزاع» که مورد درخواست آن جناب است عبارت است از دعوت باطنی و این که باطن آدمی، او را به سوی سعادت بخواند!

بنابر این، هیچ بعید نیست که مراد از ایزاع، همان وحی خیراتی باشد که خدای تعالی ابراهیم علیه‌السلام را بدان گرامی داشت و در آیه «وَ اَوْحَیْنا اِلَیْهِمْ فِعْلَ الْخَیْراتِ!» (۷۳ / انبیاء) از آن خبر داده که فعل خیرات عبارت است از همان تأیید به روح‌القدس!

«وَاَدْخِلْنی بِرَحْمَتِکَ فی عِبادِکَ الصّالِحینَ!» یعنی خدایا مرا از بندگان صالح خود قرار ده! این صلاح از آن جا که در کلام آن جناب مقید به عمل نشده تا مراد تنها عمل

(۳۱۶) گفتمان‌های آموزشی قرآن

صالح باشد، لذا اطلاقش حمل می‌شود بر صلاح نفس در جوهره ذاتش، تا در نتیجه نفس مستعد شود برای قبول هر نوع کرامت الهی!

معلوم است که صلاح ذات، قدر و منزلتش بالاتر از صلاح عمل است و چون چنین است پس این که اول درخواست کرد که موفق به عمل صالح شود و سپس درخواست کرد که صلاح ذاتیش دهد، در حقیقت درخواست‌های خود را درجه‌بندی کرد و از پایین گرفته به سوی بالاترین درخواست‌ها رفت!

نکته دیگری که در کلام آن جناب هست این است که در درخواست عمل صالح گفت: این که من عمل صالح کنم و خود را در آن مداخله داد، ولی در صلاح ذات، نامی از خود نبرد و این بدان جهت است که هر کسی در عمل خود دخالت دارد، گو این که اعمال ما هم مخلوق خدایند، اما هر چه باشد نسبتی با خود ما دارند، به خلاف صلاح ذات، که

گفتمان‌مورچه‌در وادی‌نمل،انگیزه‌شکرگزاری‌سلیمان (۳۱۷)

هیچ‌چیز آن به دست خود ما نیست و لذا صلاح ذات را از پروردگار خود خواست، ولی صلاح عمل را از او نخواست و نگفت: «و اوزعنی العمل الصالح» بلکه گفت: «اوزعنی ان اعمل صالحا ـ این که عمل صالح کنم!»

نکته دیگری که در کلام آن جناب هست این است که: صلاح ذات را ممکن بود به طور صریح سؤال کند و بگوید: «و مرا صالح گردان!» ولی چنین نکرد بلکه درخواست کرد که از زمره عباد صالح قرارش دهد، تا اشاره کرده باشد به این که من هر چند همه مواهبی که به عباد صالحین دادی می‌خواهم، اما از همه آن مواهب بیشتر این موهبت را در نظر دارم که: آنان را عباد خود قرار دادی! مقام عبودیتشان، ارزانی داشتی! به همین جهت است که خدای تعالی همین سلیمان علیه‌السلام را به وصف عبودیت ستوده و فرموده است: «نِعْمَ الْعَبْدُ اِنَّهُ اَوّابٌ!» ( ۳۰ / ص)(۱)

(۳۱۸) گفتمان‌های آموزشی قرآن

## هدهد پیام‌آور! گفتمان سلیمان با پرندگان

«وَ تَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقالَ مالِيَ لا اَرَى الْهُدْهُدَ اَمْ كانَ مِنَ‌الْغائِبينَ...!»

«فَمَكَثَ غَيْرَ بَعيدٍ فَقالَ اَحَطْتُ بِما لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ‌مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقينٍ...!»

«و جویای مرغان شد و گفت: چرا هدهد را نمی‌بینم مگر او غایب است؟»

«وی را عذاب می‌کنم عذابی سخت و یا سرش را می‌برم مگر آن که عذری روشن بیاورد!»

۱- المیزان، ج: ۱۵، ص: ۵۰۰.

هدهد پیام‌آور! گفتمان سلیمان با پرندگان (۳۱۹)

«کمی بعد شانه بسر و هدهد آمد و گفت: چیزی دیده‌ام که تو ندیده‌ای و برای تو از سبا خبر درست آورده‌ام!»

«زنی دیدم که بر آنان سلطنت می‌کند و همه چیز دارد و او را تختی بزرگ است!»

«وی را دیدم که با قومش به جای خدا آفتاب را سجده می‌کردند و شیطان اعمالشان را بر ایشان زینت داده و از راه منحرفشان کرده و هدایت نیافته‌اند!»

«تا خدایی را سجده کنند که در آسمان‌ها و زمین هر نهانی را آشکار می‌کند و آن‌چه را نهان کنند و یا عیان سازند می‌داند!»

«خدای یکتا که خدایی جز او نیست و پروردگار عرش بزرگ است!»

«سلیمان گفت: خواهیم دید آیا راست می‌گویی یا از دروغگویانی؟»

«این نامه مرا ببر و نزد ایشان بیفکن، سپس برگرد ببین چه می گویند!»



(۲۰ تا ۲۸ / نمل)

«وَ تَفَقَّدَ الطَّیْرَ فَقالَ مالِیَ لا اَرَی الْهُدْهُدَ اَمْ کانَ مِنَ الْغائِبینَ...!» در این جمله، نخست به طور تعجب از حال خود که چرا هدهد را در بین مرغان نمی‌بیند استفهام می کند، که من چرا هدهد را نمی‌بینم و می‌فهماند که گویا از او انتظار نمی‌رفت غیبت کند و از امتثال فرمان او سربرتابد، آن گاه از این معنا صرف نظر کرده، تنها از غیبت او سؤال می کند و می‌پرسد چرا غیبت کرده است. مگر او از غایبان است؟

«لَاُعَذِّبَنَّهُ عَذابا شَدیدا اَوْلَاَ ذْبَحَنَّهُ اَوْلَیَأْتِیَنّی بِسُلْطانٍ مُبینٍ!» (۲۱ / نمل) سلیمان علیه‌السلام در این گفتار خود، هدهد را محکوم می کند به یکی از سه کار یا عذاب شدید و یا ذبح شدن ـ که در هر یک از آن دو بدبخت و بیچاره می‌شود ـ و یا آوردن دلیلی قانع



کننده تا خلاصی یابد.

«فَمَکَثَ غَیْرَ بَعیدٍ فَقالَ اَحَطْتُ بِما لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُکَ مِنْ سَبَأٍ بِنَبَأٍ یَقینٍ!» هدهد زمانی که خیلی هم طولانی نبود مکث کرد، سپس حاضر درگاه شد، سلیمان سبب غیبتش را پرسید و عتابش کرد، هدهد در پاسخ گفت: من از علم به چیزی احاطه یافته‌ام که تو بدان احاطه نداری و از سباء خبر مهمی آورده‌ام که هیچ شکی در آن نیست. نکته‌ای که در این گفتگو هست این است که هدهد از ترس تهدیدی که سلیمان کرد و برای این که او را آرام کند قبل از هر سخن دیگر، اولین حرفی که زد این بود که: «اَحَطْتُ بِما لَمْ تُحِطْ بِهِ ـ من از علم به چیزی احاطه یافته‌ام که تو بدان احاطه نداری!»

«اِنّی وَجَدْتُ امْرَاَةً تَمْلِکُهُمْ وَ اُوتِیَتْ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ وَلَها عَرْشٌ عَظیمٌ!» منظور از کل شیء در آیه هر چیزی است که سلطنت عظیم محتاج به داشتن آن‌ها است، مانند حزم و



احتیاط و عزم و تصمیم راسخ و سطوت و شوکت و آب و خاک بسیار و خزینه سرشار و لشکر و ارتشی نیرومند و رعیتی فرمان بردار، لیکن از بین همه این‌ها، تنها نام عرش عظیم را برد.

«وَجَدْتُها وَقَوْمَها یَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللّهِ...!» (۲۴ / نمل) این آیه دلیل بر این است که مردم آن شهر وثنی مذهب بوده‌اند و آفتاب را به عنوان رب‌النوع می‌پرستیده‌اند.

«وَزَیَّنَ لَهُمُ الشَّیْطانُ اَعْمالَهُمْ!» (۲۴ / نمل) یعنی شیطان اعمال زشتشان را در نظرشان زینت داده و در نتیجه از راه بازشان داشته باشد. آری، زینت دادن شیطان سجده آن‌ها را بر آفتاب و سایر تقرب‌جویی‌هایشان را زمینه بود برای جلوگیری ایشان از راه خدا، که همانا، پرستش او به تنهایی است.



«فَهُمْ لا یَهْتَدُونَ!» این جمله نتیجه‌گیری از محرومیتشان از راه خدا است، چون وقتی بنا شد غیر از راه خدا راهی نباشد و آن یک راه هم از دستشان برود، دیگر راهی ندارند، در نتیجه اهتداء نخواهند داشت!

«اَلاّ یَسْجُدُوا لِلّهِ الَّذی یُخْرِجُ الْخَبْءَ فِی السَّمواتِ وَالاَرْضِ وَ یَعْلَمُ ما تُخْفُونَ وَ ما تُعْلِنُونَ!» (۲۵ / نمل) حجتی که در این آیه بر ضرر وثنی‌ها اقامه شده این است که: ایشان به جای خدا برای آفتاب سجده می کنند و آن را به خاطر آثار خوبی که خدای سبحان در طبع آن برای زمین و غیر آن قرار داده است تعظیم می کنند، در حالی که خدا اولادی به تعظیم است، برای این که آن کسی که

تمامی اشیای عالم، که یکی از آن‌ها آفتاب است، از عالم عدم به وجود آورده و از غیب به شهود بیرون کرده و نظام حیرت‌انگیزی در همه آن‌ها به کار برده و آن آثار که گفته شد در آفتاب قرار داده است خدای سبحان است و او سزاوارتر است به سجده شدن تا مخلوق او!

(۳۲۴) گفتمان‌های آموزشی قرآن

«اَللّهُ لااِلـهَ اِلاّ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظیمِ!» (۲۶ / نمل) این جمله تتمه کلام هدهد و به منزله تصریح به نتیجه‌ای است که از بیان ضمنی سابق گرفته می‌شود و بی‌پرده اظهار کردن حق است در مقابل باطل وثنی‌ها و دلالت می‌کند بر این که همه تدبیرهای عالم، منتهی به خدای سبحان می‌شود، چون عرش سلطنتی عبارت است از مقامی که همه زمامدارهای امور آن جا جمع می‌شوند و از آن جا احکام جاری در ملک صادر می‌شود.

البته، در جمله «رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظیمِ!» محاذات دیگری نیز به کار رفته و آن محاذات با کلام هدهد در توصیف ملکه سباء است که گفت: «و لها عرش عظیم» و چه بسا همین گفتار هدهد، باعث شد که سلیمان به افراد خود دستور داد تا عرش او را نزدش حاضر

هدهد پیام‌آور! گفتمان سلیمان با پرندگان (۳۲۵)

کنند. این دستور را داد تا ملکه سباء در برابر عظمت پروردگارش به تمام معنای کلمه خاضع گردد.

«قالَ سَنَنْظُرُ اَصَدَقْتَ اَمْ کُنْتَ مِنَ الْکاذِبینَ؟» سلیمان علیه‌السلام داوری درباره هدهد را محول به آینده کرده و او را بدون تحقیق تصدیق نفرمود، چون هدهد بر گفته‌های خود شاهدی نیاورد، البته تکذیبش هم نکرد، چون آن جناب دلیلی بر کذب او نداشت، لذا وعده داد که به زودی سخنانش تحقیق می‌کنیم، تا معلوم شود راست گفته‌ای یا دروغ.

«اِذْهَبْ بِکِتابی هذا فَأَلْقِهْ اِلَیْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَانْظُرْماذا یَرْجِعُونَ!» این آیه حکایت کلام سلیمان و خطابش به هدهد است، گویا فرموده: پس سلیمان نامه‌ای نوشت و به هدهد داده به او گفت: این نامه مرا به سوی ایشان، یعنی ملکه سباء و مردمش ببر و نزد ایشان بینداز و خودت را کنار بکش و در محلی قرار گیرد که تو آنان را ببینی، آن‌گاه

(۳۲۶) گفتمان‌های آموزشی قرآن

ببین چه عکس‌العملی از خود نشان می‌دهند، یعنی وقتی بحث در میان آنان درگیر می‌شود با هم چه می‌گویند؟(۱)

## مکتوبی کریم از سلیمان، به نام خدا! گفتمان‌های ملکه سباء

«قالَتْ یا اَیُّهَا الْمَلَؤُا اِنّی اُلْقِیَ اِلَیَّ کِتابٌ کَریمٌ!»

«اِنَّهُ مِنْ سُلَیْمنَ وَ اِنَّهُ بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ!»

«اَلاّ تَعْلُوا عَلَیَّ وَأْتُونی مُسْلِمینَ...!»

۱- المیزان، ج: ۱۵، ص: ۵۰۵.

مکتوبی کریم از سلیمان، به‌نام خدا! گفتمان‌های... (۳۲۷)

«ملکه سباء گفت: ای بزرگان مملکت نامه‌ای گرامی نزدم افکنده‌اند!»

«از جانب سلیمان است و به نام خدای رحمان و رحیم!»

«که بر من تفوق مجویید و مطیعانه پیش من آیید!»

«گفت: ای بزرگان مرا در کارم نظر دهید که من بدون حضور شما هیچ کاری را انجام نداده‌ام!»

«گفتند: ما نیرومند و جنگ‌آورانی سخت‌کوش هستیم ولی کار به اراده تو بستگی دارد ببین چه فرمان می‌دهی تا اطاعت کنیم!»

«گفت: پادشاهان وقتی به شهر و کشوری وارد شوند تباهش کنند و عزیزانش را ذلیل سازند کارشان همواره چنین بوده!»

«من هدیه‌ای به سوی آن‌ها می‌فرستم ببینم فرستادگان چه خبر می‌آورند؟»

(۳۲۸) گفتمان‌های آموزشی قرآن

(۲۹ تا ۳۵ / نمل)

«قالَتْ یا اَیُّهَا الْمَلَؤُا اِنّی اُلْقِیَ اِلَیَّ کِتابٌ کَریمٌ. اِنَّهُ مِنْ سُلَیْمنَ وَ اِنَّهُ بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ‌الرَّحیم!» هدهد نامه را از سلیمان گرفته به سرزمین سباء برد تا به ملکه آن جا برساند و چون بدان‌جا رسید نامه را نزد وی بینداخت، ملکه نامه را گرفت همین که آن را خواند به اشراف قوم خود گفت: «یا اَیُّهَا الْمَلَؤُا...!»

این دو آیه حکایت گفتار ملکه سباء است که به مردمش از رسیدن چنین نامه‌ای و کیفیت رسیدن آن و نیز مضمون آن خبر می‌دهد و نامه را توصیف می‌کند به این که: نامه‌ای است کریم! ظاهر آیه دوم این است که می‌خواهد علت کریم بودن آن را بیان کند می‌گوید: علت کرامتش این است که این نامه از ناحیه سلیمان است! چون ملکه سباء از

مکتوبی کریم از سلیمان، به‌نام خدا! گفتمان‌های... (۳۲۹)

جبروت سلیمان خبر داشت و می‌دانست که چه سلطنتی عظیم و شوکتی عجیب دارد، به شهادت این که در چند آیه بعد از ملکه سباء حکایت می‌کند که وقتی عرش خود را در کاخ سلیمان دید گفت: «وَ اُوتینَاالْعِلْمَ مِنْ قَبْلِها وَ کُنّا مُسْلِمینَ - ما قبلاً از شوکت سلیمان

خبر داشتیم و تسلیم او بودیم!» (۴۲ / نمل)

«وَ اِنَّهُ بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ‌الرَّحیم!» یعنی این نامه به نام خدا آغاز شده و به این جهت نیز کریم است!

آری بت‌پرستان وثنی، همگی قائلند به این که خدای سبحان هست منتهی او را رب‌الارباب دانسته نمی‌پرستیدند، چون خود را کوچک‌تر از آن می‌دانستند. آفتاب‌پرستان نیز، وثنی مسلک و یکی از تیره‌های صابئین بودند، که خدا و صفاتش را تعظیم می‌کردند، چیزی که هست صفات او را به نفی نواقص و اعدام برمی‌گردانیدند، مثلاً علم و قدرت و حیات و رحمت را به نبود جهل و عجز و مرگ و قساوت تفسیر کرده‌اند.

(۳۳۰) گفتمان‌های آموزشی قرآن

پس قهرا وقتی نامه «بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ‌الرَّحیم!» باشد نامه‌ای کریم می‌شود، چنان که بودن آن از ناحیه سلیمان عظیم نیز، اقتضاء می‌کند که نامه‌ای کریم بوده باشد، بنابراین، مضمون نامه تنها جمله «اَلاّ تَعْلُوا عَلَیَّ وَأْتُونی مُسْلِمینَ!» (۳۱ / نمل) خواهد بود.

«قالَتْ یا اَیُّهَا الْمَلَؤُا اَفْتُونی فی اَمْری ما کُنْتُ قاطِعَةًاَمْرا حَتّی تَشْهَدُونِ!» (۳۲/نمل) این جمله حکایت مشورتی است که ملکه سباء با قوم خود کرد، می‌گوید: در این امر که پیش آمده - یعنی همان فرمانی که سلیمان در نامه خود داده - کمک فکری دهید و اگر من در این پیشامد با شما مشورت می‌کنم بدان جهت است که من تاکنون در هیچ امری استبداد به خرج نداده‌ام، بلکه هر کاری کرده‌ام با مشورت و در حضور شما کرده‌ام.

مکتوبی کریم از سلیمان، به‌نام خدا! گفتمان‌های... (۳۳۱)

بنابراین، آیه شریفه به فصل دومی از گفتار ملکه سباء اشاره می‌کند، فصل اول آن بود که نامه سلیمان را برای بزرگان مملکت خود خواند و فصل دومش این است که از آنان نظریه می‌خواهد.

«قالُوا نَحْنُ اُولُوا قُوَّةٍ وَ اُولُوا بَأْسٍ شَدیدٍ وَالاَمْرُ اِلَیْکِ‌فَانْظُری ماذا تَأْمُرینَ!» (۳۳/نمل) این آیه، حکایت پاسخی است که درباریان به ملکه دادند تو در سخن خود نخست چیزی گفتند که مایه دلخوشی او باشد و بی‌تابی و اضطرابش را تسکین دهد و سپس اختیار را به خود او داده و گفتند: ناراحت مباش و هیچ غم مخور که ما مردانی نیرومند هستیم و ارتشی قوی داریم، که از هیچ دشمنی نمی‌ترسیم، هر چند که آن دشمن سلیمان باشد، در آخر هم باز اختیار با خود تو است هر چه می‌خواهی فرمان بده که ما مطیع تو

هستیم.

(۳۳۲) گفتمان‌های آموزشی قرآن

«قالَتْ اِنَّ الْمُلُوکَ اذا دَخَلُوا قَرْیَةً اَفْسَدُوها وَ جَعَلُوا اَعِزَّةَ اَهْلِها اَذِلَّةً وَ کَذلِکَ یَفْعَلُونَ!» (۳۴ / نمل) ملکه سباء بعد از مشورتش با درباریان خود به طوری که از این دو آیه استفاده می‌شود نظرش این شد که درباره سلیمان تحقیق بیشتری کند و کسی را نزد او بفرستد که از حال او و مظاهر نبوت و سلطنتش اطلاعاتی به دست آورده، برایش بیاورد، تا او به یکی از دو طرف جنگ یا تسلیم رأی دهد.

و از ظاهر کلام درباریان، که کلام خود را با جمله «نَحْنُ اُولُوا قُوَّةٍ وَ اُولُوا بَأْسٍ شَدیدٍ» آغاز کردند، برمی‌آید که آنان میل داشتند جنگ کنند و چون ملکه هم همین را فهمیده بود لذا نخست شروع کرد از جنگ مذمت کردن، در آخر رأی خود را ارائه داد،

مکتوبی کریم از سلیمان، به‌نام خدا! گفتمان‌های... (۳۳۳)

اول گفت: «اِنَّ الْمُلُوکَ اذا دَخَلُوا قَرْیَةً اَفْسَدُوها...» یعنی، جنگ عاقبتی ندارد، مگر غلبه یکی از دو طرف و شکست طرف دیگر، یعنی فساد قریه‌ها و شهرها و ذلت عزیزان آن و چون چنین است، نباید بدون تحقیق اقدام به جنگ کرد، باید نیروی خود را با نیروی دشمن بسنجیم، اگر تاب نیروی او را نداشتیم، تا آن جا که راهی به صلح و سلم داریم اقدام به جنگ نکنیم، مگر این که راه، منحصر به جنگ باشد و نظر من این است که هدیه‌ای برای او بفرستیم، ببینیم فرستادگان ما چه خبری می‌آورند، آن وقت تصمیم به یکی از دو طرف جنگ یا صلح بگیریم.

«وَ اِنّی مُرْسِلَةٌ اِلَیْهِمْ بِهَدِیَّةٍ فَناظِرَةٌ بِمَ یَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ،» این گونه سخن گفتن لحن سخن گفتن پادشاهان است، که تجبر و عزت ملوکی را می‌رساند وگرنه در کلام خود، نام سلیمان را می‌برد، لیکن زبان خود را از بردن نام او نگه داشت و مسأله را به او و

(۳۳۴) گفتمان‌های آموزشی قرآن

درباریانش با هم نسبت داد و نیز فهمانید که سلیمان هم هر چه می‌کند به دست یاران و ارتشیان و به کمک رعیت خود می‌کند.

و معنای این که گفت: «فَناظِرَةٌ بِمَ یَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ،» (۳۵ / نمل) این است که ببینیم چه عکس‌العملی نشان می‌دهد، تا ما نیز به مقتضای وضع او عمل کنیم و این ـ همان‌طور که گفتیم ـ اظهار نظر ملکه سباء بود و از کلمه «مُرْسَلُونَ» به دست می‌آید که هدیه‌ای را که وی برای آن جناب فرستاد به دست جمعی از درباریانش بود، هم‌چنان که از سخن بعدی سلیمان علیه‌السلام که فرمود: «اِرْجِعْ اِلَیْهِمْ ـ برگرد نزد ایشان،» برمی‌آیی که آن جمع، رئیسی داشته‌اند و رئیس به تنهایی نزد سلیمان راه یافته و هدیه را به او داده است.

«فَلَمّا جاءَ سُلَیْمنَ قالَ اَتُمِدُّونَنِ بِمالٍ فَما اتانِیَ اللّهُ خَیْرٌ مِمّا اتیکُمْ بَلْ اَنْتُمْ بِهَدِیَّتِکُمْ تَفْرَحُونَ؟!» (۳۶ / نمل) سلیمان علیه‌السلام هم نامی از خصوص ملکه سباء نبرد، همان‌طور ملکه سباء نامی از او نبرد و گفت: من هدیه‌ای نزد ایشان می‌فرستم.

مکتوبی کریم از سلیمان، به‌نام خدا! گفتمان‌های... (۳۳۵)

اعتراض سلیمان این بود که: آیا شما مرا با مالی حقیر و ناچیز که کم‌ترین ارزشی نزد من ندارد کمک می‌کنید؟ مالی که در قبال آن چه خدا به من داده ذره‌ای ارزش ندارد؟ آن‌چه خدا از ملک و نبوت و ثروت به من داده بهتر است از آن چه به شما داده است.

جمله «بَلْ اَنْتُمْ بِهَدِیَّتِکُمْ تَفْرَحُونَ؟» اعراض از توبیخ قبلی به توبیخی دیگر است، اول توبیخشان کرد به این که مگر من محتاج مال شما هستم، که هدیه برایم فرستاده‌اید و این کار شما کار زشتی است و در این جمله می‌فرماید: از آن زشت‌تر این که، شما هدیه خود را خیلی بزرگ می‌شمارید و آن را ارج می‌نهید!

«اِرْجِعْ اِلَیْهِمْ فَلَنَأْتِیَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لا ـ قِبَلَ لَهُمْ بِها وَ لَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْها اَذِلَّةً وَ هُمْ صاغِرُونَ!» خطاب در این آیه به رئیس هیئت اعزامی سباء است. بعد از آن که مردم

(۳۳۶) گفتمان‌های آموزشی قرآن

سباء فرمان سلیمان علیه‌السلام را که فرموده بود: «وَأْتُونی مُسْلِمینَ!» مخالفت نموده و آن را به فرستادن هدیه تبدیل کردند و از ظاهر این رفتار برمی‌آید که از تسلیم شدن سرپیچی دارند، به ناچار سلیمان کار ایشان را سربرتافتن از فرمان خود فرض کرده، روی این فرض، ایشان را تهدید کرد به این که سپاهی به سویشان گسیل می‌دارد که در سباء طاقت نبرد با آن را نداشته باشند و به همین جهت، دیگر به فرستاده ملکه نفرمود: این پیام را ببر و بگو اگر تسلیم نشوند و نزد من نیاند چنین لشکری به سویشان می‌فرستم، بلکه فرمود: تو برگرد که من هم پشت سر تو این کار را می‌کنم، هر چند که در واقع و به هر حال لشکر فرستادن، مشروط بود به این که آنان تسلیم نشوند. از سیاق برمی‌آید که آن جناب هدیه مذکور را نپذیرفته و آن را برگردانیده است.(۱)

۱- المیزان، ج: ۱۵، ص: ۵۰۹.

مکتوبی کریم از سلیمان، به‌نام خدا! گفتمان‌های... (۳۳۷)

## گفتمان‌های مجلس سلیمان، انتقال تخت ملکه سباء

«فَلَمّا جاءَ سُلَیْمنَ قالَ اَتُمِدُّنَنِ بِمالٍ فَما اتانِیَ اللّهُ خَیْرٌ مِمّا اتیکُمْ بَلْ اَنْتُمْ بِهَدِیَّتِکُمْ تَفْرَحُونَ...!»

«قالَ یا اَیُّهَا الْمَلَؤُا اَیُّکُمْ یَأْتینی بِعَرْشِها قَبْلَ اَنْ یَأْتُونی مُسْلِمینَ...!»

«و چون فرستادگان ملکه سباء نزد سلیمان آمدند گفت: آیا مرا به مال مدد می‌دهید؟ آن‌چه خدا به من داده بهتر از این است که به شما داده است، شمایید که این هدیه در نظرتان ارج دارد و از آن خوشحالید!»

(۳۳۸) گفتمان‌های آموزشی قرآن

«نزد ایشان بازگرد که سپاهی به سوی شما آریم که تحمل آن نیارید و از آن جا به ذلت و در عین حقارت بیرونتان می‌کنیم!»

«گفت: ای بزرگان کدامتان پیش از آن که ملکه سباء نزد من آید تخت وی را برایم می‌آورد!»

«عفریتی از جن گفت: پیش از آن که از مجلس خود برخیزی تخت را نزدت می‌آورم که برای این که توانا و امینم!»

«و آن کسی که از کتاب اطلاعی داشت گفت: من آن را قبل از آن که نگاهت برگردد (در یک چشم به هم زدن) نزدت می‌آورم و چون تخت را نزد خویش پابرجا دید گفت: این از کرم پروردگار من است تا بیازمایدم که آیا سپاس می‌دارم یا کفران می‌کنم، هر که سپاس دارد برای خویش می‌دارد و هر که کفران کند

گفتمان‌های مجلس سلیمان، انتقال تخت‌ملکه سباء (۳۳۹)

پروردگارم بی‌نیاز و کریم است!» (۳۶ تا ۴۰ / نمل)

«قالَ یا اَیُّهَا الْمَلَؤُا اَیُّکُمْ یَأْتینی بِعَرْشِها قَبْلَ اَنْ یَأْتُونی مُسْلِمینَ!» (۳۹ / نمل) این سخنی است که سلیمان علیه‌السلام بعد از برگرداندن هدیه سباء و فرستادگانش گفته و در آن خبر داده که ایشان به زودی نزدش می‌آیند، در حالی که تسلیم باشند. سلیمان علیه‌السلام در این آیه به حضار در جلسه می‌گوید: کدام یک از شما تخت ملکه سباء را قبل از این که ایشان نزد ما آیند در این جا حاضر می‌سازد؟ و منظورش از این فرمان این است که وقتی ملکه سباء تخت خود را از چندین فرسخ فاصله در حضور سلیمان حاضر دید، به قدرتی که خدا به وی ارزانی داشته و به معجزه باهره او، بر نبوتش پی ببرد، تا در نتیجه تسلیم خدا گردد، هم‌چنان که به شهادت آیات بعد، تسلیم هم شدند.

(۳۴۰) گفتمان‌های آموزشی قرآن

«قالَ عِفْریتٌ مِنَ الْجِنِّ اَنَا اتیکَ بِهِ قَبْلَ اَنْ تَقُومَ مِنْ مَقامِکَ وَ اِنّی عَلَیْهِ لَقَوِیٌّ اَمینٌ - عفریتی از جن گفت: پیش از آن که از مجلس خود برخیزی تخت را نزدت می‌آورم که برای این کار توانا و امینم!!» کلمه عفریت - به طوری که گفته‌اند - به معنای شریر و خبیث

است معنایش این است که: من به آوردن آن نیرومند و امینم، نیرومند بر آنم و حمل آن خسته‌ام نمی‌کند، امین بر آنم و در آوردنش به تو خیانت نمی‌کنم!

«قالَ الَّذی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْکِتابِ...» (۴۰ / نمل) در این جمله، مقابله‌ای با جمله قبل به کار رفته و این مقابله دلالت می‌کند بر این که صاحب علم کتاب، از جن نبوده، بلکه از انس بوده است، روایاتی هم که از ائمه اهل‌بیت در این باره رسیده آن را تأیید می‌کند و نام او را آصف بن‌برخیا وزیر سلیمان و وصی او معرفی کرده است.

در الفاظ آیه شریفه تنها چیزی که در این باره آمده این است که شخص نامبرده که

گفتمان‌های مجلس سلیمان، انتقال تخت‌ملکه سباء (۳۴۱)

تخت ملکه سباء را حاضر کرد علمی از کتاب داشته و گفته است: من آن را برایت می‌آورم! غیر از این دو کلمه درباره او چیزی نیامده.

البته این در جای خود معلوم و مسلم است، که کار در حقیقت کار خدا بوده، پس معلوم می‌شود که آن شخص علم و ارتباطی با خدا داشته، که هر وقت از پروردگارش چیزی می‌خواسته و حاجتش را به درگاه او می‌برده خدا از اجابتش تخلف نمی‌کرده. به عبارت دیگر، هر وقت چیزی را می‌خواسته خدا هم آن را می‌خواسته است! از آن‌چه گذشت این نیز روشن شد که علم مذکور از سنخ علوم فکری و اکتسابی و تعلم بردار نبوده است !

«اَنَا اتیکَ بِه قَبْلَ اَنْ‌یَرْتَدَّ اِلَیْکَ طَرْفُکَ!» مقصود آن شخص این بوده که من تخت ملکه سباء را در مدتی نزدت حاضر می‌کنم که کمتر از فاصله نگاه کردن و دید آن باشد.

(۳۴۲) گفتمان‌های آموزشی قرآن

«فَلَمّا رَاهُ مُسْتَقِرًا عِنْدَهُ قالَ هذا مِنْ‌فَضْلِ‌رَبّی...!» یعنی، بعد از آن که سلیمان علیه‌السلام عرش ملکه سباء را نزد خود حاضر دید، گفت: این ـ یعنی حضور تخت بلقیس در نزد او در کمتر از یک طرفهٔ العین ـ از فضل پروردگار من است، بدون این که در خود من استحقاقی بوده باشد، بلکه خدای تعالی این فضیلت را به من ارزانی داشت تا مرا بیازماید، یعنی امتحان کند آیا شکر نعمتش را به جا می‌آورم، یا کفران می‌کنم!

آن‌گاه فرمود: و هر کس شکر بگزارد برای خود گزارده، یعنی نفع آن عاید خودش می‌شود نه عاید پروردگار من و هر کس کفران نعمت او کند، باز ضررش عاید خودش می‌شود، چون پروردگار من بی‌نیاز و کریم است!(۱)

۱- المیزان، ج: ۱۵، ص: ۵۱۴.

گفتمان‌های مجلس سلیمان، انتقال تخت‌ملکه سباء (۳۴۳)

## گفتمان سلیمان نبی با ملکه سباء

«قالَ نَکِّرُوا لَها عَرْشَها نَنْظُرْ اَتَهْتَدی اَمْ تَکُونُ مِنَ الَّذینَ لا یَهْتَدُونَ!»

«فَلَمّا جاءَتْ قیلَ اَهکَذا عَرْشُکِ قالَتْ کَاَنَّهُ هُوَ وَ اُوتینَاالْعِلْمَ مِنْ قَبْلِها وَ کُنّا مُسْلِمینَ...!»

«سلیمان گفت: تختش را برای او وارونه کنید ببینیم آیا آن را می‌شناسد یا نه؟»

«و چون بیامد بدو گفتند: آیا تخت تو چنین است؟ گفت: گویی همین است از این پیش ما از این سلطنت خبر داشتیم و تسلیم هم بودیم!»

(۳۴۴) گفتمان‌های آموزشی قرآن

«و خدایش از آن چه که به جای او می‌پرستید بازداشت که وی از گروه کافران بود!»

«بدو گفتند: به حیاط قصر داخل شو و چون آن را بدید پنداشت آبی عمیق است و ساق‌های خویش را عریان کرد، سلیمان گفت: این آب نیست بلکه قصری است از بلور صاف! ملکه سباء گفت: من به خویش ستم کرده‌ام، اینک با سلیمان مطیع پروردگار جهانیان می‌شوم!» (۴۱ تا ۴۴ / نمل)

«قالَ نَکِّرُوا لَها عَرْشَها نَنْظُرْ اَتَهْتَدی اَمْ تَکُونُ مِنَ الَّذینَ لا یَهْتَدُونَ!» از سیاق آیه برمی‌آید که سلیمان علیه‌السلام این سخن را هنگامی گفت که ملکه سباء و درباریانش به دربار سلیمان رسیده و می‌خواستند بر او وارد شوند و منظورش از این دستور، امتحان و

گفتمان سلیمان نبی با ملکه سباء (۳۴۵)

آزمایش عقل آن زن بود، همچنان که منظورش از اصل آوردن تخت، اظهار معجزه‌ای با هر از آیات نبوتش بود و به همین جهت دستور داد تخت او را به صورتی ناشناس درآورند و آن گاه متفرع کرد بر این دستور، این را که: «نَنْظُرْ اَتَهْتَدی ـ ببینیم می‌شناسد آن را یا نه؟»

«فَلَمّا جاءَتْ قیلَ اَهکَذا عَرْشُکِ قالَتْ کَاَنَّهُ هُوَ وَ اُوتینَاالْعِلْمَ مِنْ قَبْلِها وَ کُنّا مُسْلِمینَ!» یعنی بعد از آن که ملکه سباء نزد سلیمان آمد از طرف سلیمان به او گفتند: آیا تخت تو این‌طور بود؟

«قالَتْ کَاَنَّهُ هُوَ!» مراد از این که گفت گویا این همان است، این است که: این همان است و اگر این‌طور تعبیر کرد، خواست تا از سبک مغزی و تصدیق بدون تحقیق اجتناب کند.

وقتی ملکه تخت را می‌بیند و درباریان سلیمان از آن تخت از وی می‌پرسند، احساس

(۳۴۶) گفتمان‌های آموزشی قرآن

کرده که منظور آنان از این پرسش این است که: به وی تذکر دهند که متوجه قدرت خارق‌العاده سلیمان علیه‌السلام باش! لذا چون از سؤال آنان، این اشاره را فهمیده، در پاسخ گفته است:

ـ ما قبلاً از چنین سلطنت و قدرتی خبر داشتیم، یعنی احتیاجی به این اشاره و تذکر نیست، ما قبل از دیدن این معجزه، از قدرت او و از این حالت خبر داشتیم و تسلیم او شده بودیم و لذا در اطاعت و فرمان او سر فرود آورده‌ایم!

«وَ صَدَّها ما کانَتْ تَعْبُدُ مِنْ دُونِ اللّهِ اِنَّها کانَتْ مِنْقَوْمٍ کافِرینَ!» تنها چیزی که او را از تسلیم خدا شدن جلوگیری می‌نمود، همان معبودی بود که به جای خدا می‌پرستید و آن معبود ـ همچنان که در خبر هدهد گذشت ـ آفتاب بوده و سبب این جلوگیری این بود که ملکه نیز از مردمی کافر بود و از نظر افکار عمومی ایشان را در کفرشان پیروی

گفتمان سلیمان نبی با ملکه سباء (۳۴۷)

می‌کرد.

«قیلَ لَهَا ادْخُلِی الصَّرْحَ...!» کلمه «صرح» به معنای قصر و هر بنایی است بلند و مشرف بر سایر بناها و کلمه «قواریر» به معنای شیشه است. اگر فرمود: بدو گفته شد داخل شو! گویا گوینده آن، بعضی از خدمت‌کاران سلیمان علیه‌السلام بوده، که در حضور او ملکه سباء را راهنمایی کرده که داخل شود و این رسم همه پادشاهان بزرگ است.

«فَلَمّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَکَشَفَتْ عَنْ ساقَیْها...» یعنی وقتی ملکه سباء آن صرح را دید، خیال کرد استخری از آب است، چون خیلی آن شیشه صاف بود، لذا جامه‌های خود را از ساق پا بالا زد تا دامنش‌تر نشود.

«قالَ اِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَواریرَ!» گوینده این سخن سلیمان است، که به آن زن می‌گوید: این صرح، لجه نیست بلکه صرحی است که از شیشه ساخته شده.

(۳۴۸) گفتمان‌های آموزشی قرآن

پس ملکه سباء وقتی این همه عظمت از ملک سلیمان دید و نیز آن داستان را که از جریان هدهد و برگرداندن هدایا و نیز آوردن

تختش از سباء به دربار وی به خاطر آورد، دیگر شکی برایش نماند که این‌ها همه معجزات و آیات نبوت او است و کار حزم و تدبیر نیست، لذا در این هنگام گفت: «قالَتْ رَبِّ اِنّی ظَلَمْتُ نَفْسی...!»

«قالَتْ رَبِّ اِنّی ظَلَمْتُ نَفْسی وَ اَسْلَمْتُ مَعَ سُلَیْمنَ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمینَ!»

در گفتار خود نخست به درگاه پروردگارش استغاثه می‌کند و به ظلم خود که خدای را از روز اول و یا از هنگامی که این آیات را دید نپرستیده اعتراف نمود، سپس به اسلام و تسلیم خود در برابر خدا شهادت داد! (۱)

۱- المیزان، ج: ۱۵، ص: ۵۲۰.

گفتمان سلیمان نبی با ملکه سباء (۳۴۹)

(۳۵۰) گفتمان‌های آموزشی قرآن

## فصل ششم:تفسیر و تحلیل گفتمان رسول‌اللّه در شب هجرت

### غم مخور خدا با ماست! گفتمان رسول‌اللّه با ابوبکر در غار

«اِلّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللّهُ اِذْ اَخْرَجَهُ الَّذینَ کَفَرُوا ثانِیَ اثْنَیْنِ اِذْهُما فِی الْغارِ اِذْ یَقُولُ لِصحِبِه لا تَحْزَنْ اِنَّ اللّهَ مَعَنا فَاَنْزَلَ‌اللّهُ سَکینَتَهُ عَلَیْهِ وَاَیَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْها وَ جَعَلَ کَلِمَةَ الَّذینَ کَفَرُوا السُّفْلی وَ کَلِمَةُ اللّهِهِیَ الْعُلْیا وَ اللّهُ عَزیزٌ حَکیمٌ!»

(۳۵۱)

«اگر او را یاری نکنید، خدا یاریش خواهد کرد، همچنان که در آن ایامی که کفار بیرونش کردند و در حالی که او دومی از دو تن بود همان موقعی که در غار بودند و او به همراه خود می‌گفت غم مخور خدا با ماست!

پس خداوند (در چنان شرایط سختی) سکینت خود را بر او نازل نمود (و در عین بی‌کسی) با جنودی که شما رؤیتشان نکردید تأییدش کرد و کلمه آنان که کافر شدند پست نمود!

آری! کلمه خدا است که همواره غالب و والا است و خدا نیرومند و شایسته کار است!» (۴۰ / توبه)

مقصود از غار در این جا غاری است که در کوه ثور قرار داشته و این غار غیر از

(۳۵۲) گفتمان‌های آموزشی قرآن

غاری است که در کوه حرا قرار داشت. بنابر اخبار بسیاری، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله قبل از بعثت، بسیاری از اوقات در آن جا به سر می‌برده است. و مقصود از صاحب (همراه او) بنابر نقل قطعی ابوبکر است.

«اِذْ یَقُولُ لِصحِبِه لاـ تَحْزَنْ اِنَّ اللّهَ مَعَنا!» مقصود از حزن اندوهی است که از ترس ناشی می‌شود، یعنی به همراهش گفت: از ترس تنهایی و غربت و بی‌کسی و فراوانی دشمن و یکدلی دشمنان من و این که مرا تعقیب کرده‌اند غم مخور که خدای سبحان با ماست، او مرا بر دشمنانم یاری می‌دهد.

«فَاَنْزَلَ‌اللّهُ سَکینَتَهُ عَلَیْهِ وَاَیَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْها...!» یعنی خداوند سکینت خود را بر رسول خود نازل و رسول خویش را به جنودی که دشمنان نمی‌دیدند تأیید نمود. آن جنود دشمنان را از راه‌های مختلفی از وی منصرف می‌کردند و آن راه‌های مختلف

غم مخور خدا با ماست! گفتمان رسول‌اللّه با ابوبکر (۳۵۳)

همان عواملی بود که در انصراف مردم از وارد شدن در غار و دستگیر کردن آن‌جناب مؤثر بود!

اصل بنای کلام بر اساس تشریح و بیان نصرت و تأییدی است که خدای‌تعالی نسبت به پیغمبرگرامی‌اش نموده، از این جا شروع شده که اگر شما او را یاری نکنید، خداوند در روزی که احدی نبود تا بتواند یاریش کند او را یاری فرمود و سکینت بر او نازل کرد و

به وسیله جنودی از نصر کمک نموده، از کید دشمنان حفظ فرمود!

در بـار اول فرمود: «اِذْ اَخْرَجَهُ الَّذینَ کَفَرُوا،» بیان می‌کنـد آن زمانی را که به طور اجمال در جمله «فَقَدْ نَصَرَهُ اللّهُ!» بود و می‌فهماند در آن زمانی او را یاری کرد که کفار او را بیرون کردند.

در بار دوم فرمود: «اِذْ یَقُولُ لِصحِبِه،» بیان کرد تشخیص آن زمانی را که در غار

(۳۵۴) گفتمان‌های آموزشی قرآن

بودند.

آیه شریفه همچنان در یک سیاق ادامه دارد، تا آن جا که می‌فرماید: «وَ جَعَلَ کَلِمَةَ الَّذینَ کَفَرُوا السُّفْلی وَ کَلِمَةُ اللّهِ هِیَ الْعُلْیا!» و جای هیچ تردیـد نیست که این جمله بیان جملات قبل و مقصود از کلمه کسانی که کافر شدند همان رأیی است که مشرکین مکه در دارالنـدوهٔ دادنـد، که دسته جمعی آن جناب را به قتل رسانیـده، نورش را خاموش کننـد و مقصود از کلمه خـدا وعده نصـرت و اتمام نوری است که به وی داده است!

با در نظر داشتن این باید گفت معنای آیه این است که: اگر شـما مؤمنان، او را یاری نکنید، باری خداوند یاری خود را نسبت به او هویـدا ساخت و همه به یاد داریـد در آن روزی که احـدی یاور و دافع از او نبود و دشـمنان بی‌شمار او با هم یکدل و یک جهت و برای کشتنش از هر طرف احاطه‌اش کردند و او ناگزیر شد به این که از مکه بیرون رود

غم مخور خدا با ماست! گفتمان رسول‌اللّه با ابوبکر (۳۵۵)

و جز یـک نفر کســی بـا او نبود، در آن مـوقعی کـه در غـار جـای گرفـت و بـه همراه خـود (ابـوبکر) می‌گفـت از آن چه می‌بینی اندوهناک مشو که خدا با ماست و یاری به دست اوست چگونه خداوند یاریش کرد و سکینت خود را بر او نازل و او را با لشکریان غیرمرئی که به چشم شـما نمی‌آمدنـد تأیید فرمود و کلمه آن‌هایی را که کفر ورزیدند ـ یعنی آن حکمی که بر وجوب قتل او صادر نموده و دنبالش دست به اقدام زدند ـ خنثی و مغلوب نمود.

آری، کلمه خـدا ـ یعنی آن وعـده نصـرت و اظهار دین و اتمام نوری که به پیغمبرش داد ـ غالب و برتر است و خدا عزیز و مقتدری است که هرگز مغلوب نگشته، حکیمی است که هرگز دچار جهل و در اراده و فعلش دچار خبط و غلط نمی‌شود!

منظور از «تأیید» آن‌جناب به جنود غیرمرئی تأییدی است که در همان روز

(۳۵۶) گفتمان‌های آموزشی قرآن

خدای‌تعالی نمود.

و منظور از «کلمه» در جمله «وَ کَلِمَةُ اللّهِهِیَ الْعُلْیا!» آن وعـده‌ای است که خداونـد به رسول گرامی‌اش داده بود که دین او را یاری نموده بر همه ادیان غلبه می‌دهد! چون آیه شـریفه «فَقَدْ نَصَرَهُ اللّهُ اِذْ اَخْرَجَهُ الَّذینَ کَفَرُوا،» مضمونش همان مضمونی است که آیه «وَ اِذْیَمْکُرُ بِکَالَّذینَ کَفَرُوالِیُثْبِتُوکَ اَوْیَقْتُلُوکَاَوْ یُخْرِجُوکَوَ یَمْکُرُونَ وَ یَمْکُرُاللّهُ وَ اللّهُ خَیْرُ الْمکِرینَ!» (۳۰ / انفال) آن را افاده می‌کند. ذیل آیه هم که می‌فرمایـد: خداونـد کلمه ایشان را باطل و کلمه الهیه را احقاق می‌کند قطعا مربوط به همان صدر آیه یعنی داستان اخراج و یا به عبارتی اضطرار به خروج از مکه است!

و امری که آن جناب را مضطر و ناگزیر کرد به این که از مکه بیرون رود و خدا آن

غم مخور خدا با ماست! گفتمان رسول‌اللّه با ابوبکر (۳۵۷)

امر را باطل ساخت، آن رأیی است که در دارالندوه گذرانید و آن تصـمیم بر قتل آن‌جناب بود، پس کلمه‌ای که خدا باطلش کرد و آن را مغلوب نمود همین تصمیم قریش بود.

و در مقابل، آن کلمه الهی را که احقاق نمود، همان نصرت آن جناب و پیشبرد دین او بود!(۱)

۱- المیزان، ج: ۹، ص: ۳۷۱.

(۳۵۸) گفتمان‌های آموزشی قرآن

(۳۵۹)

## فصل هفتم:تفسیر و تحلیل گفتمان‌های طالوت

### گفتمانی در انتخاب طالوت، جنگ داود و جالوت

«اَلَمْ تَرَ اِلَی الْمَلاَـءِ مِنْ بَنی اِسْـرائیلَ مِنْ بَعْـدِ مُوسـی اِذْقالُوا لِنَبِیٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنا مَلِکا نُقاتِـلْ فی سَبیلِ اللّهِ قالَ هَلْ عَسَـیْتُمْ انْ کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِتـالُ اَلاّ تُقاتِلُوا قالُوا وَ ما لَنا اَلاّ نُقاتِلَ فی سَبیلِ اللّهِ وَ قَـدْ اُخْرِجْنامِنْ دِیارِنا وَ اَبْنائِنا فَلَمّا کُتِـبَ عَلَیْهِـمُ الْقِتالُ تَوَلَّوْا اِلاّ قَلیلاً مِنْهُمْ وَ اللّهُ عَلیمٌ بِالظّالِمینَ...!»

(۳۶۰)

«مگر داستان آن بزرگان بنی‌اسرائیل را نشنیدی که پس از موسی به پیامبر خود گفتند: پادشاهی برای ما نصب کن تا در راه خدا کارزار کنیم و او گفت: از خود می‌بینید که اگر کارزار بر شما واجب شود شانه خالی کنید؟ گفتند: ما که از دیار و فرزندان خویش دور شده‌ایم برای چه کارزار نمی‌کنیم؟ ولی همین که کارزار بر آنان مقرر شد به جز اندکی روی برتافتند و خدا به کار ستمگران دانا است!»

«پیغمبرشان به آنان گفت: خدا طالوت را به پادشاهی شما نصب کرد گفتند: از کجا وی را بر ما سلطنت باشد که ما به شاهی از او سزاوارتریم چون او مال فراوانی ندارد؟ گفت: خدا او را از شما سزاوارتر دیده، چون دانشی بیشتر و تنی نیرومند دارد، خدا ملک خویش را به هر که بخواهد می‌دهد که خدا وسعت بخش و دانا است!»

گفتمانی در انتخاب طالوت، جنگ داود و جالوت (۳۶۱)

«و نیز به ایشان گفت نشانه پادشاهی وی این است که صندوق معروف دوباره به شما برمی‌گردد تا آرامشی از پروردگارتان باشد و باقی مانده‌ای از آن‌چه خدا به خاندان موسی و هارون داده بود در آن است! فرشتگان آن را حمل می‌کنند که در این نشانه برای شما عبرتی هست اگر ایمان داشته باشید!»

«و همین که طالوت سپاهیان را بیرون برد گفت خدا شما را با نهری امتحان کند، هر که از آن بنوشد از من نیست و هر کس از آن ننوشد از من است مگر آن کس که با مشت خود کفی بردارد و لبی تر کند و از آن همه لشگر به جز اندکی، همه نوشیدند و همین که او باکسانی که ایمان داشتند از شهر بگذشت گفتند: امروزه ما را طاقت جالوت و سپاهیان وی نیست! آن‌ها که یقین داشتند به پیشگاه پروردگار خویش می‌روند گفتند: چه بسیار شده که گروهی اندک به خواست خدا بر گروهی بسیار غلبه کرده‌اند و خدا پشتیبان صابران است!»

(۳۶۲) گفتمان‌های آموزشی قرآن

«و چون با جالوت و سپاهیانش روبرو شدند گفتند: پروردگارا صبری به ما ده و قدم‌هایمان را استوار ساز و بر گروه کافران پیروزمان کن!»

«پس به خواست خدا شکستشان دادند و داود جالوت را بکشت و خدایش پادشاهی و فرزانگی بداد و آن چه می‌خواست به او بیاموخت، اگر بعض مردم را به بعضی دیگر دفع نمی‌کرد و زمین تباه می‌شد ولی خدا با اهل جهان صاحب کرم است!»

«این آیت‌های خدا است که ما به حق بر تو می‌خوانیم و همانا تو از پیامبرانی!» (۲۴۶ تا ۲۵۲ / بقره)

گفتمانی در انتخاب طالوت، جنگ داود و جالوت (۳۶۳)

## مقدمه‌ای بر داستان

بنی‌اسرائیل، که این داستان مربوط به ایشان است، مادام که در کنج خمود و کسالت و سستی خزیده بودند، مردمی ذلیل و تو سری خور بودند، همین که قیام کردند و در راه خدا کارزار نمودند و کلمه حق را پشتیبان خود قرار دادند، هرچند که افراد صادق ایشان در این دعوی اندک بودند و در اولین بار که جنگ برایشان حتمی شد فرار کردند و در بار دوم سر اعتراض بر طالوت را باز نمودند، بار سوم از آن نهری که مأمور بودند ننوشند، نوشیدند و بار چهارم به طالوت گفتند ما حریف جالوت و لشگر او نمی‌شویم ؛ مع ذلک خدا یاریشان کرد و بر دشمن پیروزیشان داد. دشمن را به اذن خدا فراری دادند. داوود، جالوت را به قتل رساند و ملک و سلطنت در بنی‌اسرائیل مستقر

(۳۶۴) گفتمان‌های آموزشی قرآن

گردید و حیات از دست رفته آنان دوباره به ایشان بازگشت و بار دیگر سیادت و قوت خود را بازیافتند. همه این موفقیت‌ها جز به خاطر آن کلامی که ایمان و تقوا به زبانشان انداخت نبود و آن کلام این بود که وقتی با جالوت و لشگرش برخوردند گفتند: «رَبَّنا اَفْرِغْ عَلَیْناصَبْرا وَ ثَبِّتْ اَقْدامَنا وَ انْصُرْنا عَلَی‌الْقَوْمِ الْکافِرینَ!» (۲۵۰ / بقره)

این ماجرا عبرتی است که اگر همه مؤمنینی که در هر عصر می‌آیند آن را نصب‌العین خود قرار داده و راه گذشتگان صالح را پیش بگیرند، بر دشمنان خود غلبه خواهند کرد، البته مادام که مؤمن باشند!

قبل از آغاز این داستان خدای تعالی فرمود:

«وَ قاتِلُوا فی سَبیلِ اللّهِ وَ اعْلَمُوا اَنَّ اللّهَ سَمیعٌ عَلیمٌ!»

«در راه خدا کارزار کنید و بدانید که خدا شنوا و دانا است!» (۲۴۴ / بقره)

مقدمه‌ای بر داستان (۳۶۵)

این آیه که جهاد را واجب می‌کند، می‌بینیم خدای‌تعالی این فریضه را در این آیه و سایر موارد از کلامش مقید به قید «سَبیلِ اللّهِ» کرده و این برای آن است که به گمان کسی درنیاید و کسی خیال نکند که این وظیفه دینی مهم، صرفا برای این تشریع شده که امتی بر سایر مردم تسلط پیدا کرده و اراضی آنان را ضمیمه اراضی خود کند، همان‌طور که نویسندگان تمدن اسلام (چه جامعه‌شناسان و چه غیر ایشان) همین‌طور خیال کرده‌اند و حال آن که چنین نیست و قید فی سَبیلِ اللّهِ می‌فهماند که منظور از تشریع جهاد در اسلام، برای این است که دین الهی که مایه صلاح دنیا و آخرت مردم است، در عالم سلطه یابد.

«وَ اعْلَمُوا اَنَّ اللّهَ سَمیعٌ عَلیمٌ!» این جمله، به مؤمنین هشدار می‌دهد از این که در این سیر خود، قدمی بر خلاف دستور خدا و رسول او بردارند و کلمه‌ای در مخالفت با آن‌ها

(۳۶۶) گفتمان‌های آموزشی قرآن

(خدا و رسول او) بگویند و حتی نفاقی در دل مرتکب شوند، آن‌طور که بنی‌اسرائیل کردند، آن زمان که درباره طالوت به پیامبرشان اعتراض کردند، که او چگونه می‌تواند بر ما سلطنت کند و یا گفتند: «لا طاقَةَ لَنَا الْیَوْمَ بِجالُوتَ وَ جُنُودِهِ...!» (۲۴۹ / بقره) و هنگامی که جنگ بر آنان واجب شد، سستی به خرج دادند و پشت به جنگ کردند و آن زمان که واجب شد تا از نهر آب ننوشند مخالفت نموده و فرمان طالوت را اطاعت نکردند.

## نقل گفتمان

«اَلَمْ تَرَ اِلَی الْمَلَاءِ مِنْ بَنی اِسْرائیلَ...» کلمه «ملاء» به طوری که گفته‌اند به معنای

نقل گفتمان (۳۶۷)

جماعتی از مردم است که بر یک نظریه اتفاق کرده‌اند و اگر چنین جمعیتی را ملاء نامیدند برای این است که عظمت و ابهتشان چشم بیننده را پر می‌کند.

چنین جمعیتی از بزرگان بنی‌اسرائیل به پیامبر خود گفتند: پادشاهی برای ما معین کن تا در تحت فرمانش در راه خدا بجنگیم!

از سیاق برمی‌آید که پادشاهی که تا آن روز بر آنان تسلط داشته همان جالوت بوده، که در آنان به روشی رفتار کرده بود که همه شؤون حیاتی و استقلالی و خانه و فرزند را از دست داده بودند. این گرفتاری بعد از نجاتشان از شر آل فرعون بود، که شکنجه‌شان می‌کردند و خدا موسی علیه‌السلام را بر آنان مبعوث کرد و بر آنان ولایت و سرپرستی داد و بعد از موسی ولایت ایشان را به اوصیای موسی وا گذاشت. بعد از این دوره‌ها بود که گرفتار دیو جالوت شدند. وقتی ظلم جالوت به ایشان شدت یافت و فشار

(۳۶۸) گفتمان‌های آموزشی قرآن

از طرف دستگاه جالوت بر ایشان زیاد شد، قوای باطنشان که رو به خمود گذاشته بود، بیدار شد و تعصب توسری خورده و ضعیفشان زنده گشت، در این جا بود که بزرگان قوم از پیامبرشان درخواست می‌کنند پادشاهی برایشان برگزینند تا به وسیله او اختلافات داخلی خود را برطرف نموده و قوایشان را تمرکز دهند و در تحت فرمان آن پادشاه، در راه خدا کارزار کنند.

«قالَ هَلْ عَسَیْتُمْ اِنْ کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِتالُ اَلّا تُقاتِلُوا...!» در پاسخشان از ایشان پرسید، آیا اگر چنین فرماندهی معین شود احتمال آن را می‌دهید که نافرمانیش کنید؟

معلوم می‌شود خدای تعالی به او خبر داده که این‌ها فردا که صاحب فرمانده شدند از او اطاعت نخواهند کرد و فرار خواهند نمود!

گفتند: چه جهت دارد که ما در راه خدا قتال نکنیم؟ با این که از وطن و فرزند خود بیرون شده‌ایم...!

نقل گفتمان (۳۶۹)

«وَ قالَ لَهُمْ نَبِیُّهُمْ اِنَّ اللّهَ قَدْ بَعَثَ لَکُمْ طالُوتَ مَلِکا ـ پیغمبرشان به آنان گفت: خدا طالوت را به پادشاهی شما نصب کرد...!» این آیه شریفه پاسخ پیامبر ایشان است. اگر وی تعیین فرماندهی را به خدای تعالی نسبت داده، خواسته است بنی‌اسرائیل را متوجه اشتباهشان کند، که تعیین فرماندهی را به پیامبرشان نسبت دادند، و گفتند: تو یک پادشاه فرمانده برای ما معین کند و نگفتند: از خدا درخواست کن فرماندهی برای ما معین کند و قتال را بر ما واجب سازد.

«قالُوا اَنّی یَکُونُ لَهُ الْمُلْکُ عَلَیْنا وَ نَحْنُ اَحَقُّ بِالْمُلْکِ مِنْهُ وَلَمْ یُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمالِ...؟ ـ گفتند: از کجا وی را بر ما سلطنت باشد که ما به شاهی از او سزاوارتریم چون او مال فراوانی ندارد...؟»

(۳۷۰) گفتمان‌های آموزشی قرآن

به محض این که آن جناب نام آن فرمانده را برد و فهماند که او طالوت است باعث شد که از دو جهت اعتراض کنند، که این دو جهت به نظر آنان باسلطنت طالوت منافات داشته و خدای تعالی یکی از آن دو جهت را از ایشان حکایت کرده که گفتند: «اَنّی یَکُونُ لَهُ الْمُلْکُ عَلَیْنا وَ نَحْنُ اَحَقُّ بِالْمُلْکِ مِنْهُ...؟» و معلوم است که این اعتراض که به پیامبرشان کردند و در آن هیچ دلیلی بر این که طالوت، شایستگی سلطنت ندارد و خود آنان سزاوارترند، نیاوردند.

گفتاری بوده که احتیاج به استدلال نداشته یعنی دلیلش امر روشنی بوده و آن امر روشن جز این نمی‌تواند باشد که بیت نبوت و بیت سلطنت دو بیت و دو دودمان بوده در بنی‌اسرائیل که اهل آن دودمان همواره به آن فخر می‌کرده‌اند و طالوت از هیچ یک از این دو بیت دو خاندان نبود و به عبارتی دیگر طالوت نه از خاندان سلطنت بود و نه از خاندان نبوت، به همین جهت گفتند:

نقل گفتمان (۳۷۱)

ـ او کجا و سلطنت کجا؟ خود ما سزاوارتر به سلطنت هستیم تا او، چون هم از دودمان نبوتیم و هم از دودمان سلطنت و خدایی که ما را شایسته چنین افتخاری دانسته، چگونه راضی می‌شود آن را به دیگری انتقال دهد؟

این گفتار یک ریشه اعتقادی داشته و گر نه ظاهر اعتراضی بسیار بی‌جا است.

ریشه این گفتار این است که یهود معتقد بودند که در کار خدا بداء نسخ و تغییر نیست و این سه از خدا محال است، پیامبرشان در پاسخ فرموده: «اِنَّ اللّهَ اصْطَفیهُ عَلَیْکُمْ ـ خدا او را بر شما ترجیح داده است!»

این یکی از دو جهت اعتراض بنی‌اسرائیل بود.

جهت دیگری که آن نیز به نظر ایشان منافات با سلطنت طالوت داشته همان است که

(۳۷۲) گفتمان‌های آموزشی قرآن

در جمله: «وَلَمْ یُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمالِ...!» آمده، چون طالوت مردی فقیر بوده و به نظر بنی‌اسرائیل سلطان باید مردی توانگر باشد، پیامبر آنان به این هم جواب داده به این که: «وَ زادَهُ بَسْطَةً فِی الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ!» یعنی سلطنت پول نمی‌خواهد، بلکه نیروی فکری و جسمی می‌خواهد، که طالوت هر دو را بیش از شما دارد!

«قالَ اِنَّ اللّهَ اصْطَفیهُ عَلَیْکُمْ وَ زادَهُ بَسْطَةً فِی الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ!» این کلام، جواب به هر دو اعتراض بنی‌اسرائیل است.

اما اعتراضشان به این که خودشان سزاوارتر به ملک و سلطنت هستند چون دارای شرافت دودمانند، جوابش این است که وقتی خدای تعالی طالوت را برای سلطنت انتخاب کند قهرا او و دودمان او شرافتی پیدا می‌کند مافوق شرافت سایر افراد بنی‌اسرائیل و سایر دودمان‌های آن، چون فضیلت همواره تابع تفضیل خدای تعالی است، هر که را او برتر بداند، برتر است!

نقل گفتمان (۳۷۳)

و اما اعتراض دوم آن‌ها که ملاک پادشاه شدن پول است جوابش را داد به این که سلطنت الهیه برای همین است که دیگر پول داری ملاک برتری قرار نگیرد.

سلطنت و استقرار حکومت در جامعه‌ای از مردم، تنها و تنها برای این است که اراده‌های متفرق مردم که با نداشتن حکومت همه به هدر می‌رفت، در استقرار حکومت همه یا جا متمرکز شود، یعنی همه تابع اراده مسلمانان گردد و تمامی زمام‌ها و اختیارات به یک زمام وصل شده و سرنخ همه اختیارات به دست یک نفر بیفتد و در نتیجه هر فرد از افراد جامعه به راه کمالی که خود لایق آن است بیفتد و در این راه تکامل احدی مزاحم فردی دیگر نشود و هیچ فردی بدون داشتن حق (و فقط به خاطر داشتن ثروت یا قدرت) جلو نیفتد و فردی دیگر فقط به خاطر نداشتن ثروت عقب نماند.

(۳۷۴) گفتمان‌های آموزشی قرآن

سخن کوتاه این که: غرض از تشکیل ملک و حکومت این است که صاحب حکومت امور جامعه را طوری تدبیر کند که هر فردی از افراد جامعه به کمال لایق خود برسد و کسی و چیزی مانع پیشرفتش نگردد. برای چنین حکومت چیزی که لازم است داشتن دو سرمایه است: یکی علم به تمامی مصالح حیات جامعه و مفاسد آن، دوم داشتن قدرت جسمی بر اجرای آن‌چه که صلاح جامعه می‌داند و این دو در طالوت هست: «وَ زادَهُ بَسْطَةً فِی الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ!» و اما مسأله پول داری، اگر کسی آن را هم دخیل در این مسأله بداند و از ارکان این کار بشمارد، از جهل و بی‌خبری است!

پیامبر اسرائیلی سپس هر دو پاسخ را یک جا و به صورت یک دلیل در آورده و می‌گوید: «وَ اللّهُ یُؤْتی مُلْکَهُ مَنْ یَشاءُ!» و خلاصه آن این است که ملک تنها از آن خدا است و احدی را در آن نصیبی نیست، مگر آن مقداری که خدا به هر کسی داده باشد و در آن هم با این که تملیکش کرده باز خود او مالک است !

نقل گفتمان (۳۷۵)

خوب وقتی داستان از این قرار باشد پس خدای تعالی در ملکش هر جور بخواهد و اراده کند تصرف می‌کند و احدی قادر نیست بگوید چرا و به چه جهت؟ یعنی کسی را نمی‌رسد که از علت تصرف خدا پرسش کند، برای این که تنها خدای تعالی سبب مطلق است، کسی قادر نیست که از متمم علیت و ابزار کار او بپرسد، برای این که خدای‌تعالی خودش به تنهای سبب تام است، او نیازی به متمم ندارد!

پس دیگر جای این سؤال نیست که چرا ملک و سلطنت را از دودمانی به دودمان دیگر منتقل کرد؟ یا چرا آن را به کسی داد که اسباب ظاهری و ابزار آن که همان ثروت و نفرات باشد ندارد؟

افعال خدای سبحان حکیمانه و دارای مصلحت است و در عین حال باری‌تعالی

(۳۷۶) گفتمان‌های آموزشی قرآن

محکوم و مقهور مصالح نیست. ایتاء و افاضه الهیه هر چند که به هر جور که او بخواهد و به هرکس که اراده کند صورت می‌گیرد، الا این که درعین حال به طور بیهوده و گزاف و بدون حکمت و رعایت مصالح صورت نمی‌گیرد!

مقصود ما از این که می‌گوییم خدای تعالی هر چه بخواهد می‌کند و ملک را به هر کس که بخواهد می‌دهد و از این قبیل مطالب، این نیست که خدا در کارهایش جانب مصلحت را رعایت نمی‌کند و یا خدا کاری را که می‌کند نظیر تیری است که به تاریکی بیندازد، اگر تصادفا مطابق مصلحت صورت بگیرد که گرفته و اگر نگیرد جزافی می‌شود و محذوری هم پیش نمی‌آید برای این که ملک، ملک او است، هر چه بخواهد می‌کند، نه منظور ما این نیست زیرا که این ادله دینی و براهین عقلی باطل می‌کند. این معنا را هم ظواهر دینی باطل می‌داند و هم براهین عقلی.

نقل گفتمان (۳۷۷)

بلکه مقصود ما این است که خدای سبحان از آن جا که هر خلق و امری به او بازگشت دارد قهرا مصالح قهرا مصالح و جهات خیر هم، مانند سایر موجودات مخلوق او هستند پس اگر می‌گوییم خدا هر کاری را طبق مصلحت انجام می‌دهد معنایش این نیست که در کارهای خود مقهور مصلحت و محکوم به حکم آن است، بر خلاف ما که در کارهایمان محکوم به آنیم، پس وقتی خدای سبحان کاری می‌کند یا خلقی می‌آفریند (و جز خوب و جمیل نمی‌کند)، قهرا فعل او دارای مصلحت است و صلاح بندگانش در آن رعایت شده و در عین حال محکوم و مقهور مصلحت هم نیست!

«وَ قالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ اِنَّ ايَةَ مُلْكِهِ اَنْ يَأْتِيَكُمُ التّابُوتُ فيهِسَكينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ بَقِيَّةٌ مِمّا تَرَكَ الُ مُوسى وَ الُ هارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلائِكَةُ اِنَّ فى ذلِكَ لَايَةً لَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنينَ!»

(۳۷۸) گفتمان‌های آموزشی قرآن

«و نیز به ایشان گفت نشانه پادشاهی وی این است که صندوق معروف دوباره به شما برمی‌گردد تا آرامشی از پروردگارتان باشد و باقی‌مانده‌ای از آن‌چه خدا به خاندان موسی و هارون داده بود در آن است فرشتگان آن را حمل می‌کنند که در این نشانه برای شما عبرتی هست اگر ایمان داشته باشید!» (۲۴۸ / بقره)

سیاق اول آیه دلالت دارد بر این که بنی‌اسرائیل از پیامبرشان پرسیده بودند که نشانی صدق گفتار تو چیست؟ از کجا بدانیم این که می‌گویی: خدای تعالی طالوت را ملک و فرمانده شما کرده، راست است؟ و آیه بالا از آن جواب می‌دهد.

«... و همین که طالوت سپاهیان را بیرون برد گفت خدا شما را با نهری امتحان کند، هر که از آن بنوشد از من نیست و هر کس از آن ننوشد از من است مگر آن کس که با مشیت خود کفی بردارد و لبی تر کند و از آن همه لشگر به جز اندکی، همه نوشیدند...!»

نقل گفتمان (۳۷۹)

کلمه «جند» به معنای مجتمعی انبوه است، چه از انسان و چه از هر چیز دیگر و اگر لشگر را «جند» نامیده‌اند به خاطر همین است که

جمعیتی متراکم هستند. اگر در آیه مورد بحث، کلمه «جنود» آورده، برای این بوده که بفهماند جمعیت بنی‌اسرائیل کثرت قابل ملاحظه‌ای داشتند، با این که به حکم جملات بعدی همین آیه، مؤمنین واقعی آنان، بعد از عبور از نهر اندک بودند (و این ملاکی دست می‌دهد که در سختی‌ها همیشه مؤمنین پایدار می‌مانند!)

در مجموع این گفتار اشاره‌ای است به یک حقیقت که از سراپای این داستان استفاده می‌شود و آن این است که خدای تعالی قادر است عده‌ای بسیار قلیل و از نظر روحیه مردمی ناهماهنگ را بر لشکری بسیار زیاد یاری دهد. توضیح این که تمامی

(۳۸۰) گفتمان‌های آموزشی قرآن

بنی‌اسرائیل از پیامبر خود درخواست فرماندهی کردند و همگی پیمان محکم بستند که آن فرمانده را نافرمانی نکنند. کثرت جمعیت آنان آن‌قدر بود که بعد از تخلف جمعیت بسیاری از آنان از شرکت در جنگ، تازه باقی مانده آنان جنودی بودند و این جنود هم در امتحان آب نهر که داستانش می‌آید که اکثرشان رفوزه و مردود شدند و به جز اندکی از آنان در آن امتحان پیروز نشدند و تازه آن عده اندک هم هماهنگ نبودند، به‌خاطر این که بعضی از آنان یک مشت آب خوردند و معلوم شد که دچار نفاق هستند! پس در حقیقت آن چه باقی ماند، اندکی از اندک بود، در عین حال پیروزی نصیب آن اندک شد، چون ایمان داشتند و در برابر لشکر بسیار انبوه جالوت صبر کردند.

آیه شریفه خواسته است لشکریان طالوت را با دو آزمایش به سه طائفه تقسیم کند:

اول ـ آن‌هایی که از طالوت نبودند چون از نهر نوشیدند.

نقل گفتمان (۳۸۱)

دوم ـ آن‌هایی که از وی بودند چون از نهر ننوشیدند.

سوم ـ آن‌هایی که مردد بودند و وضعشان در آزمایش نهر معلوم نشد، چون مشتی آب برداشتند و نوشیدند و آزمایشی دیگر وصفشان را روشن می‌کند. آن این است که اگر در حال جنگ به خدا اعتماد نموده، در برابر دشمن مقاومت کنند از طالوت خواهند شد و اگر دچار قلق و اضطراب شوند، از طائفه دوم خواهند گردید!

«فَلَمّاجاوَزَهُ هُوَوَالَّذینَامَنُوا مَعَهُ قالُوا لا طاقَةَ لَنَا الْیَوْمَ بِجالُوتَ وَ جُنُودِهِ قالَ الَّذینَ یَظُنُّونَ اَنَّهُمْ مُلاقُوا اللّهِ کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثیرَةً بِاِذْنِ اللّهِ وَ اللّهُ مَعَ الصّابِرینَ!» و همین که او با کسانی که ایمان داشتند از نهر بگذشت گفتند امروزه ما را طاقت جالوت و سپاهیان وی نیست!

آن‌ها که یقین داشتند به پیشگاه پروردگار خویش می‌روند گفتند:

(۳۸۲) گفتمان‌های آموزشی قرآن

ـ «چه بسیار شده که گروهی اندک به خواست خدا بر گروهی بسیار غلبه کرده‌اند و خدا پشتیبان صابران است!»

دقت در این آیات می‌رساند که گویندگان این سخن که: «لا طاقَةَ لَنَا...!» همان طائفه سوم بودند که با مشت خود آب برداشتند و پاسخ‌دهندگان به ایشان همان‌هایی بودند که اصلاً آب ننوشیدند. آیه شریفه از آنان تعبیر کرده به: «الَّذینَ یَظُنُّونَ اَنَّهُمْ مُلاقُوا اللّهِ!» و چون نمی‌توانیم کلمه ظن را درباره آنان به معنای پنداشتن بگیریم، ناگزیر باید بگوییم یا به معنای یقین است و یا کنایه از خشوع است. این طایفه ممکن بود در پاسخ بگویند: غلبه جمعیتی اندک بر جمعیتی بسیار امر محالی نیست بلکه با اذن خدا امری است ممکن، ولی این طور نگفتند بلکه برای این که طرف را بهتر قانع کنند، قاطع‌تر جواب دادند و از حوادثی که در جاهای دیگر اتفاق افتاده خبر داده و گفتند: چه بسیار اندک‌ها که بر بسیارها غالب شدند!

نقل گفتمان (۳۸۳)

«وَ لَمّا بَرَزُوا لِجالُوتَ وَ جُنُودِهِ قالُوا:

ـ رَبَّنا اَفْرِغْ عَلَیْناصَبْرا وَ ثَبِّتْ اَقْدامَنا وَ انْصُرْنا عَلَی‌الْقَوْمِ الْکافِرینَ!»

«و چون با جالوت و سپاهیانش روبرو شدند گفتند:

ـ پروردگارا صبری به ما ده و قدم‌هایمان را استوار ساز و بر گروه کافران پیروزمان گردان!»

کلمه اَفْرِغ به معنای ریخته‌گری است، یعنی فلز آب شده‌ای را در قالب بریزند و منظور از آن در این جا این است که خدای تعالی صبر را در دل آنان و به قدر ظرفیت دل‌هایشان بریزد!

پس در حقیقت این تعبیر، استعاره از کنایه لطیفی است و هم‌چنین تثبیت اقدام کنایه

(۳۸۴) گفتمان‌های آموزشی قرآن

است از این که ایشان را در جهاد ثابت قدم کند تا فرار نکنند!

«پس به خواست خدا شکستشان دادند و داود جالوت را بکشت و خدایش پادشاهی و فرزانگی بداد و آن چه می‌خواست به او بیاموخت، اگر بعض مردم را به بعضی دیگر دفع نمی‌کرد زمین تباه می‌شد ولی خدا بااهل جهان صاحب کرم است!»

## بحثی در تباه شدن زمین!

«وَ لَوْلا دَفْعُ اللّهِ‌النّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الاَرْضُ...!»

«اگر خدا بعض مردم را به بعضی دیگر دفع نمی‌کرد زمین تباه می‌شد...!» (۲۵۱ / بقره)

بحثی در تباه شدن زمین (۳۸۵)

همه می‌دانند که منظور از فساد زمین، فساد سکنه زمین است، یعنی فساد اجتماع انسانی، البته اگر به دنبال فساد اجتماع، خود کره زمین هم فاسد شود، این فساد به تبع منظور آیه می‌شود، نه بالذات، این خود یکی از حقایق علمی است که قرآن از آن پرده‌برداری کرده است.

توضیح این که: سعادت نوع بشر به حد کمال نمی‌رسد مگر به اجتماع و تعاون، معلوم است که اجتماع و تعاون تمام نمی‌شود مگر وقتی که وحدتی در ساختمان اجتماع پدید آید و اعضای اجتماع و اجزای آن با یکدیگر متحد شوند، به طوری که تمامی افراد اجتماع چون تن واحد شوند، همه هماهنگ با یک جان و یک تن فعل و انفعال داشته باشند و وحدت اجتماعی و محل و مرکب این وحدت، که عبارت است از اجتماع افراد نوع، حالی شبیه به حال وحدت اجتماعی عالم مشهود و محل آن دارد.

(۳۸۶) گفتمان‌های آموزشی قرآن

فطری بودن دفع و غلبه اختصاص به مورد دفاع مشروع ندارد، بلکه شامل همه انحاء دفاع می‌شود، چه آن جا که دفاع به عدل و از حقی مشروع باشد و چه به ظلم و از حقی خیالی و نامشروع، چون اگر از یک اصل مسلم و فطری سرچشمه نمی‌گرفت هرگز از او سر نمی‌زد، نه مشروع و بر حقش و نه غیر آن، برای این که اعمال آدمی همه مستند به فطرت او است، پس اگر فطرتی مشترک میان مؤمن و کافر نبود معنا نداشت که تنها مؤمنین به داشتن فطرتی اختصاص یابند و اعمال خود را بر آن اصل فطری پایه‌گذاری کنند.

این اصل فطری است که بشر در ایجاد اصل اجتماع آن را مورد استفاده قرار داده و بعد از آن که اجتماع را به وسیله آن تشکیل داد باز به وسیله آن، اراده خود را بر غیر،

بحثی در تباه شدن زمین (۳۸۷)

تحمیل کرده و به ظلم و طغیان آن‌چه در دست غیر بود تملک کرد و نیز به وسیله همین اصل فطری آن چه ظالم و طاغی از دست او ربوده بود، به خود بازگردانید و نیز به وسیله همین اصل است که حق را بعد از آن که به خاطر جهل در بین مردم مرده بود احیاء

کرد و سعادتشان را تحمیلشان نمود، پس مسأله دفاع، اصلی است فطری که بهره‌مندی بشر از آن از یک بعد و دو بعد نیست.

شاید همین حقیقتی که ما خاطرنشان کردیم، منظور از آیه زیر باشد:

«وَ لَوْلا دَفْعُ اللّهِالنّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الاَرْضُ!

وَ لکِنَّ اللّهَ ذوُ فَضْلٍ عَلَی الْعالَمینَ!»

«و اگر این چنین نبود که خدا برخی را به وسیله بعضی دیگر دفع می‌کند، هر آینه زمین (و آن چه در اوست،) فاسد و تباه می‌شد،

(۳۸۸) گفتمان‌های آموزشی قرآن

لیکن خدا بر جهانیان دارای فضل و رحمت است!» باشد.

مؤید این احتمال ذیل آیه است که می‌فرماید:

«وَ لکِنَّ اللّهَ ذوُ فَضْلٍ عَلَی الْعالَمینَ!»(۱)

۱- المیزان، ج: ۲، ص: ۴۳۰.

بحثی در تباه شدن زمین (۳۸۹)

## فصل هشتم :تفسیر و تحلیل گفتمان‌های ذوالقرنین

### ذوالقرنین در مشرق و مغرب زمین، گفتمان او با اقوام مختلف

«وَ یَسْئَلُونَکَ عَنْ ذِی الْقَرْنَیْنِ قُلْ سَاَتْلُوا عَلَیْکُمْ مِنْهُ ذِکْرا...!»

«از تو از ذوالقرنین پرسند،»

«بگو: برای شما از او خبری خواهم خواند!»

«ما به او در زمین تمکین دادیم و از هر چیز وسیله‌ای عطا کردیم!»

(۳۹۰)

«پس راهی را تعقیب کرد،»

«چون به غروبگاه آفتاب رسید آن را دید که در چشمه‌ای گل‌آلود فرومی‌رود و نزدیک چشمه گروهی را یافت،»

«گفتیم: ای ذوالقرنین یا عذاب‌می‌کنی یا میان آن طریقه‌ای نیکو پیش می‌گیری؟»

«گفت: هر که ستم کند زود باشد که عذابش کنیم و پس از آن سوی پروردگارش برند و سخت عذابش کند!»

«و هر که ایمان آورد و کار شایسته کند پاداش نیک دارد و او را فرمان خویش کاری آسان گوییم!»

«و آن گاه راهی را دنبال کرد،»

«تا به طلوع‌گاه خورشید رسید و آن را دید که بر قومی طلوع می‌کند که ایشان را

ذوالقرنین‌در مشرق و مغرب‌زمین،گفتمان‌او با اقوام (۳۹۱)

در مقابل آفتاب پوششی نداده‌ایم،»

«چنین بود و ما از آن چیزها که نزد وی بود به طور کامل خبر داشتیم!» (۸۳ تا ۹۱ / کهف)

این آیات راجع به داستان ذوالقرنین است و در خلال آن پیشگویی‌هایی از قرآن نیز به چشم می‌خورد.

«اِنّا مَکَّنّا لَهُ فِیالْاَرْضِ وَ اتَیْناهُ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ سَبَبا!» (۸۴ / کهف) این جمله منتی است از خدای‌تعالی که بر ذوالقرنین می‌گذارد و با بلیغ‌ترین بیان امر او را بزرگ می‌شمارد! نمونه‌هایی خداوند تعالی از سیره و عمل و گفتار او نقل می‌کند که مملو از حکمت و

قدرت است.

(۳۹۲) گفتمان‌های آموزشی قرآن

«فَاَتْبَعَ سَبَبا» (۸۵ / کهف) یعنی وسیله‌ای تهیه کرد که با آن به طرف مغرب آفتاب سیر کند و کرد. مراد از مغرب آفتاب، آخر معموره آن روز از ناحیه غرب است، به دلیل این که می‌فرماید: نزد آن مردمی را یافت.

مقصود از این که فرمود آفتاب را یافت که در دریایی لجن‌دار غروب می‌کرد این است که به ساحل دریایی رسید که دیگر ماورای آن خشکی امید نمی‌رفت و چنین به نظر می‌رسید که آفتاب در دریا غروب می‌کند چون انتهای افق بر دریا منطبق است.

«قُلْنا یا ذَاالْقَرْنَیْنِ اِمّا اَنْ تُعَذِّبَ وَ اِمّا اَنْ تَتَّخِذَ فیهِمْ حُسْنا؟» (۸۶ / کهف) قول منسوب به خدای عز و جل در قرآن کریم، در وحی نبوی و در ابلاغ به وسیله وحی استعمال می‌شود. جمله «قُلْنا یا ذَاالْقَرْنَیْنِ...!» دلالت ندارد بر این که ذی‌القرنین پیغمبری بوده که به وی وحی می‌شده، چون قول خدا اعم از وحی مختص به نبوت است. جمله: «ثُمَّ یُرَدُّ

ذوالقرنین‌در مشرق و مغرب‌زمین،گفتمان‌او با اقوام (۳۹۳)

اِلی رَبِّه فَیُعَذِّبُهُ...!» از آن جا که نسبت به خدای تعالی در سیاق غیبت آمده خالی از اشعار به این معنا نیست که مکالمه خدا با ذوالقرنین به توسط پیغمبری که همراه وی بوده صورت گرفته و در حقیقت سلطنت از او نظیر سلطنت طالوت در بنی‌اسرائیل بوده که بااشاره پیغمبر معاصرش و هدایت او کار می‌کرده است.

«اِمّا اَنْ تُعَذِّبَ وَ اِمّا اَنْ تَتَّخِذَ فیهِمْ حُسْنا ـ یعنی یا این قوم را شکنجه کن و یا در آنان به رفتار نیکویی سلوک نما!» ما از او پرسش کردیم که با اینان چه معامله‌ای می‌خواهی بکنی، حال که برایشان مسلط شده‌ای از عذاب و احسان کدام یک را درباره آنان اختیار می‌کنی؟ او در جواب گفته است ستم‌کاران ایشان را عذاب می‌کنیم، سپس وقتی که به سوی پروردگار خویش بازگردند او عذاب نکر به ایشان می‌دهد و ما به مؤمن صالح احسان نموده و به آن چه مایه رفاه او است تکلیفش می‌کنیم!

(۳۹۴) گفتمان‌های آموزشی قرآن

این بدان جهت است که همه آنان ظالم نبودند و معلوم است که مردمی که وضعشان چنین باشد تعمیم عذاب درباره‌شان صحیح نیست، به خلاف تعمیم احسان که می‌شود هم صالح قومی را احسان کرد و هم طالحشان را.

«فَاَتْبَعَ سَبَبا. حَتّی اِذابَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْس...» یعنی در آن جا وسایلی برای سفر تهیه دید و به سوی مشرق حرکت کرد تا به صحرایی از طرف مشرق رسید و دید که آفتاب بر قومی طلوع می‌کند که برای آنان وسیله پوششی از آن قرار ندادیم.

منظور از ستر آن چیزی است که آدمی با آن خود را از آفتاب می‌پوشاند و پنهان می‌کند، مانند ساختمان و لباس و یا خصوص ساختمان، یعنی مردمی بودند که روی خاک زندگی می‌کردند و خانه‌ای که در آن پناهنده شوند و خود را از حرارت آفتاب پنهان کنند نداشتند و نیز عریان بودند و لباسی هم بر تن نداشتند.

ذوالقرنین‌در مشرق و مغرب‌زمین،گفتمان‌او با اقوام (۳۹۵)

اگر لباس و بنا را به خدا نسبت داد و فرموده: ما برای آنان وسیله پوششی از آن قرار ندادیم اشاره است به این که مردم مذکور هنوز به این حد از تمدن نرسیده بودند که بفهمند خانه و لباسی هم لازم است و هنوز علم ساختمان کردن و خیمه زدن و لباس بافتن و دوختن را نداشتند.

«کَذلِکَ وَ قَدْ اَحَطْنا بِما لَدَیْهِ خُبْرا» ظاهرا احاطه علمی خدا به آن‌چه نزد وی صورت می‌گرفت کنایه باشد از این که آن‌چه که تصمیم می‌گرفت و هر راهی را که می‌رفت به هدایت خدا و امر او بود و در هیچ امری اقدام نمی‌نمود مگر به هدایتی که با آن مهتدی شده و به امری که به آن مأمور گشته بود. (۱)

۱- المیزان، ج: ۱۳، ص: ۴۹۶.

(۳۹۶) گفتمان‌های آموزشی قرآن

## گفتمان‌ها در ساخت سد مانع حمله یأجوج و مأجوج

«ثُمَّ اَتْبَعَ سَبَبا،»

«حَتّی اِذا بَلَغَ بَیْنَ السَّدَّیْنِ وَجَدَ مِنْ دُونِهِما قَوْما لا یَکادُونَ یَفْقَهُونَ قَوْلاً،»

«قالُوا یا ذَاالْقَرْنَیْنِ اِنَّ یَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِی الاَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَکَ خَرْجا عَلی اَنْ تَجْعَلَ بَیْنَنا وَ بَیْنَهُمْ سَدّا...!»

«آن‌گاه راهی را دنبال کرد،»

«تا وقتی میان دو کوه رسید مقابل آن قومی را یافت که سخن نمی‌فهمیدند،»

«گفتند: ای ذوالقرنین یأجوج و مأجوج در این سرزمین تباه‌کارند آیا برای تو

گفتمان‌ها در ساخت سد مانع حمله یأجوج و مأجوج (۳۹۷)

خراجی مقرر داریم که میان ما و آن‌ها سدی بنا کنی!»

«گفت: آن چیزها که پروردگارم مرا تمکن آن را داده بهتر است مرا به نیرو کمک دهید تا میان شما و آن‌ها حائلی کنم!»

«قطعات آهن پیش من آرید تا چون میان دو دیواره پر شد گفت:

ـ بدمید! تا آن را بگداخت گفت:

ـ روی گداخته نزد من آرید تا بر آن بریزم!»

«پس نتوانستند بر آن بالا روند و نتوانستند آن را نقب زنند!»

«گفت: این رحمتی از جانب پروردگار من است و چون وعده پروردگارم بیاید آن را هموار سازد و وعده پروردگارم درست است!»

«در آن روز بگذاریمشان که چون موج در هم شوند و در صور دمیده شود و

(۳۹۸) گفتمان‌های آموزشی قرآن

جمعشان کنیم جمع کامل!»

«آن روز جهنم را کاملاً به کافران نشان دهیم!»

«همان کسان که دیدگانشان از یاد من در پرده بوده و شنیدن نمی‌توانسته‌اند!»

«مگر کسانی که کافرند پندارند که سوای من بندگان مرا خدایان توانند گرفت که ما جهنم را برای کافران محل فرود آمدنی آماده کرده‌ایم!» (۹۲ تا ۱۰۲ / کهف)

جمله «وَجَدَ مِنْ دُونِهِما قَوْما لا یَکادُونَ یَفْقَهُونَ قَوْلاً،» کنایه از سادگی و بساطت فهم قومی است که نزد آن کوه بودند.

«قالُوا یا ذَاالْقَرْنَیْنِ اِنَّ یَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ...!» ظاهر این است که گویندگان این حرف همان قومی باشند که ذوالقرنین آنان را در نزدیکی دو کوه بیافت.

گفتمان‌ها در ساخت سد مانع حمله یأجوج و مأجوج (۳۹۹)

یأجوج و مأجوج دو طائفه از مردم بودند که از پشت آن کوه به این مردم حمله می‌کردند و قتل عام و غارت راه انداخته یا اسیر می‌نمودند.

«فَهَلْ نَجْعَلُ لَکَ خَرْجا...؟» قوم مذکور پیشنهاد کردند که مالی را از ایشان بگیرد و میان آنان و یأجوج و مأجوج سدی ببندد که مانع از تجاوز آنان بشود.

«قالَ ما مَكَّنّی فیهِ رَبّی خَیْرٌ فَاَعینُونی بِقُوَّةٍ اَجْعَلْ بَیْنَكَمْ وَ بَیْنَهُمْ رَدْما!» این که فرمود: آن مکنتی که خدا به من داده بهتر است برای افاده استغناء ذوالقرنین از کمک مادی ایشان است که خود پیشنهادش را کردند.

می‌خواهد بفرماید: ذوالقرنین گفت آن مکنتی که خدا به من داده و آن وسعت و قدرت که خدا به من ارزانی داشته از مالی که شما وعده می‌دهید بهتر است و من به آن احتیاج ندارم! «فَاَعینُونی بِقُوَّةٍ...!» من از شما خرج نمی‌خواهم و اما سدی که خواستید اگر

(۴۰۰) گفتمان‌های آموزشی قرآن

بخواهید بسازم باید کمک انسانیم کنید، یعنی کارگر و مصالح ساختمانی بیاورید، تا آن را بسازم ـ از مصالح آن آهن و قطر و نفخ با دمیدن را نام برده است.

«اتُونی زُبَرَ الْحَدیدِ...!» یعنی بیاورید برایم قطعه‌های آهن را تا در سد به کار ببرم. این آوردن آهن همان قوتی بود که از ایشان خواست. و اگر تنها آهن را از میان مصالح سد سازی ذکر کرده و مثلاً اسمی از سنگ نیاورده بدین جهت بوده که رکن سدسازی و استحکام بنای آن موقوف بر آهن است.

«حَتّی اِذا سَاوی بَیْنَ الصَّدَفَیْنِ قالَ انْفُخُوا...!» او را به قوه و نیروه مدد کرده و آن‌چه خواسته بود برایش آوردند، پس سد را برایشان بناکرده بالا برد تا میان دو کوه را پر کرد و گفت حالا در آن بدمید! مقصود این است که دم‌های آهنگری را بالای سد نصب‌کنند، تا آهن‌های داخل سد را گرم‌نمایند و سرب ذوب شده را در لابلای آن بریزند.

گفتمان‌ها در ساخت سد مانع حمله یأجوج و مأجوج (۴۰۱)

«قالَ اتُونی اُفْرِغْ عَلَیْهِ قِطْرا...!» یعنی برای من قطر (قیر) بیاورید تا ذوب نموده روی آن بریزم و لابلای آن را پر کنم، تا سدی تو پر شود و چیزی در آن نفوذ نکند.

«فَمَا اسْطاعُوا اَنْ یَظْهَرُوهُ وَ مَااسْتَطاعُوا لَهُ نَقْبا!» (۹۷ / کهف) یعنی بعد از آن که سد را ساخت یأجوج و مأجوج نتوانستند به بالای آن بروند، چون بلند بود و نیز به سبب محکمی نتوانستند آن را سوراخ کنند.

«قالَ هذا رَحْمَةٌ مِنْ رَبّی...!» ذوالقرنین ـ بعد از بنای سد ـ گفت: این سد خود رحمتی از پروردگار من بود، یعنی نعمت و سپری بود که خداوند با آن اقوامی از مردم را از شر یأجوج و مأجوج حفظ فرمود.

«فَاِذا جاءَ وَعْدُ رَبّی جَعَلَهُ دَكّاءَ...!» و این سد و این رحمت تا آمدن وعده پروردگار من باقی خواهد ماند، وقتی وعده پروردگار من آمد آن را در هم می‌کوبد و بازمین

(۴۰۲) گفتمان‌های آموزشی قرآن

یکسان می‌کند!

مقصود از وعده یا وعده‌ای است که خدای تعالی در خصوص آن سد داده بوده که به زودی یعنی در نزدیکی‌های قیامت آن را خرد می‌کند، در این صورت وعده مزبور پیشگویی خدا بوده که ذوالقرنین آن را خبر داده.

و یا همان وعده‌ای است که خدای‌تعالی درباره قیام قیامت داده و فرموده: «کوه‌ها همه در هم کوبیده گشته دنیا خراب می‌شود!» (۴۷ / کهف) هر چه باشد قضیه را با جمله «وَ كانَ وَعْدُ رَبّی حَقّا!» تأکید فرموده است.

«وَ تَرَكْنا بَعْضَهُمْ یَوْمَئِذٍ یَمُوجُ فی بَعْضٍ...!» در آن روز از شدت ترس و اضطراب آن‌چنان آشفته می‌شوند که دریا در هنگام طوفان آشفته می‌شود و مانند آب دریا به روی هم می‌ریزند و یکدیگر را از خود می‌رانند، در نتیجه نظم و آرامش جای خود را به

گفتمان‌ها در ساخت سد مانع حمله یأجوج و مأجوج (۴۰۳)

هرج و مرج می‌دهد و پروردگارشان از ایشان اعراض نموده رحمتش شامل حالشان نمی‌شود و دیگر به اصلاح وضعشان عنایتی نمی‌کند.

پس این آیه به منزله تفصیل همان اجمالی است که ذوالقرنین در کلام خود اشاره کرده و گفته بود: «فَإِذا جاءَ وَعْدُ رَبّی جَعَلَهُ دَکّاءَ!» و نظیر تفصیلی است که در جای دیگر آمده که: «حَتّی اذا فُتِحَتْ یَأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ وَ هُمْ مِنْ کُلِّ حَدَبٍ یَنْسِلُونَ. وَاقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ فَإِذا هِیَ شاخِصَةٌ اَبْصارُ الَّذینَ کَفَرُوا یا وَیْلَنا قَدْ کُنّا فی غَفْلَةٍ مِنْ هذا بَلْ کُنّا ظالِمینَ ـ تا وقتی که راه یأجوج و مأجوج گشوده شود و آن‌ها از هر بلندی بتازند. و آن وعده راستین (قیامت) نزدیک می‌شود و به ناگاه چشمان کسانی که کافر شدند خیره می‌شود و می‌گویند: ای وای بر ما که از این روز غافل بودیم! بلکه ما ستمگر بوده‌ایم.» (۹۶ و ۹۷ / انبیاء) و به هر تقدیر این جمله از ملاحم یعنی پیشگویی‌های قرآن است.

(۴۰۴) گفتمان‌های آموزشی قرآن

این آیه از کلام خدای عز و جل است، نه تتمه کلام ذوالقرنین. مقصود از «وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ!» نفخه دومی قبل از قیامت است که با آن همه مردگان زنده می‌شوند. «و آن روز جهنم را چنان که باید بر کافران عرضه می‌کنیم!»

«اَلَّذینَ کانَتْ اَعْیُنُهُمْ فی غِطاءٍ عَنْ ذِکْری وَ کانُوا لا یَسْتَطیعُونَ سَمْعا!» (۱۰۱/کهف) این آیه تفسیر کافرین است و آنان همان‌هایی هستند که خداوند میان آنان و ذکرش سدی قرار داده و پرده‌ای کشیده ـ و به همین مناسبت بعد از ذکر سد متعرض حال آنان شده ـ دیدگان ایشان را در پرده‌ای از یاد خدا کرده و استطاعت شنیدن را از گوششان گرفته در نتیجه راهی که میان آنان و حق فاصله بود آن راه که همان یاد خدا است، بریده شده است! (۱)

۱– المیزان، ج: ۱۳، ص: ۵۰۳.

گفتمان‌ها در ساخت سد مانع حمله یأجوج و مأجوج (۴۰۵)

(۴۰۶) گفتمان‌های آموزشی قرآن

## فصل نهم :تفسیر و تحلیل گفتمان لقمان حکیم و پسرش

### لقمان حکیم و نقل گفتمان‌های او در قرآن

«وَلَقَدْ اَتَیْنا لُقْمنَ الْحِکْمَةَ اَنِ اشْکُرْلِلّهِ وَمَنْ یَشْکُرْ فَاِنَّما یَشْکُرُ لِنَفْسِه وَ مَنْ کَفَرَ فَاِنَّ اللّهَ غَنِیٌّ حَمیدٌ!»

«وَ اِذْ قالَ لُقْمنُ لاِبْنِه وَ هُوَ یَعِظُهُ یابُنَیَّ لا تُشْرِکْ بِاللّهِ اِنَّ الشِّرْکَ لَظُلْمٌ عَظیمٌ...!»

(۴۰۷)

«به تحقیق لقمان را حکمت دادیم (و چون لازمه حکمت شکر منعم است. به او گفتیم:) خدا را سپاس بدار! و هر کس سپاس بدارد به نفع خود سپاس می‌دارد، و هر که کفران کند (دود کفرانش به چشم خودش می‌رود،) چون خدا بی‌نیاز است (از شکر نکردن خلق متضرر نمی‌شود! و نیز ستوده است (چه شکرش بگزارند و چه کفرانش کنند!)»

«و آن دم که لقمان به پسر خویش که پندش می‌داد گفت: ای پسرک من! به خدا شرک میار، که شرک، ستمی است بزرگ!»

«ما انسان را در مورد پدر و مادرش، مخصوصا مادرش، که با ناتوانی روزافزون حامل وی بوده، از شیر بریدنش تا دو سال طول می‌کشد، سفارش کردیم و گفتیم: مرا و پدر و مادرت را سپاس بدار، که سرانجام به سوی من است!»

(۴۰۸) گفتمان‌های آموزشی قرآن

«و اگر بکوشند تا چیزی را که در مورد آن علم نداری با من شریک کنی اطاعتشان مکن! و در این دنیا به نیکی همدمشان باش، طریق کسی را که سوی من بازگشته است پیروی کن که در آخر بازگشت شما نیز نزد من است و از اعمالی که می‌کرده‌اید خبرتان می‌دهیم!»

«ای پسـرک من! اگر عمل تو هم وزن دانه خردلی، آن هم پنهان در دل سنگی، یا در آسمان یا در زمین باشد، خدا آن را می‌آورد، که خدا دقیق و کاردان است!»

«ای پسرک من! نماز به پا دار، امر به معروف و از منکر نهی کن، بر مصائب خویش صبر کن، که این از کارهای مطلوب است!»

«ای پسـرک من، از در کبر و نخوت از مردم روی برمگردان و در زمین چون مردم فرحناک راه مرو، خدا خودپسندان گردن فراز را دوست نمی‌دارد!»



«در راه رفتن خویش معتدل باش و صوت خود ملایم کن، که نامطبوع‌ترین آوازها آواز خران است!» (۱۲ تا ۱۹ / لقمان)

در این آیـات اشـاره شـده به این که به لقمان حکمت داده شـد و چنـد حکمت نیز از او در انـدرز به فرزنـدش نقل شـده و در قرآن کریم جز در این سوره نامی از لقمان نیامده و اگر در این سوره آمده، به خاطر تناسبی است که داسـتان سراسـر حکمت او با داستان خریدار لهوالحدیث داشته، چون این دو نفر در دو نقطه مقابل هم قرار دارند. یک فرد انسان آن قدر دانا و حکیم است که کلماتش راهنمای همه می‌شود و در مقابل، فرد دیگری یافت می‌شود که راه خـدا را مسـخره می‌کنـد و برای گمراه کردن مردم این در و آن در می‌زند تا لهوالحدیثی جمع‌آوری نماید!



«وَلَقَـدْ اَتَیْنا لُقْمنَ الْحِکْمَـهَ اَنِ اشْـکُرْلِلّهِ...فَاِنَّ اللّهَ غَنِیٌّ حَمیـدٌ!» کلمه حکمت ـ به طوری که از موارد اسـتعمالش فهمیـده می‌شود ـ به معنای معرفت علمی است در حدی که نافع باشد، پس حکمت حد وسط بین جهل و جربزه است.

«اَنِ اشْکُرْلِلّهِ!» این جمله تفسیر حکمت دادن به لقمان است و می‌خواهد بفرماید حکمتی که به لقمان دادیم این بود که: خدا را شکر بگزارد، چون شـکر عبـارت است از به کاربردن هر نعمتی در جای خودش، به طوری که نعمت ولی نعمت را بهتر وانمود کنـد و به کار بردن نعمت به این نحو محتاج است به این که اول منعم و سپس نعمت‌هایش، بدان جهت که نعمت اوست شـناخته شود، سپس کیفیت به کار بردن در محلش، آن طور که لطف و انعام او را بهتر وانمود کند شـناخته گردد، پس حکمت دادن به لقمان، لقمان را وادار کرد تا این مراحل را در شکر طی کند و در حقیقت حکمت دادن به او مستلزم امر به



شکر نیز هست!

«وَمَنْ یَشْـکُرْ فَاِنَّما یَشْـکُرُ لِنَفْسِه وَ مَنْ کَفَرَ فَاِنَّ اللّهَ غَنِیٌّ حَمیـدٌ!» این آیه بی‌نیازی خدا را خاطرنشان می‌سازد و می‌فرماید: فایده شـکر تنها به خود شاکر عایـد می‌شود، همچنان که ضـرر کفران هم به خود کفران کننـده عاید می‌گردد، نه به خدا، چون خدا غنی مطلق است و احتیاج به شـکر کسـی نـدارد و چون حمیـد و محمود است، چه شـکرش بگزارنـد و چه نگزارند، پس کفران هم به او ضـرر نمی‌رساند.

«وَ اِذْ قـالَ لُقْمـنُ لاِبْنِه وَ هُوَ یَعِظُهُ یـابُنَیَّ لاـ تُشْـرِکْ بِـاللّهِ اِنَّ الشِّرْکَ لَظُلْمٌ عَظیمٌ!» عظمت هر عملی به عظمت اثر آن است و عظمت معصیت بـه عظمـت کسـی است که نافرمـانی‌اش می‌شـود، چـون که مؤاخـذه عظیم نیز عظیم است، بنـابراین بزرگ‌ترین گناهـان و نافرمانی‌ها نافرمانی خدا است، چون عظمت کبریایی همه از او است و او فوق هر عظمت



و کبریایی است، چون خدایی است بی‌شریک و بزرگ‌ترین نافرمانی‌های او این است که برایش شریک قائل شوی!

«اِنَّ الشِّرْکَ لَظُلْمٌ عَظیمٌ!» در این جمله عظمت شـرک را مقیـد به قیـدی بـا مقـایسه بـا سایر گناهان نکرد، تا بفهمانـد که عظمت ظلم شرک آن قدر است که با هیچ گناه دیگری قابل قیاس نیست!

«وَوَصَّیْنَا الْاِنْسانَ بِوالِدَیْهِ...اِلَیَ‌الْمَصیرُ!» این آیه، جمله معترضه‌ای است که در وسط کلمات لقمان قرار گرفته و از کلمات او نیست و اگر در این‌جا واقع شده، برای این است که دلالت کند بر وجوب شکر والدین، مانند شکر خدا، بلکه شکر والدین، شکر خدا است، چون منتهی به سفارش و امر خدای تعالی است، پس شکر پدر و مادر عبادت خدا و شکر اوست!

لقمان حکیم و نقل گفتمان‌های او در قرآن (۴۱۳)

«وَ اِنْ جاهَداکَ عَلی اَنْ تُشْرِکَ بی ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما... کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ!» یعنی اگر پدر و مادر به تو اصرار کردند که چیزی را که علم بدان نداری و یا حقیقت آن را نمی‌شناسی شریک من بگیری، اطاعتشان مکن و برای من شریکی مگیر! مراد از این که شریک مفروض حقیقتش نامعلوم است، این است که چنین چیزی اصلاً وجود ندارد و مجهول مطلقی است که علم بدان تعلق نمی‌گیرد، پس برگشت معنا به این می‌شود که چیزی را که چیزی نیست شریک من مگیر! یعنی به شریکی که در همه این عوالم وجود ندارد!

«وَ صاحِبْهُما فِی الدُّنْیا مَعْرُوفاً وَاتَّبِعْ سَبیلَ مَنْ اَنابَ اِلَیَّ...!» می‌فرماید: بر انسان واجب است که در امور دنیوی نه در احکام شرعی که راه خدا است، با پدر و مادر خود به طور پسندیده و متعارف مصاحبت کند، نه به طور ناشایست و رعایت حال آن دو را

(۴۱۴) گفتمان‌های آموزشی قرآن

نموده، با رفق و نرمی رفتار نماید و جفا و خشونت در حقشان روا ندارد، مشقاتی که از ناحیه آنان می‌بینند تحمل نماید، چون دنیا بیش از چند روزی گذرا نیست و محرومیت‌هایی که از ناحیه آن دو می‌بیند قابل تحمل است، به خلاف دین، که نباید به خاطر پدر و مادر از آن چشم پوشید، چون راه سعادت ابدی است، پس اگر پدر و مادر از آن‌هایی باشند که به خدا رجوع دارند، باید راه آن دو را پیروی کند و گرنه راه غیر آن دو را، که با خدا انابه دارند.

«ثُمَّ اِلَیَّ مَرْجِعُکُمْ فَاُنَبِّئُکُمْ بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ!» یعنی این مطلبی که گفته شد تکلیف و وظیفه دنیایی شما است و سپس چیزی نمی‌گذرد که به سوی من برمی‌گردید، آن وقت شما را به حقیقت آن چه می‌کردید آگاه می‌کنم و بر حسب کرده‌هایتان چه خیر و چه شر حکم خواهی کرد!

لقمان حکیم و نقل گفتمان‌های او در قرآن (۴۱۵)

«یا بُنَیَّ اِنَّها اِنْ تَکُ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَکُنْ فی صَخْرَةٍ اَوْفِی‌السَّمواتِ اَوْ فِی الْاَرْضِ یَأْتِ بِهَااللّهُ...!» مضمون آیه مورد بحث فصل دیگری از کلام لقمان است، که مربوط به معاد و حساب اعمال است و معنایش این است که ای پسرم! اگر آن خصلتی که انجام داده‌ای، چه خیر و چه شر، از خردی و کوچکی همسنگ یک دانه خردل باشد و همان عمل خرد و کوچک در شکم صخره‌ای و یا در هر مکانی از آسمان‌ها و زمین باشد، خدا آن را برای حساب حاضر خواهد کرد، تا بر طبقش جزاء دهد، چون خدا لطیف است و چیزی در اوج آسمان‌ها و جوف زمین و اعماق دریا از علم او پنهان نیست و علم او به تمامی پنهان‌ها احاطه دارد، خبیری است که از کنه موجودات باخبر است!

«یا بُنَیَّ اَقِمِ الصَّلوةَ وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ‌الْمُنْکَرِ وَاصْبِرْ عَلی ما اَصابَکَ اِنَّ ذلِکَ مِنْ عَزْمِ‌الْاُمُورِ!» این آیه و آیه بعدش جزو گفتار لقمان و مربوط به پاره‌ای از دستورات

(۴۱۶) گفتمان‌های آموزشی قرآن

راجع به عمل و اخلاق پسندیده است.

از جمله اعمال، نماز است، که عمود دین است و دنبال آن امر به معروف و نهی از منکر است و از جمله اخلاق پسندیده صبر در برابر مصائبی است که به آدمی می‌رسد. تنها در این آیه نیست که صبر به عنوان عزم الامور ستوده شده، بلکه این مطلب مکرر در کلام خدای تعالی آمده است.

کلمه عزم به طوری که راغب گفته عبارت است از تصمیم قلبی بر گذراندن و فیصله دادن به کاری و اگر صبر را که همان حبس نفس از انجام امری است، از عزم دانسته، از این جهت است که عقد قلبی مادام که سست نشده و این گره دل بازنگشته، انسان بر آن امری که بر انجامش تصمیم گرفته و در دل گره زده است، پا بر جا و بر تصمیم خود باقی است، پس کسی که بر امری صبر می کند، حتما در عقد قلبی‌اش و محافظت بر آن

لقمان حکیم و نقل گفتمان‌های او در قرآن (۴۱۷)

جدیت دارد و نمی‌خواهد که از آن صرف‌نظر کند و این خود از قدرت و شهامت نفس است!

«وَ لا تُصَعِّرْ خَدَّکَ لِلنّاسِ وَ لا تَمْشِ فِی الاَرْضِ مَرَحاً اِنَّ اللّهَ لا یُحِبُّ کُلَّ مُخْتالٍ فَخُورٍ!» یعنی، روی خود از در تکبر از مردم بر مگردان و نیز در زمین چون آنان که بسیار خوشحالند راه مرو، که خدا دوست نمی‌دارد کسانی را که دستخوش خیلاء و کبرند! اگر کبر را خیلاء خوانده‌اند، بدین جهت است که آدم متکبر خود را بزرگ خیال می کند و چون فضیلت برای خود خیال می کند، زیاد فخر می‌فروشد!

«وَاقْصِدْ فی مَشْیِکَ وَاغْضُضْ مِنْ صَوْتِکَ اِنَّ اَنْکَرَ الاَصْواتِ لَصَوْتُ الْحَمیرِ!» یعنی، در راه رفتنت میانه‌روی را پیش گیر، در صدایت کوتاه و ناقص آن را پیشه ساز، که ناخوش‌ترین صوت‌ها صوت خران است، که در نهایت بلندی است! (۱)

(۴۱۸) گفتمان‌های آموزشی قرآن

۱- المیزان، ج: ۱۶، ص: ۳۱۹.

لقمان حکیم و نقل گفتمان‌های او در قرآن (۴۱۹)

(۴۲۰)

## فصل دهم:تفسیر و تحلیل گفتمان دو صاحب باغ

### ولایت الهی! راه‌های درک و رسیدن به آن

«وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا رَجُلَیْنِ جَعَلْنا لِاَحَدِهِما جَنَّتَیْنِ مِنْ اَعْنابٍ وَ حَفَفْنا هُما بِنَخْلٍ وَ جَعَلْنا بَیْنَهُما زَرْعا...!»

«برای ایشان مثلی بزن: دو مرد که یکی را دو باغ داده بودیم از تاک‌ها و آن را به نخل‌ها احاطه کرده بودیم و میان آن زرع کرده بودیم!»

(۴۲۱)

«هر دو باغ میوه خویش را می‌داد و به هیچ وجه نقصان نمی‌یافت و میان باغ‌ها نهری بشکافتیم!»

«و میوه‌ها داشت پس به رفیق خود که با وی گفتگو می کرد گفت: من از جهت مال از تو بیشتر و به عده از تو نیرومندترم!»

«و به باغ خود شد در حالی که ستم‌گر به نفس خویش بود گفت گمان ندارم که هیچ وقت این باغ نابود شود!»

«گمان ندارم رستاخیز به پا شود و اگر به سوی پروردگارم برند سوگند که در آن جا نیز بهتر از این خواهم یافت!»

«رفیقش که با او گفتگو می کرد گفت: مگر به آن که تو را از خاک آفرید و آن گاه از نطفه و سپس به صورت مردی بپرداخت کافر شده‌ای؟»

(۴۲۲) گفتمان‌های آموزشی قرآن

«ولی او خدای یکتا و پروردگار من است و هیچ کس را با پروردگار خود شریک نمی کنم!»

«چرا وقتی به باغ خویش درآمدی نگفتی هر چه خدا خواهد همان شود که نیرویی جز به تأیید خدا نیست! اگر مرا ببینی که به مال

و فرزند از تو کمترم»

«چرا وقتی به باغ خویش درآمدی نگفتی هر چه خدا خواهد همان شود که نیرویی جز به تأیید خدا نیست! اگر مرا ببینی که به مال و فرزند از تو کمترم»

«باشد که پروردگارم بهتر از باغ تو به من دهد تو به باغ تو از آسمان صاعقه‌ها فرستد که زمین بایر شود!»

«یا آب آن به اعماق فرو رود که جستن آن دیگر نتوانی!»

«و میوه‌های آن نابود گشت و بنا کرد دو دست خویش به حسرت آن مالی که در

ولایت الهی! راه‌های درک و رسیدن به آن (۴۲۳)

آن خرج کرده بود زیر و رو می‌کرد که تاک‌ها بر جفته‌ها سقوط کرده بود و می‌گفت ای کاش هیچ کس را با پروردگار خویش شریک نپنداشته بودم!»

«و او را غیر خدا گروهی نباشد که یاری‌اش کنند و یاری خویش کردن نتواند!»

«در آن جا یاری کردن خاص خدای حق است که پاداش او بهتر و سرانجام دادن او نیک‌تر است!»

«برای آن‌ها زندگی این دنیا را مثل بزن! چون آبی است که از آسمان نازل کرده‌ایم و به وسیله آن گیاهان زمین پیوسته شود، آن گاه خشک گردد و بادها آن را پراکنده کند و خدا به همه چیز توانا است!» (۳۲ تا ۴۵ / کهف)

این آیات متضمن دو مثل است که حقیقت ملکیت آدمی را نسبت به آن چه در زندگی

(۴۲۴) گفتمان‌های آموزشی قرآن

دنیا از اموال و اولاد ـ که زخارف زندگی‌اند و زینت‌های فریب دهنده و سریع الزوال‌اند و آدمی را از یاد پروردگارش غافل و مشغول می‌سازند و واهمه او را تا حدی مجذوب خود می‌سازد که به جای خدا به آن‌ها رکون و اعتماد می‌کند و به خیالش می‌قبولاند که راستی مالک آن‌هاست ـ بیان می‌کند و می‌فهماند که این فکر جز وهم و خیال چیز دیگری نیست، به شهادت این که وقتی بلایی از ناحیه خدای سبحان آمد همه را به باد فنا گرفته برای انسان چیزی جز خاطره‌ای که بعد از بیداری از عالم رؤیا به یاد می‌ماند و جز آرزوهای کاذب باقی نمی‌گذارد.

آن‌چه که تدبر در سیاق قصه دست می‌دهد این است که دو باغ بوده و منحصرا درختان آن دو انگور و خرما بوده و در بین آن دو، زراعت بوده و شواهد دیگر تأیید می‌کند که قضیه یک قضیه خارجی بوده نه صرف فرض!

ولایت الهی! راه‌های درک و رسیدن به آن (۴۲۵)

«فَقالَ لِصاحِبِه وَ هُوَ یُحاوِرُهُ اَنَا اَکْثَرُمِنْکَ مالاً ـ وَ اَعَزُّ نَفَرا!» محاوره به معنای مخاطبه و رو در روی یکدیگر گفت و شنود کردن است. آن شخص که برایش باغ‌ها قرار دادیم به رفیقش در حالی که با او گفتگو و بحث می‌کرد گفت: من از تو مال بیشتری دارم و عزتم از نظر نفرات یعنی اولاد و خدم از تو بیشتر است.

این سخن خود حکایت از پنداری می‌کند که او داشته و با داشتن آن از حق منحرف گشته، چون گویا خود را در آن‌چه خدا روزیش کرده ـ از مال و اولاد ـ مطلق التصرف دیده که احدی در آن چه از او اراده کند نمی‌تواند مزاحمش شود، در نتیجه معتقد شده که به راستی مالک آن‌ها است و این پندار تا این‌جایش عیبی ندارد، و لیکن او در اثر قوت این پندار فراموش کرده که خدا این املاک را به وی تملیک کرده است و الان باز هم مالک حقیقی همو است و اگر خدای تعالی از زینت زندگی دنیا که فتنه و آزمایشی مهم است به

(۴۲۶) گفتمان‌های آموزشی قرآن

کسی می‌دهد، برای همین است که افراد خبیث از افراد طیب جدا شوند.

آری این خدای سبحان است که میان آدمی و زینت زندگی دنیا این جذبه و کشش را قرار داده تا او را امتحان کند و آن بی‌چاره خیال می‌کند که با داشتن این زینت‌ها حاجتی به خدا نداشته منقطع از خدا و مستقل به نفس است و هر چه اثر و خاصیت هست، در همین زینت‌های دنیوی و اسباب ظاهری است که برایش مسخر شده. در نتیجه خدای سبحان را از یاد برده به اسباب ظاهری رکون و اعتماد می‌کند و این خود همان شرکی است که از آن نهی شده است.

از سوی دیگر وقتی متوجه خودش می‌شود که چگونه و با چه زرنگی و فعالیتی در این مادیات دخل و تصرف می‌کند به این پندارها دچار می‌شود که زرنگی و فعالیت از کرامت و فضیلت خود او است، از این ناحیه هم دچار مرضی کشنده می‌گردد و آن تکبر

ولایت الهی! راه‌های درک و رسیدن به آن (۴۲۷)

بر دیگران است!

گفتن این که «اَنَا اَکْثَرُمِنْکَ مالاً...!» کشف از این می‌کند که گوینده‌اش برای خود کرامتی نفسی و استحقاقی ذاتی معتقد بوده و به خاطر غفلت از خدا دچار شرک گشته و به اسباب ظاهری رکون نموده و وقتی داخل باغ خود می‌شود، همچنان که خدای‌تعالی حکایت نموده می‌گوید: «ما اَظُنُّ اَنْ تَبیدَ هذِه اَبَدا. وَ ما اَظُنُّ السّاعَةَ قائِمَةً ـ گمان ندارم که هیچ‌وقت این باغ نابود شود و گمان ندارم رستاخیز به پا شود...!»

بقای این باغ و دوام آن از چیزهایی است که نفس بدان اطمینان دارد و در آن هیچ تردیدی نمی‌کند تا به فکر نابودی آن بیفتد و احتمالش را بدهد!

این جریان نمودار حال آدمی است و می‌فهماند که به طور کلی دل آدمی به چیزی که فانی می‌شود تعلق نمی‌گیرد و اگر تعلق نگیرد نه از آن جهت است که تغییر و زوال

(۴۲۸) گفتمان‌های آموزشی قرآن

می‌پذیرد، بلکه از این جهت است که در آن بویی از بقاء استشمام می‌کند، حال هر کسی به قدر فهمش نسبت به بقاء و زوال اشیاء فکر می‌کند، در هر چیزی هر قدر بقاء ببیند به همان مقدار مجذوب آن می‌شود و دیگر به فروض فنا و زوال آن توجه نمی‌کند و لذا می‌بینی که وقتی دنیا به او روی می‌آورد دلش بدان آرامش و اطمینان یافته سرگرم بهره‌گیری از آن و از زینت‌های آن می‌شود و از غیر آن یعنی امور معنوی منقطع می‌گردد، هواها یکی پس از دیگری برایش پدید می‌آید آرزوهایش دور و دراز می‌گردد، تو گویی نه برای خود فنائی می‌بیند و نه برای نعمت‌هایی که در دست دارد زوالی احساس می‌کند و نه برای آن اسبابی که به کام او در جریان است انقطاعی سراغ دارد!

و نیز او را می‌بینی که وقتی دنیا پشت به او می‌کند دچار یأس و نومیدی گشته هر روزنه امیدی که هست از یاد می‌برد و چنین می‌پندارد که این بدبختی و نکبتش زوال

ولایت الهی! راه‌های درک و رسیدن به آن (۴۲۹)

نمی‌پذیرد، این نیز همیشه و تا ابد هست!

سبب همه این‌ها آن فطرتی است که خدا در نهاد او به ودیعه گذاشته که نسبت به زینت دنیا علاقه‌مند باشد تا او را از این راه آزمایش کند.

اگر آدمی به یاد خدا باشد البته دنیا و آن چه را که در آن است آن طور که هست می‌بیند، ولی اگر از یاد پروردگارش اعراض کند به خودش و به زینت دنیوی که در دست دارد و به اسباب ظاهری که در پیرامون او است دل بسته و به وضع حاضری که مشاهده می‌کند دل می‌بندد و جاذبه‌ای که در این امور مادی هست کار او را بدین‌جا منتهی می‌کند که نسبت به آن‌ها جمود به خرج داده

دیگر توجهی به فنا و زوال آن‌ها نمی‌نماید! تنها بقای آن‌ها را می‌بیند و هر قدر هم فطرتش به گوش دلش نهیب بزند که روزگار به زودی با تو نیرنگ می‌کند و اسباب ظاهری به زودی تو را تنها می‌گذارد و

(۴۳۰) گفتمان‌های آموزشی قرآن

لذات مادی به زودی با تو خداحافظی خواهند کرد و زندگی محدود تو به زودی به پایان می‌رسد گوش نمی‌دهد! پیروی هوی و هوس‌ها و طول آمال نمی‌گذارد که گوش دهد و به این نهیب فطرتش از خواب خرگوشی بیدار گردد!

«وَ لَئِنْ رُدِدْتُ اِلی رَبّی لَاَجِدَنَّ خَیْرا مِنْها مُنْقَلَبا!» این کلام مبنی بر همان اساس گذشته است که گفتیم چنین افرادی برای خود کرامت و استحقاقی برای خیرات معتقد می‌شوند، که خود باعث امید و رجائی کاذب نسبت به هر خیری و سعادتی می‌گردد، یعنی چنین کسانی آرزومند می‌شوند که بدون سعی و عمل به سعادت‌هایی که منوط به عمل است نائل آیند!

آن وقت از استبعاد می‌گویند چه‌طور ممکن است قیامت قیام کند؟ و به فرضی هم که قیام کند و من به سوی پروردگارم برگردانده شوم در آن جا نیز به خاطر کرامت

ولایت الهی! راه‌های درک و رسیدن به آن (۴۳۱)

نفسانی و حرمت ذاتی که دارم به باغ و بهشتی بهتر از این بهشت و به زندگی‌ای بهتر از این زندگی خواهم رسید!

این گوینده بی‌نوا در این ادعایی که برای خود می‌کند آن قدر خود را فریب داده که در سخن خود سوگند هم می‌خورد!

«قالَ لَهُ صاحِبُهُ وَ هُوَ یُحاوِرُهُ اَکَفَرْتَ بِالَّذی خَلَقَکَ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثَمَّ رَجُلًا!» این آیه شریفه و مابعدش تا آخر آیه چهارم آیه پاسخ رفیق آن شخص را در رد گفتار وی حکایت می‌کند که یک جا گفته بود: «اَنَا اَکْثَرُ مِنْکَ مالاً ـ وَ اَعَزُّ نَفَرا!» و جای دیگر هنگامی که وارد باغش شده بود گفته بود: «ما اَظُنُّ اَنْ تَبیدَ هذِه اَبَدا!»

رفیق او سخن وی را تجزیه و تحلیل نموده و از دو جهت مورد اشکال قرار داده است، جهت اول این است که بر خدای سبحان استعلاء ورزیده و برای خود و آن چه که

(۴۳۲) گفتمان‌های آموزشی قرآن

از اموال و نفرات دعوی استقلال نموده و خود را با داشتن قدرت و قوت از قدرت و نیروی خدا بی‌نیاز دانسته است.

جهت دوم استعلاء و تکبری که نسبت به خود او ورزیده و او را به خاطر کم پولی‌اش خوار شمرده است.

بعد از رد این دو جهت با یک جمله زیر آب هر دو جهت را یکباره زده است و ماده پندارهای وی را از ریشه قطع کرده است.

آن شخص از شنیدن سخنان غرورآمیز آن شخص دیگر تغییر حالتی نداده و سکینت و وقار ایمان خود را از دست ننهاده همان‌طور که در بار اول رعایت ادب و رفق و مدارای با وی را داشته بعد از شنیدن سخنان یاوه او باز هم به نرمی و ملاطفت جواب داده است، نه به خشونت و نه به طرزی که نفرین به او تلقی شود و ناراحتش کند، بلکه

ولایت الهی! راه‌های درک و رسیدن به آن (۴۳۳)

به همین مقدار قناعت کرده که به طور رمز به او برساند که ممکن است روزی این باغ‌های تو به صورت بیابانی لخت و عور درآمده چشمه آن نیز خشک گردد.

توبیخی که در آیه به وی شده، این است که وی دچار مبادی شرک شده بود، یعنی در نتیجه نسیان پروردگار معتقد به استقلال خود و استقلال اسباب ظاهری شده بود که همین خود مستلزم عزل خدای تعالی از ربوبیت و زمام ملک و تدبیر را به دست غیر او دانستن است و این خود ریشه و اصلی است که هر فساد دیگری از آن سر می‌زند، حال چه این که چنین شخصی به زبان موحد باشد و یا منکر آن و معتقد به الوهیت آلهه هم باشد!

این مرد با ایمان ادعای رفیقش را با جمله «اَکَفَرْتَ بِالَّذی خَلَقَکَ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثَمَّ سَوّیکَ رَجُلًا!» از این راه باطل کرده که

وی را متوجه به اصل او که همان خاک است



نماید و این که پس از خاک بودن به صورت نطفه و پس از آن به صورت انسانی تمام عیار و دارای صفات و آثاری گشته است. همه این اطوار به موهبت خدای‌تعالی بوده، چون اصل او، یعنی خاک، هیچ یک از این اطوار را نداشته و غیر اصلش هیچ چیز دیگری از اسباب ظاهری مادی نیز چنین آثاری ندارد، زیرا اسباب ظاهری هم مانند خود انسان نه مالک خویشتن است و نه مالک آثار خویشتن، هر چه دارد به موهبت خدای سبحان است.

پس آن چه که آدمی یعنی یک انسان تمام عیار و تام‌الخلقه از علم و قدرت و حیات و تدبیر دارد و با تدبیر خود اسباب هستی و طبیعی عالم را در راه رسیدن به مقاصدش تسخیر می‌کند همه و همه تنها مملوک خدای سبحان است و خدا آن‌ها را به انسان داده و از ملک خودش بیرون نیاورده و هرچه را که به انسان داده و آدمی را متلبس بدان



نموده با مشیت خود نموده، که اگر نمی‌خواست انسان خودش مالک هیچ چیز نبود، پس انسان نمی‌تواند مستقل از خدای سبحان باشد، نه در ذاتش و نه در آثار ذاتش و نه در چیزی از اسباب هستی که در اختیار دارد!

مرد مؤمن در پاسخ رفیقش می‌گوید: تو مشتی خاک و سپس قطره‌ای نطفه بودی که بویی از انسانیت و مردانگی و آثار مردانگی را مالک نبودی و خدای سبحان هر چه را که داری به تو داد و به مشیتش تملیک کرد و هم‌اکنون نیز مالک حقیقی آن‌چه داری همو است و با این حال چگونه به او کفر می‌ورزی و ربوبیت او را می‌پوشانی؟ تو کجا و استقلال کجا؟

«لکِنّا هُوَ اللّهُ رَبّی وَ لا اُشْرِکُ بِرَبّی اَحَدا!» این بیان حال هر مرد مؤمنی است که در قبال کفار و ادعاهایی که ایشان بر خود می‌کنند باید خاطر نشان سازد!



«وَ لَوْلا اِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَکَ قُلْتَ ما شاءَ اللّهُ لا قُوَّةَ اِلاّ بِاللّهِ!» این جمله تتمه کلام مرد مؤمن در خطاب به رفیق کافرش می‌باشد که او را توبیخ و ملامت می‌کند که در هنگام ورود به باغش دچار غرور گشته و گفت: گمان نمی‌کنم ابدا این باغ نابود شود و به وی می‌گوید: چرا در آن هنگام نگفتی: «ما شاءَ اللّهُ لا قُوَّةَ اِلاّ بِاللّهِ» و چرا با گفتن این دو کلمه همه امور را به خدا نسبت ندادی و حول و قوه را منحصر به او نکردی، با این که برایت گفتم که همه نعمت‌ها به مشیت او وابسته است و هیچ حول و قوه‌ای جز به عنایت او نیست!

در این جا جواب از گفتار آن شخص کافر به رفیقش و همچنین گفتار او به خودش در هنگام ورودش به باغ جواب داده شد.

«اِنْ تَرَنِ اَنَا اَقَلَّ مِنْکَ مالاً وَ وَلَدا. فَعَسی ... لَهُ طَلَبا!» این دو آیه سخن مرد مؤمن در



رد کلام رفیق کافرش است که بر او استعلاء و تکبر ورزید و این ردش از بیان سابقش استخراج شده که حاصلش این است که: وقتی جریان همه امور به مشیت خدای تعالی و حول و قوه او باشد، پس او تو را دارای مال و فرزند و نفرات بیشتری کرده و این کار مربوط به او است نه به تو، تا باعث به خود بالیدنت شود و مجوزی باشد که بر من تکبرورزی.

وقتی مربوط به او شد ممکن است او باغی بهتر از باغ تو به من بدهد و باغ تو را ویران کند و مرا به حالتی بهتر از حالت امروز تو و تو را به حالتی بدتر از حالت امروز من درآورد و مرا غنی‌تر از تو گردانیده تو را فقیرتر از من کند!

«وَ اُحیطَ بِثَمَرِهِ فَاَصْبَحَ یُقَلِّبُ کَفَّیْهِ...!» احاطه به ثمر و یا به هر چیز دیگر کنایه از نابود کردن آن است. انواع مال‌هایی که در آن باغ داشت همه نابود گردید و یا همه

(۴۳۸) گفتمان‌های آموزشی قرآن

میوه‌های باغش از بین رفت، پس بر آن مالی که خرج کرده و آن باغی که احداث نموده بود پشیمانی می‌خورد و می‌گفت: ای کاش به پروردگارم شرک نمی‌ورزیدم و احدی را شریک او نمی‌پنداشتم و به آن چه که اعتماد کرده بودم اعتماد نمی‌کردم و مغرور آن‌چه شدم نمی‌شدم و فریب اسباب ظاهری را نمی‌خوردم.

«هُنا لِکَ الْوَلایَةُ لِلّهِ الْحَقِّ هُوَ خَیْرٌ ثَوابا وَ خَیْرٌ عُقْبا!» ولایت به معنای نصرت نیست، بلکه به معنای مالکیت تدبیر است که معنایی عمومی است و در تمامی مشتقات این کلمه جریان دارد.

در هنگام احاطه هلاکت و از کار افتادن اسباب نجات از سببیت و تأثیر و روشن گشتن عجز و زبونی انسانی که خود را مستقل و مستغنی از خدا می‌پنداشت کاملاً روشن می‌شود که ولایت همه امور انسان‌ها و هر موجود دیگری و ملک تدبیر آن تنها از

ولایت الهی! راه‌های درک و رسیدن به آن (۴۳۹)

آن خدا است، چون او یگانه معبود حق است و معبود حق است که تمامی تدابیر و تأثیراتش همه براساس حق و واقع است و سایر اسباب ظاهری که بشر گمراه آن‌ها را شرکای خدا در مسأله تدبیر و تأثیر می‌پندارند، در ناحیه ذات خودشان باطلند و مالک هیچ اثری از آثار خود نیستند! تنها آن اثری را دارا هستند و از خود بروز می‌دهند که خدای سبحان اذن داده باشد و تملیکشان کرده باشد!

از استقلال جز اسمی که بشر از آن برایش توهم کرده ندارد، پس هر سببی از ناحیه خودش باطل و به وسیله خدا حق است و خدا در ناحیه ذاتش حق و مستقل و غنی بالذات است!

و اگر خدای تعالی را ـ هر چند که او منزه از قیاس به غیر است ـ نسبت به اسباب ظاهری قیاس کنیم خدای تعالی از همه سبب‌هایی که تأثیر دارند خوش ثواب‌تر است و

(۴۴۰) گفتمان‌های آموزشی قرآن

ثواب خدا از همه بهتر است، زیرا خدا نسبت به کسی که برای او کار می‌کند ثواب حق می‌دهد و اسباب دیگر ثواب باطل و زائل می‌دهند!

و تازه همان را هم که می‌دهند از خدا و به اذن خدا است و نیز با در نظر گرفتن آن مقایسه فرضی خدا عاقبت ساز بهتری است، یعنی عاقبت بهتری به انسان می‌دهد چون او خودش حق و ثابت است و فناء و زوال و تغییر نمی‌پذیرد و جلال و اکرامش دستخوش تغییر نمی‌گردد، ولی اسباب ظاهری، همه اموری فانی و متغیر هستند که خدا رنگ و آبی به آن‌ها داده و این‌طور دل آدمی را می‌برند و قلب آدمی را مسخر خود می‌کنند، ولی وقتی مدت آدمی سرآید می‌فهمد که گول خورده و آن‌ها جز خاک خشکی بیش نبوده‌اند!

و وقتی انسان چاره‌ای جز این نداشت که دل به مقامی ببندد که تدبیر همه امور عالم

ولایت الهی! راه‌های درک و رسیدن به آن (۴۴۱)

از آن جا است و از آن جا توقع و انتظار اصلاح امورش را دارد، پس پروردگارش از هر چیز دیگری سزاوارتر برای این تعلق است، چون ثواب و عاقبتی که او می‌دهد ربطی به ثواب و عاقبت غیر او ندارد.(۱)

۱– المیزان، ج: ۱۳، ص: ۴۲۵.

(۴۴۲) گفتمان‌های آموزشی قرآن

## باقیات صالحات، نتیجه گفتمان

«اَلْمالُ وَالْبَنُونَ زینَةُالْحَیوةِالدُّنْیا وَالْباقِیاتُالصّالِحاتُ خَیْرٌ عِنْدَ رَبِّکَ ثَوابا وَ خَیْرٌ اَمَلًا!»

«مال و فرزندان زیور زندگی این دنیا است و کارهای شایسته نزد پروردگارت ماندنی و دارای پاداشی بهتر و امید آن بیشتر است!» (۴۶ / کهف)

«اَلْمالُ وَالْبَنُونَ زینَةُالْحَیوةِالدُّنْیا!» این آیه به منزله نتیجه‌گیری از مثلی است که در آیه قبل آورد و حاصلش این است که: هر چند که دل‌های بشر علاقه به مال و فرزند دارد و همه، مشتاق و متمایل به سوی آنند و انتظار انتفاع از آن را دارند و آرزوهایشان بر

باقیات صالحات، نتیجه گفتمان (۴۴۳)

اساس آن دور می‌زند و لیکن زینتی زودگذر و فریبنده هستند که آن منافع و خیراتی که از آن‌ها انتظار می‌رود ندارند و همه آرزوهایی را که آدمی از آن‌ها دارد برآورده نمی‌سازند بلکه صد یک آن را واجد نیستند.

مراد از «باقِیاتُ الصّالِحات» در جمله «باقِیاتُالصّالِحاتُ خَیْرٌ عِنْدَ رَبِّکَ ثَوابا وَ خَیْرٌ اَمَلًا!» اعمال صالح است، زیرا اعمال انسان، برای انسان نزد خدا محفوظ است.

پس اعمال آدمی برای آدمی باقی می‌ماند! اگر آن صالح باشد باقیات الصالحات خواهد بود و این‌گونه اعمال نزد خدا ثواب بهتری دارد، چون خدای تعالی در قبال آن به هر کس که آن را انجام دهد جزای خیر می‌دهد و نیز نزد خدا بهترین آرزو را متضمن است، چون آن چه از رحمت و کرامت خدا در برابر آن عمل انتظار می‌رود و آن ثواب و اجری که از آن توقع دارند بودن کم و کاست و بلکه صد در صد به آدمی می‌رسد!

(۴۴۴) گفتمان‌های آموزشی قرآن

پس این که کارها، از زینت‌های دنیوی و زخارف زودگذر آن که برآورنده یک درصد آرزوها نیست، آرزوهای انسان را به نحو احسن برآورده می‌سازند و آرزوهایی که آدمی از زخارف دنیوی دارد اغلب آرزوهای کاذب است و آن مقدارش هم که کاذب نیست فریبنده است.(۱)

۱- المیزان، ج: ۱۳، ص: ۴۴۳.

باقیات صالحات، نتیجه گفتمان (۴۴۵)

## درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره

الشریف ) و بـا فعـالیت خالصـانه و شـبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشـگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السـلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسـی دقیق تر مسائـل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمنـد به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایـانه هـا ایجـاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّـلام با انگیزه نشـر معارف، سـرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمنـدان به نرم افزار های علوم اسـلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سـهولت رفع ابهام و شـبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشـر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکـاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشـگاهها، اماکن مـذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب ســـــــایت: www.ghaemiyeh.com ایمیـــــــــل: Info@ghaemiyeh.com فروشـــــگاه اینترنـــــتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگـانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابـل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عـده ای خیر انـدیش اداره و تامین گردیـده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضـر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صـاحب اصـلی ایـن خـانه (قـائمیه) امیـد داشـته و امیـدواریم حضـرت بقیه الله الاـعظم عجـل الله تعـالی فرجه الشـریف تـوفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شـماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شـماره حساب شبا : -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-IR۹۰

۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج – به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹